

شعری مازندران و کرگان

علی زمانی همیشه نراوی

شعراى مازندران و گرگان

تبرستان

www.tabarestan.info

تأليف و گرد آوري
على زمانى شهميزادى

تبرستان
www.tabarestan.info

شعراى گرگان و مازندران
تأليف: على زمانى شهميزادى
ناشر: مؤلف

چاپ اول: ۱۰۰۰ نسخه - تابستان ۱۳۷۱

حروفچينى: مؤسسه همراه

چاپ: سازمان چاپ احمدى

مرکز پخش: کتابفروشى جام - تلفن ۵۲۷۶۸۷

این کتاب را به پسرانم همایون - کامران - کیوان زمانی شهمیرزادی

که آرامش زندگیم از نمره تلاش و محبت‌های بی دریغ آنان است هدیه میکنم.

تبرستان

www.tabarestan.info



ردیف بالا از راست بچپ

- ۱ - باقری خاوری ۲ - علی زمانی شه میرزادی (مؤلف کتاب) ۳ - محمد میرطاهری ۴ - صادق نادى ۵ - ایرج اصغری ۶ - حجت‌الله حیدری ۷ - محمد فاطمی

نشسته از راست بچپ

- ۸ - مهندس ابراهیم هزاردستان ۹ - مهدی فرزانه ۱۰ - سرهنگ نصرالله زندی ۱۱ - مرتضی علی حسامی ۱۲ - غلامرضا کبیری ۱۳ - حسین شهبوارانی
۱۴ - نشسته روی زمین اسکندر مشرفی



بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

دست توانای خدای بزرگ، خطه زیبای مازندران و گرگان را به بهترین وجهی آراست که هر گوشه از زمین پهناور آن چون تابلوهای زیبایی از نقاشی‌های دل‌انگیزی که باعث شادی روح و حظ دیدگان بیننده را فراهم میکند به نظر می‌آید.

جنگل‌های سرسبز و زیبا و چشمه‌سارهای گوارا و رودخانه‌های پرآب و کوهسارهای پرطراوت و مرغان نواگر خوش الحان و حیوانات شکاری و پرندگان گوناگون که دشت و جنگل و فضای پرعطر خوشبوی را عرصه جولانگه حیات خویش قرار داده و همه و همه موجب آن میشوند که عاشقان و شیفتگان طبیعت بدین سامان روی آورده و ایامی چند را در آن بهشت زیبای خداوندی بسر برند.

بدایعی که باعث شگفتی و اعجاب عاشقان دل‌باخته طبیعت میشود بصورت ترانه‌های دوبیتی محلی بسیار شیوا و دل‌انگیز از شعرا و دل‌باختگان گمنام این مرز و بوم درآمده که چوپانان همراه رમે خویش در کوهساران و روستائیان در پنبه‌زارها و باغات زیبای مرکبات و مزارع گوناگون با آهنگی خاص و دلپذیر می‌خوانند و شنونده را در دنیائی از آرزوها و احلام فرو می‌برند و گویندگان زیادی وصف این آب و خاک را چه بصورت شعر و چه نثر گفته و نوشته‌اند ولی فردوسی آن زنده کننده زبان پارسی و آن مرد میهن‌پرست خدادان و خدادوست به بهترین وجهی این زیبایی‌ها را اینگونه توصیف فرمود:

ز مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	زمینش پر از لاله و سنبل است



هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
 نوازند بلبل بباغ اندرون گرازنده آهو براغ اندرون
 همیشه نیاساید از جستجوی همه ساله هر جای رنگ است و بوی
 گلابست گوئی بجویش روان همی شاد گردد ز بویش روان
 دی و بهمن و اسفند و فرودین همیشه پراز لاله بینی زمین
 همه ساله خندان لب جویبار
 بهرجای باز و شکاری بمکار

این همه زیباییها و شگفتیها و این همه طبیعت سرسبز پرتراوت و این همه چشمه سارها و این همه نغمات فرح بخش جانفزا و این همه مرغان گوناگون خوشنوا نویسندگانی چیره دست و شاعرانی توانا در دامان خود پرورده است که اشعاری شیوا و پرمحتوی سروده بر گهائی چند بر دفتر ادب این کشور افزوده اند ولی تاکنون اکثر آنان گمنام مانده اند گرچه محققانی چون اسماعیل مهجوری - عباس شایان - فتح اله صفاری - مسیح ذبیحی - محمد صالح استرآبادی و... که خدا جمله اشان را بیامرزاد نام چند تن از این گویندگان را زنده کرده اند ولی عده زیادی از آنان در بوته فراموشی مانده اند که گرد نسیان و غربت چهره های تابان و درخشان آنان را پوشانده است.

در مجمعی که عده ای از دوستان شاعر و سخن سنج و ادیب حضور داشته اند من نیز خوشه چین خرمن ادب آنان بوده ام درباره شعرای این مرز و بوم گفتگو به میان آمد و از اینکه تاکنون کتابی جامع که دربر گیرنده تمام شعرا از زمانهای گذشته تاکنون باشد فراهم نشده اظهار تأسف می شد یکی از سخنوران که بر منش حق استادی (سرهننگ نصرت الله زندی) عنوان کرده اند چه خوب میشد برای این استان پهناور نیز کتابی درباره شعرا نوشته شود گرچه من را بضاعت آنچنانی نیست که بتوانم این بار گران را بر دوش ناتوان خود حمل کنم ولی جسارت ورزیده باین فکر افتاده ام که کمیت لنگ خویش را در این میدان بجولان درآورده این کتاب را تهیه نمایم چند سالی را به مطالعه تذکره ها و مجلات و روزنامه ها و گفتگو با اهل فن و



سخن سرگرم شده و با تحقیقات مفصل و دامنه‌دار توانستم این مجموعه را تهیه و تقدیم علاقمندان عزیز نمایم. خود میدانم که این کتاب از اشتباهات و لغزش‌ها خالی نیست و میتوان عیب و ایرادی زیاد از آن گرفت و احتمالاً انتخاب اشعار از لحاظ غث و سمین مورد گفتگو قرار گیرد که طبعاً شعرای نوشته شده در این کتاب اشعار بهتری خواهند داشت ولی امیدوار است که این مجموعه هر چند کم سو، چراغی فرا راه محققان بعدی قرار گیرد که کاستی‌های آنرا جبران کرده بهتر و نیکوتر از آنچه هست تهیه و تقدیم دوستداران شعر و ادب نمایند و بی‌مناسبت نیست که در این مقدمه دوستانی را که در مجمع ادبی خصوصی گرد می‌ایند معرفی و اسامی آنان برای زنده ماندن نام و یادشان در این کتاب آورده شود:

۱ - ایرج اصغری

۲ - باقر خاوری

۳ - جمال‌الدین عالمی

۴ - حجت‌الله حیدری

۵ - حسین شهسوارانی

۶ - غلامرضا کبیری

۷ - مرتضی قلی حسامی

۸ - صادق نادری

۹ - نصرت‌الله زندی (سرهنگ شهربانی)

۱۰ - پرویز شجاعی مهاجر (سرهنگ شهربانی)

۱۱ - ابراهیم هزاردستان

۱۲ - مهدی فرزانه

۱۳ - محمد میرطاهری

در خاتمه این پیش گفتار با کمال عجز و فروتنی امیدوارم بپذیرند که این کتاب برگ سبزی است تحفه درویش.

علی زمانی شه میرزادی

ابن حسام استرآبادی

معاصر سعدی شاعر پرآوازه ایران و ممرندگی خود را از راه زراعت
میگذرانید و در جمع آوری شعر خود کوتاهی کرد و بعد از برگشت شاگردان او
مقداری از اشعارش را جمع آوری و تدوین نموده‌اند.

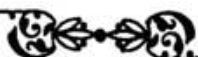
دو بیت شعر زیر از اوست

مرا دلی است اسیر چه زنجردانش
شکسته بسته‌تر از طره پریشانش
ز گریه چون شره آب از سرم گذشته هنوز
بدیده تا چه کند روزگار، هجرانش

دکتر محسن اباذریان (معاصر)

اهل آمل و تحصیلات خود را تا اخذ مدرک دکترای ادامه و در شهرستان زادگاه
خود بطبابت مشغول است.

اباذریان علاوه بر اینکه در فن خود مهارت دارد و طبیعتی حاذق است در شعر و
موسیقی نیز دست داشته و از نعمت نقاشی نیز برخوردار است و مردی است فروتن و
بی‌تکلف که دارای سجایای اخلاقی ممتازی می‌باشد که از محبوبیت خاصی برخوردار
است.



اشعار زیر از اوست

هنر شمع در افروختن است شعر پروانه فقط سوختن است
 در کف پنجه ما گر هنری است خنده بر گریه ما دوختن است
 پهنه دل ز غم آکنده و دل باز در کار غم اندوختن است
 کوشش ما پس یک عمر هنوز اول اسم تو آموختن است
 در برت سوختن ای خوشه نور
 فخر بر صاعقه بفروختن است

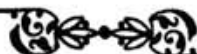
چند بیتی از یک غزل

ترا دستی که رونی تازه میکرد مرا شیدای بی اندازه میکرد
 امیدم در کویر بی پناهی بنای شهر بی دروازه میکرد
 دلم چندان به اندوه تو خو داشت که در پایان سروشی تازه میکرد
 بلند آوازه گیسونی ترا بود
 که نامم را بلند آوازه میکرد

علی اکبر ابراهیمزاده (معاصر)

در سال ۱۳۲۲ در گرگان متولد و پس از چند سال تحصیل با استخدام دولت
 درآمده و در یکی از دوایر دولتی آن شهر بکار اشتغال دارد و چون بهره‌ای از شور و
 ذوق دارد با تتبع دواوین شعرا و مطالعه مداوم اشعاری میسرآید که خالی از لطف و
 حالی نیست.

از اوست:



هر تیشه که فرهاد بر نام و ننگ می‌زد
 اول به ریشه خویش آنگه بسنگ می‌زد
 من داغدار از آنم بال پرنده می‌سوخت
 آئینه شفق را خونابه رنگ می‌زد
 یاد آنزمان که خورشید از بال شب تراوید
 بر دامن شقایق میستانه چنگ می‌زد
 افسوس عندلیبان رفتند از این ولایت
 در قاب قوسی شب آئینه زنگ می‌زد
 از آنهمه دلیران گردی بجا نمانده است
 ره بر گذار شیران تیمور لنگ می‌زد
 شهزاده نپالم «بودای» بی‌زوالم
 با آن چراغ دانش بر قلب گنگ می‌زد
 تا بیستون بماند در یاد روزگاران
 فرهاد ساده من کرنای جنگ می‌زد

پرسه خورشید

روح سبز دریایی ای شکوفه باران
 این زمان مرا گم کن در بلوغ نیزاران
 در محاق چشمانت پرسه می‌زند خورشید
 خنده سحر داری ای زلال جوباران
 جرعه جرعه می‌نوشم آفتاب نابت را
 لحظه لحظه می‌خوانم خطبه سپیداران
 ای طلوع بینایی آفتاب دانایی
 نقش خون تو جاری است از جبین کهساران



کهکشان آوازم پرکشیده از سازم
 شعر بی سرآغازم در سماع هشیاران
 دامن شفق پر کن از نسیم بیداری
 نیزه خلق بنشان در دل سیه کاران

ابراهیم استر آبادی

مؤلف تذکره روز روشن درباره این شاعر چنین نوشت: «شاعری خوش فکر بود»
 مولانا ابراهیم خط نستعلیق را بسیار زیبا می‌نوشت و مدتی را منشی دفتر حضرت امام رضا و از عرفای بنام زمان خود محسوب میشد.

شعر زیر از اوست
 منم جا داده در صحرای دل مشکین غزالی را
 برآورده بخوناب جگر نازک نهالی را

ابوالقاسم گرگانی

میگویند از بزرگان صوفیه زمان خود بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر از محضر او استفاده‌های شایانی برد:

رباعی زیر از اوست:

من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد	احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر سر مو	یک شکر تو از هزار نتوانم کرد



ابوالقاسم گرگانی

دخترزاده شاه عباس و فرزند محسن میرزا بود که میگویند مذهب تناسخ داشت و بامر پادشاه صفوی اول او را کور و سپس سنگسار نموده‌اند و از علوم و فنون زمان خود اطلاعاتی داشت و در حینی که چشمانش را میل میکشیدند رباعی زیر را سرود:

شاهها ز لباس نور عورم کردی وز درگه خود بجور دورم کردی
سی سال که مداح تو بودم مه و سال این جایزه‌ام بود که کورم کردی
آدمیت در صفحه ۳۲۴ جلد اول (دانشمندان و سخن سرایان فارس) می‌نویسد
که ابوالقاسم میرزا در سال ۱۰۴۱ بامر شاه صفی کور شده است و رباعی فوق را امری
برازی که به امر شاه طهماسب در سال ۹۹۹ کور و مقتول شد و دانست ولی نویسنده
تذکره روز روش (مولوی محمد مظفر حسین صبا) رباعی فوق را از ابوالقاسم گرگانی
میداند.

ابوالقاسم میرفندرسکی

فرزند میرزا بیک پسر امیر صدرالدین موسوی فندرسکی معروف به
میرفندرسکی در پیرامون سال ۹۷۰ در قریه فندرسک که یکی از قراء استرآباد است
متولد و معاصر شاه عباس صفوی بود و مدتی از ایام عمر خود را در هندوستان گذراند.
میرفندرسکی عالمی متبحر و دانشمندی بنام و در علوم عقلی و نقلی استاد
مسلم بود و از دانشمندان و ادیبان برجسته قرن دهم هجری است.

تألیفات چندی دارد که از جمله آنها کتابی بفارسی بنام صنایع و رساله‌ای
بنام معوله‌الحرکته و التحقيق فیها از جمله آنهاست که از او بیادگار مانده است و
سرانجام در سال ۱۰۵۰ دیده فرو بست و در خاک تیره غنود و افسانه‌وار میگویند که
بدنش اکسیر بود و هر فلزی که مماس بدنش میشد مبدل به طلا میگردد شاه عباس



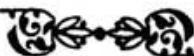
دستور داد که دور قبرش را با سرب گداخته انباشته‌اند که کسی نقب نزده استخوانش را نرباید.

اشعار زیبای زیر از اوست

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
 صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
 صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
 می‌رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
 این سخن را در نیاید هیچ فهم ظاهری
 گر ابو نصرستی و گر بوعلی سیناستی
 جان اگر نه عارضتی زیر این چرخ کهن
 این بدن‌ها نیز دائم زنده و برپاستی
 هر چه عارض باشد او را جوهری باشد نخست
 عقل بر این دعوی ما شاهی گویاستی
 می‌توانی گر ز خورشید این سخن‌ها کسب کرد
 روشن است و بر همه تابان خود تنهاستی
 صورت عقلی که بی‌پایان جاویدان بود
 با همه هم بی‌همه مجموع و هم یکتاستی
 جان عالم خوانمش گر ربط جان داری به تن
 در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی
 هفت ره بر آسمان از فوق ما فرمود حق
 هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی
 می‌توانی از ره آسان شدن بر آسمان
 راست باش و راسترو کانجا نباشد کاستی



هر که فانی شد باو یابد حیات جاودان
 ور بخود افتاد کارش بیشک از موتاستی
 این گهر در رمز دانایان پیشین گفته‌اند
 پی برد در رمزها هر کس که او داناستی
 زین سخن بگذر که او مهجور اهل عالم است
 راستی پیدا کن و این راه رو گر راستی
 هر چه بیرون است از دانش نیاید سودمند
 خویش را او ساز اگر امروز و گر فرداستی
 نیست حدی و نشانی کردگار پاک را
 نی بیرون از ما و بی ما و نی با ماستی
 قول زیبا نیست بی کردار نیکو سودمند
 قول با کردار زیبا دلکش و زیباستی
 گفتن نیکو به نیکوئی نه چون کردن بود
 نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی
 عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
 حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
 نفس را چون بندها بگست یابد عقل نام
 چون به بی‌قیدی رسی بند دگر برجاستی
 گفت دانا نفس‌ها را بعد ما حشر است و نشر
 هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی
 نفس را نتوان ستود آنرا ستودن مشگل است
 نفس بنده عاشق و معشوق آن مولاستی
 گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود
 در جزای و در عمل آزاد و بی‌همتاستی



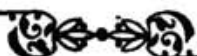
گفت دانا نفس را وضعی نیارم گفت
 نه بشرط شنی باشد نه به شرط لاستی
 این سخن ها گفت دانا و کسی از فهم خویش
 در نیابد این سخن ها کاین سخن معماستی
 هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته ای
 در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
 بیتکی از بو معین آرم در استشهاد این
 گرچه در باب دینگیر لایق اینجاستی
 هر یکی چیزی همی گوید به تیره رای خویش
 تا گمان آرد که او قطان بن توماستی
 کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
 تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی
 خواهشی اندر جهان هر خواهشی رادر پی است
 خواستی یابد که بعد از آن نباشد خواستی

دوبیتی زیبا

کافر شده ام بدست پیغمبر عشق	جنت چکنم جان من و آذر عشق
شرمنده عشق و روزگارم که شدم	درد دل روزگار و دردسر عشق

تک بیتي شیوا

یک بوسه از رخت دهو یک بوسه از لب ت تا هر دو را چشیده نگویم کدام به



ابوزراعه معمري جرجاني

در کتاب تاريخ ادبيات در ايران استاد دکتر ذبيح الله صفا راجع باین شاعر چنین نوشت که از کتاب لباب الالباب عوفی نقل نموده است «ابوزراعه معمري جرجاني از شاعران قریب العهد رودکی بود و میگویند که امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گوی او گفت حسن نظم من از او بیش است اما احسان و بخشش تو در می یابد که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود پس این سه بیت در آن معنی نظم داد».

اگر بدولت با رودکی نمی مانم عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را زبهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک ز آن کو یافت از عطا ملوک بمن دهی سخن آید هزار چندانم

هستی

جهان شناخته گفتم بروزگار دراز نیاز و ناز بدیدم در این نشیب و فراز
ندیدم از پس این هیچ بهتر از هستی چنانکه نیست پس از کافری بتر ز نیاز

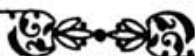
ابوسلیک گرگانی

عوفی نویسنده کتاب لباب الالباب این شاعر را معاصر عمرولیث و مداح او بشمار آورد.

منوچهری شاعر بزرگ وی را در شمار شعرای قدیم خراسان دانست و نام او را همردیف استادان بزرگ پیشین خود بحساب آورد و چنین گفت:

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بومثل

و آنکه آمد از نوابح و آنکه آمد از هری



از این شاعر بیش از ده بیست شعر باقی نماند که چند بیت آن در زیر نوشته میشود:

در متاعت طبع

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آبروریزی در کنار
بت پرسنده به از مردم پرست پندگیر و کار بند و گوش دار

دزد دل

بثمره دل ز من بدزدیدی ای بلب فاضلی بمزگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری این شگفتی که دید دزد بمزد
در این زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر

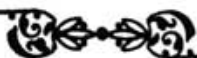
ابوسعید جرجانی

مرحوم هدایت در مجمع الفصحا راجع باین شاعر چنین نوشت:
«نامش ابوسعید سعادت و خلف مسعود بن سعد سلمان جرجانی است از احوال
و اشعارش زیاده بر این معلوم نشده که این چند بیت منسوب بدوست و اضافه میشود
که از همین قدر آثار بجا مانده قدرت تخیل و انسجام و توانائی سرودن اشعار زیبا
استنباط میشود:

بر گل عبرداری و بر لاله مشکنا ب بر نار دانه لؤلؤ و بر ناردان گلاب
در حقه لعل گوهر و در گوهر آب خضر در آب عکس آتش و آتش میان آب
در روز ظلمت است و در شب چراغ روز در شام صبح صادق و در سایه آفتاب

چند بیت شعر زیبای دیگر

آن قوم که ایشان ره اسرار سپردند احوال جهان باطل و بازیچه شمردند



محنت‌زدگان را بکرم دست گرفتند چون دست گرفتند بدان پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله به مشتی زین ناکس نامردم نامرد سپردند
هنگام طمع شوختر از گربه و گرگند در وقت کرم شومتر از غرچه و کردند
قومی همه نوکیسه و نوکاسه که از بخل نام کرم از نامه هستی بتردند
ز آن قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست گوئی که بیک بار همه پاک بمردند

این نیز عجب تر که هم از بخت بد ما
با خود همه چیزی که برفتند ببرند

ابوالفتح آملی

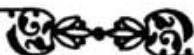
امین احمد رازی نویسنده تذکره هفت اقلیم درباره این شاعر چنین نوشت:
«از استادان زمان بوده اما تاریخ وجود و عدمش به نظر نیامده که در چه عصر
بوده و مدح که گفته این رباعی از منظومات اوست.»

از غنچه چو گل هنوز ای مهر گسل باد اجلت چرا فکند اندر گل
نادیده تو را چنین ز تو گشت خجل برداشت بمهر دل گرفت اندر دل

حمزه ابوالحسنی (معاصر)

در یکی از روستاهای تنکابن بسال ۱۳۴۸ متولد و مدتی را به تحصیل گذراند
و چون علاقه به شعر داشت و در خود استعداد شعر گوئی یافت از سال سوم راهنمایی
بشعر گفتن پرداخت و انتظار این میرود که با گذشت زمان و ممارست و مطالعه
دواوین شعرا شاعری توانا و زبردست به بار آید:

اشعار زیر از اوست



این سینه ز نور ناب پر خواهد شد از زمزم التهاب پر خواهد شد
گر گمشده من از سفر برگردد این کوچه ز آفتاب پر خواهد شد

مهمانی دل

مانیم و هوای سرد و بارانی دل داغ تو و گریه‌های پنهانی دل
بی‌همدم و آشیانه در وسعت درد ای خوبترین بیا به مهمانی دل

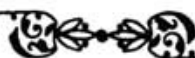
تبرستان

www.tabarestan.info

ابوالهیثم

خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی یکی از حکما و فضلاء اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم است و از معتقدان مذهب اسماعیلی بود و ناصر خسرو حجت خراسان از او قصیده‌ای در کتاب جامع‌الحکمتین خود نوشت که مشتمل بر سؤالاتی درباره بسیاری از مسائل که ناصر خسرو و هم چنین یکی از شاگردان ابوالهیثم بنام محمد بن سرخ نیشابوری آنرا شرح کرده‌اند و این قصیده بالغ بر هشتاد و هشت بیت است و شعری دیگر از او بدست نیامد گرچه این قصیده طولانی است ولی چون استادانه سروده شد و مطالبی عالی دربر دارد و نمیتوان آنرا خلاصه کرد بنابراین عین آن قصیده به تمامی در این کتاب بشرح زیر نوشته میشود:

یکی است صورت هر نوع راو نیست گذار	چرا که هیئت بر صورتی بود بسیار
ز بهر چیست که جوهر یکی و نه عرض است	بده نرفت و نه بر هشت کرد قرار
چرا که آبا، هفت و دوازده هست بنام	وامهات ^۲ بگفتار و اتفاق چهار
چرا که بخش موالید ^۱ از سه برنگذشت	چه چیز کز یک مایه است و بیشمار نگار
چرا چون ز غذا پر شود ننگجد نیز	الم رسدش گر افزون کنی تو بر مقدار
و گوهری دگر اینجا که پرنگردد، هیچ	نه از بنی و نه از پیشه و نه از اشعار
چه چیز آن وجه چیز این و از پی چه چنین	چه چیز آن که برین هر دو بر بود سالار ^۳
نشانش آنکه بغائب برد ز حاضر چیز	دلیل گیرد و هستش بعاقبت دیدار



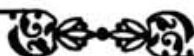
شکستن سرب الماس و سنگ آهن کش
و رفع کردن با قوت مرو بارا چیست
پلنگ اگر بگزد مرد راز چه موش
بشهر اهواز از تب کسی جدا نبود
ز طبع نیست چه خاصیت است گویند این
میان نطق و میان کلام و قول چه فرق
ازل همیشه دیوست^{۱۲} و خلود و ابد
سخن چرا که چهار است امر و باز ندا
ز حال هیات^{۱۳} و ز خاصه و ز رسم و ز حد
جهانیان همه خود راه (من) مصاف کنند
تن است یا دل یا عقل یا روان که (من) است
غلط شمرد کسی کاو چنین گمان برد
کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین
چرا که نور فرو نگذرد ز شمس بماء
هر آینه که مه از آینه صافی تر
قوی تر است بهر حال مردم از حیوان
چرا تعاهد بایش و دایه و تدبیر
سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف تر است
درخت باز فروتر بقوه از حیوان
روا بود که یکی مردم آفرید خدای
پس از میانشان نسل آفرید و فرزندان
اگر مقرر نشود سوره الناس است دلیل
و گر مقرر شود شخص پیش و نوع ز پس
نخست جنس و پس آنگاه نوع و پس شخص
تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه سپید

چه علتست مر این هر دو را چنین کردار
زمرد از چه همی بر کند دو دیده مار
بحیله بر وی میزد زبام و از دیوار
به تب اندر غمگین دیده کسی دیار
چه اصل گفت بخاصیت اندر این هشیار
که یارسی یکی و معنی اندرو بسیار
میان هر یک چون فرق کرد زیرک سار
سدیگرش خبر است و چهارم استخبار
خبر چه داری و چه شنیده ای^{۱۴} بیا و بیار
ابر چه او فتد این (من) بگوی و ریش مخوار
و یا چون حاضر گشت اسب مرد گشت سوار
بسا سوار که بستن نداند او شلووار
قمر که علوی و نورانی از چه گشت چو تار
چو آینه که بیرون گذاشت نور از نار
چرا که غوص شعاعش در و بود دشوار
بحیله بینش و بهر دانشی مشعبدوار
بگاه خفتن و برداشتن بدوش و کنار
بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار
چرا بر آید بی ده ستون بر آن یک دار
و هم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار
نبیرگان فراوان و بشمار تبار
که آفرید یکی وزو هزار هزار
چگونه شاید بودن خرد برین بگمار
طریق حکمت این بی جدال و بی پیکار
بلند و کوتاه و فرب و سخت و خشک و نزار



چو طعم شکر و رنگ عقیق و بوی بخار
 و علم و جهل خداوند کشتی و زنار
 اگر بگوئی کندی تو قاعده از بن و یار
 خمار چون سر باشد نه سر چنان چو خمار
 چو دست سازد هر کس همیشه دست افراز
 چه آوری که عیانم کنی بدین اخبار
 ز بی که هر کس جست اندرین سخن بازار
 بدین درون بشنودم قضا و صد خروار
 ز کر مادرزادی سخن امید مدار
 بعز علم نباشد بیش دست گذار
 سخن گزاف بگویند شرم نی و نه عار
 شدند لاجرم از راه راستی بیزار
 اگر شدی از خواب غافل بی‌دار
 که او قوی‌تر و آنکه زمین و کوه و بحار
 و دایره نبود جز به نقطه پیرگار
 و گرد گردش خالی ز دایره دوار
 اگر رواست ابا حجتی به من بسیار
 و شخص از این هردو بکرده راست چو تار
 بطبع آتش از بهر جست تخم بهار
 ز برج سرطان کردند استوار حصار
 و دیگران را خانه‌دو از یمین و یسار
 سه ماند آنجا از سعدو نحشان آثار
 بدو کنند همه چیز خشک رافراغار
 ز روی طبع به تری هوا شدست مشار

زمانه دانی وز اختلاف هر اثری
 خلاف نفس چونیک و بد وضع و شریف
 چراست آنک خلاف اندر آن که مایه اوست
 و گرفتارنش از روی شخص دانی نیست
 نکرد راست کسی دست را بآلتها
 اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع
 چه چیز بودنه از چیز چون نمائی چیز
 یکی سوال که قایم شدست چون شطرنج
 که علم برتر یا عقل فضل از این دو کراست
 چگونه داند علم آن کسی که ناپختست
 کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم
 چو حد علم ندانندو حد عقل که چیست
 ز علم باری بر علم خود قیاس کنند
 میان مدرک و ادراک فرق باید کرد
 روا بود که نخست آسمان پدید آمد
 و با نخست زمین بود کاوست مرکز دور
 پس از چنین شمری چون بایستاد زمین
 وجود کل روا هست و جزو او معدوم!
 و گر رواست نه پس جنس باید آنکه نوع
 چرا کوکب را اول از حمل گفتند
 چرا که خانه خورشید شیرو خانه او
 چرا که خانه این هر دوان یکان بس بود
 از این کواکب دونحی محض چون دو سعد
 چرا که تری بر آب بر پدیدتر است
 هوا ز روی حقیقت از آب تر ترست

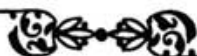


سخن دراز شد این جایگه فرو هشتم
سوال کردم قصدم از این تعنت نیست
جواب خواهم کردن به نظم اگر نه بود
وگر به نظم نگویم نبشتر و تشجیر^{۱۸}
سخن بحجت گویم پس آنگه از برهان
بجوی و بنویس آنگه بخواه و باز پیرس
شکار شیر گوزن است و آن یوز آهو
که مرد علم بگوراندرون نه مرده بود
وگر جوابش گویند شاد باشم سخت
نگوید آنکه نیاموختست و اصلش نیست
ایا مقدر تقدیر و مبدع الاشیاء
که مر مرا و مرا آنرا که علم دین طلبد
وهر که بد کند او با کسی که بدن کند

گران شد و شکهانم^{۱۸} من از گرانی بار
ز بهر فایده آوردم این بزرگ نثار
چنین که هست گرفته مکان خرما نار
چنانکه بخرد میوه چند از آن اشجار
رداش سازم یکی و از دلیل ازار
پش، بیاموز آنگه بدان و بر دل کار
و مرد بخرد را علم و حکمت است شعار
و مرد جهل این نخست بر بود مردار
کسی باشد برهان تمامی و دعوی دار
سخن بیارد لخته بوزن و بمعیار
بحق حرمت و آزم احمد مختار
ز چنگ محنت برهانمان ایا غفار
بلعنش کن یارب وزو بر آر دمار

معنی لغات:

- ۱ - اعراض نه گانه عبارتند از کم - کیف - اضافه - جده - نصیبه - مکان - زمان -
- فاعل - منفعلی ۲ - مراد کواکب سبعة است ۳ - مراد عناصر اربعة است ۴ - موالید: معدن -
- نبات - حیوان ۵ - مراد از این گوهر نفس ناطقه است ۶ - یعنی عقل ۷ - اسماعیله این هفت نور را
- که «افاضت الهی» میگویند بدینگونه تعبیر میکردند: دهر به نظر آنان افاضت عقل بر نفس است
- و چون این افاضت حاصل شد نفس از متلاشی شدن ایمن گردد. حق افاضتی است از عقل بر نفس
- که او را از افتادن در باطل باز دارد سرور یعنی شادی علم و رهائی از غم جهل. برهان قدرت نفس
- است بر اقامه براهین در هر حال. حیات یعنی رهائی از موت نفسانی و غیبت آن حالت نفس که
- بدون تعلم و سوال بر حقایق امور آگاه شود. ۸ - مرا واحد منکثر یعنی مبدع نخستین است. ۹ -
- اشاره است بقول باری عزاسمه: ما امرنا الا واحده. ۱۰ - آن جنس که نوع نیست جوهر مطلقست
- که او را جنس الاجناس خوانند. ۱۱ - نوع الانواع یعنی انسان که جنس چیز دیگر نیست. ۱۲ -
- مراد جسم است. ۱۳ - دیمومت جاودانی بودن. ۱۴ - یعنی خصوصیت خنده و گریه خاصه انسان
- است. ۱۵ - خوانده شود: چشندهای. ۱۶ - خوانده شود: فاعذر. ۱۷ - فرغاز خیسانیده سرشته.
- ۱۸ - شکوهندن، ترسیدن. ۱۹ - تشجیر. منقش کردن باشجار. مصور کردن.



اشعار زیر از اوست

از دست کریمان جهان فیض ندیدم کس آب گهر از کف دریا نگرفتست

* * * *

فیض منعم منفعل دارد دل آگاه را بخشش خورشید تابان میگذارد ماه را

غیر حسرت نیست پایان طریقت عشق را پای سالک میروود اما بخواب این راه را

* * * *

چسان در خانه آرام گردش آن چشم جادورا

که از مد نگاهی حلقه گیرد چشم آهورا

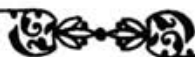
احیاء اشراقی (معاصر)

در سال ۱۳۱۸ در قریه دستجرد (شاهرود) متولد تحصیل ابتدائی را در همان روستا به پایان و از سال ۱۳۳۱ در گرگان ساکن و بعد از خاتمه تحصیل و در بانک ملت بکار اشتغال ورزید.

در نامه‌ای که برای نویسنده این کتاب ارسال نموده‌اند چنین نوشت:
«شعر را از دوبیتی مانند همه روستائیان شروع کرده و بعلت مشغله زیاد هرگز آنرا جدی نگرفتم و اینک چند سال که از انجمن ادبی گرگان و حضور اساتید و دوستان انجمن خود بهره فراوان می‌برم.»

غزل و دوبیتی زیر از اوست

بر آستانه شب ماهتاب را مانی	ضمیر حافظی و شعر ناب را مانی
تو التهاب عطش را چو خاک میدانی	به بحر غوطه‌زنی آفتاب را مانی
شمیم عاطفه خاک و امدارت باد	به باغ دست سخای سحاب را مانی



همیشه یاد توام می‌برد بخلوت دوست نداعی گل سرخی، گلاب را مانی
طلوع روی تو آشفته‌تر کند دل من حدیث تشنگی بی‌حساب را مانی
بجلوه‌ای ز سرابم بچشمه‌ای بکشان در این کویر عطشناک آب را مانی
بیا که رود شباز سیل نورخالی ماند
بر این رواق مذهب شهاب را مانی

دوبیتی

میرفت و شکوه صبح بارانی داشت آهسته ولی طوفانی داشت
با اینکه جراحت مرا مرهم بود در سینه هزار زخم پنهانی داشت

اختر مازندرانی

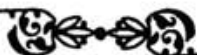
هدایت طبرستانی مؤلف تذکره مجمع‌الفصحا او را شاعری متوسط دانست و در
سفینه‌المحمود درباره‌ی اختر چنین نوشته شد:

«نامش محمدحسین بیک و از اهالی بارفروش (شهرستان بابل فعلی) ندیم
شاهزاده محمدقلی میرزا صاحب اختیار آنجا بود و در مرثی آل رسول اشعار زیادی
سرود. محمد باقر رشحه در تذکره منظوم رشحه درباره‌ی اختر چنین سرود:

اختر که به بخت نیک بنیاد در بال فروش گشته داماد
ز آن شهر بود وز آن دیار است هم بزم و ندیم شهریار است

اشعار زیر از اوست:

در غم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست
ضعف می‌ترسم که آخر بی‌پرستارم کند



آن نیم نفس که با تو بودم سرمایه عمر جاودان است

* * * *

زلف منعم کنداز دیدن خال توجه سازم دست بردن بدم مار پی مهره نشاید

سرهنک احمد اخگر (معاصر)

از اهالی ایراء لاریجان است که در سال ۱۳۶۸ متولد و وارد خدمت در ژاندارمری گردید و تا درجه سرهنکی ارتقاء یافت و پس از خدمات قابل توجه در شهربانی و ژاندارمری و وزارت جنگ در سال ۱۳۳۶ بازنشسته و بابتشار مجله اخگر همت گماشت و در خلال آن نیز قرآن کریم را با نهایت دقت در حروف و حرکات با بهترین خط در کاغذ اعلیٰ بچاپ رسانید.

اخگر مردی روشن فکر و آزادیخواه بود و در دوره جوانی در حزب دمکرات عضویت داشت و بعلت صداقتی که در موقع خدمت در شیراز بعمل آورد از طرف مردم آن سامان بوکالت مجلس شورای ملی انتخاب گردید.

اخگر شاعری ساده گو و خوش کلام بود و کتابی بنام اسرار خلقت بشعر که از آثار سیصد تن از شعرای معاصر است تهیه که بکوشش مرحوم مطیعی مدیر روزنامه کانون شعرا در سال ۱۳۱۶ بچاپ رسید و مضمون کتاب چنین است:

بهمنی شعری بنام محاکمه با خدا سرود و مشیت الهی را مورد اعتراض قرار داد و سرهنک اخگر در پاسخ آن شعری سرود و عده‌ای از شعرا نیز در این باره مطالبی ایراد داشته‌اند که بعضی از شعرا بسیار مودبانه و مستدل در مقام پاسخ گوئی برآمدند و عده معدودی نیز از دائره ادب خارج شده پرت و پلائی‌های بهم بافته‌اند که مجموعه این اشعار همانطوریکه در بالا گفته شد بنام اسرار خلقت چاپ و منتشر شد.

علاوه بر کتاب بالا امثال منظوم و جزه فارسی نامه اخگر (منظوم) از او بچاپ رسید و در سال فوت و دفتر زندگی دنیایش بسته شد.

شعر شیوای زیر از اوست

مهر وطن

تا مهر وطن در دلم انگيخته دارم خون دلم از دیده برخ ريخته دارم
 پيدا است كه از شوق وطنخواهی ملت دل را بقشون وطن آويخته دارم
 در راه وطن پاك شب و روز بروی عدوتیغ بر آهيخته دارم
 اين آب و گلم ارن ز اجداد رسیده است خون دل خود با گلش آميخته دارم

(اخگر) نكند شكوه ز بيگانه و از خویش
 با دست خود اين خاك بسر ريخته دارم

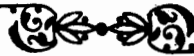
يك غزل شیرین دیگر

رهزن دین و دل است چشم سیاهت خود شه حسنی و ناز و غمزه سپاهت
 فتنه دین و دل است حلقه زلفت آفت جان و تن است چشم سیاهت
 مهر در ابر سیاه چهره نهان کرد تا نظرش اوفتاد بر رخ ماهت
 حشمت و جاهت ز مال و ملک جهان نیست حسن خدا داد داده حشمت و جاهت
 پشت و پناهی بخلق عالم و ایزد در همه احوال هست پشت و پناهت
 هر كه نگاهش بچشم مست تو افتاد سینه سپر كرد پیش تیر نگاهت

تا كه نیفتد مگر بروی تو چشمی
 (اخگر) بیدل نشسته بر سر راهت

ادیب طبری

یکی از شعرای معروف قرن هفتم است كه كتابی نیز بنام مونس الاحرار فی
 دقائق الاشعار تألیف نمود



شعر زیر از اوست:

چون حلقه بگردد در دو نان جهان بسیار مگرد و آهن سرد کلوب

منوچهر اسکندری (معاصر)

در سال ۱۳۲۸ در قائمشهر (شاهی سابق) متولد و پس از فارغ التحصیل شدن از دانشسرای راهنمایی ساری با استخدام اداره آموزش و پرورش درآمد و بکار تدریس اشتغال ورزید.

اسکندری شاعری خوش بیان و اکثراً غزل میرساید که مقداری از اشعارش در مجلات ۱ - نگین ۲ - جوانان و هم چنین در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید.

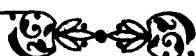
اسکندری خطاطی استاد می باشد که جزو استادان ممتاز در این شیوه محسوب میشود و آموزشگاهی در قائمشهر تأسیس و با عرضه هنر به داوطلبان امید میرود که خطاطان زرین قلم و استادانی چون خود پرورش دهد.

اشعار زیر از اوست

بگذار تا بدرد خود ای دوست خو کنم	درد نهفته را ز دلم جستجو کنم
حالی به یمن بستر بیماری ام سزد	با تو سخن ز رفته و از آرزو کنم
گر چرخ فرصتی دهد با تو شرح غم	چون انسجام طره تو موبمو کنم
بس سوی دل که سنگ ستم بی امان رسد	یادی ز جور سنگ شبی با سو کنم
زین ماجرای تلخ که با ما گذشت آه	یلدا شبی رواست اگر گفتگو کنم

این لوح سینه را که غباری ز غم گرفت

در چشمه سرشک مگر شستشو کنم



چند بیتی از یک غزل

در ختم نیازم بود آفتاب برافشان زر از مهر بر من بتاب
 نسیمی شوای باد بر من بوز چو گیسو دلم را بهر سو متاب
 گشوده کتاب دلم را میند بخوان قصه‌ای هم ز کهنه کتاب
 سطورش اگر چه سراسر غم دست تو گنج دل من چه غم از خراب

حاج محتشم السلطنه اسفندیاری (معاصر)

حاج محتشم السلطنه فرزند محمدخان رئیس ملقب به صدیق‌الملک در سال ۱۲۸۳ قمری متولد و در سال ۱۳۲۳ چشم از دار فانی بست و بسرای باقی شتافت و در محوطه ابن بابویه شهر ری مدفون گردید.

اسفندیاری از خانواده‌های ریشه‌دار مازندران بود که بروایتی خود را از نسل پادشاهان پادوسبانی نوادگان جاماسب برادر قباد پادشاه ساسانی میدانست که از اوایل هجرت تا یکم هزار و شش هجری در: رویان - نور - کجور - لاریجان - قصران حکومت داشته‌اند بهر حال با توجه باینکه این نسبت درست و یا نادرست باشد اسفندیاری مردی اصیل و بزرگ منش و وارسته و بزرگوار بود که عمری را به نیک‌نامی گذراند و در خلال زندگی مدارج و مراتب مختلفی مملکتی را (ریاست و وزارت در وزارتخانه‌های مختلف و کالت - ریاست مجلس) طی و منشاء اثر بود و بزبانهای: عربی - فرانسه - ترکی - انگلیسی مسلط و تالیفاتی بشرح زیر داشته است:

۱ - کتاب تجارت و قضاء شهادت که ترجمه کتاب قواعد الاحکام فی مسائل الحلال و الحرام از ابی منصور حسن بن یوسف بن مظهرالحلی است (انتشار ماه صفر ۱۳۳۸ قمری در ۲۲۳ صفحه).



۲ - اخلاق محتشمی: شرح فارسی از دعای اخلاق صحیفه سجادیه (انتشار شوال ۱۳۴۸ قمری در ۱۵۶ صفحه).

۳ - کتاب علل بدبختی و علاج آن که در ۲ جلد منتشر شد (انتشار در سال ۱۳۰۴ در ۱۰۵ صفحه).

۴ - جنگ: قسمت اول مجموعه‌ایست از حکایات و امثله اخلاقی و ادبی در ۵۳۰ صفحه و قسمت دوم در ۴۴۵ صفحه و در قسمت دوم از مثنویات و غزلیات در ۲۱۵ صفحه.

مرحوم اسفندیاری اهل مطالعه و محققى توانا و در فقه و اصول و حدیث تبحری کامل و در سرودن شعر نیز استادی توانا بود آقای احمد گلچین معانی در تألیف پرسود خود بنام گلزار معانی در سبب تألیف آن کتاب می‌نویسد:

با عزمی راسخ بدنبال شعرا و دانشمندان و خطاطان نامدار افتادم تا از آثار افکار خویش چیزی در آن بنویسند و با خود قرار داده بودم که این کتاب یادگاری از دوران جنگ جهانی دوم باشد و همچنانکه تا پایان جنگ بدانچه فراچنگ آورده بودم بسنده کردم و پس از سی و سه سال بچاپ افست نشر می‌یابد.

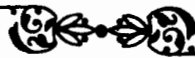
یکی از کسانی که مورد توجه گلچین بود مرحوم اسفندیاری است که در پاسخ تقاضای ایشان با کمال تواضع چنین مرقوم داشته‌اند:

«بعضی آقایان گرامی از حسن نظر خود تصور می‌نمایند علی‌آباد شهری و این بنده را از معلومات بهری است با بصیرتی که از خود دارم عذرم را نمی‌پذیرند و تقاضا دارند در میدان دانشمندان با پای لنگ خودی بنمایم و در عرصه هنرمندان دستی از آستین برآرم برعایت این خواهش با وجود قلمی شکسته و خاطری خسته در این گنجینه ارباب قلم نگاشته و امیدوارم نقصان آنرا چشم پوشند.»

غزل زیبای زیر را بضمیمه نامه ارسال که در کتاب گلزار معانی بچاپ رسیده است:

ای میان دلبران چون گل میان خارها

پیش رویت گل عرق از شرم ریزد بارها



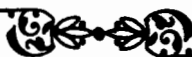
بس کن این افسونگری کز آن فنون دلبری
 از کف مردم ربودی اختیار کارها
 با چنان زیبائی و با آن جمال ایزدی
 چون روا داری مها بر هر تنی آزارها
 آنچه پنهان میکنی از عشق روزافزون من
 روشنو اخبار آن را در سر بازارها
 آن دلی در روی و مویت جا گزید از فرخی
 می نیفتد هرگز اندر خاطرش گلزارها
 طالع من بین رقیب اندر کنار یار و من
 یا دو چشم خون فشان اندر پس دیوارها
 هر کرا بینم ز جوروت ناله و فریاد داشت
 ترک عادت کی کنی با این همه گفتارها

مرحوم اسفندیاری با سرودن قطعات اخلاقی و تربیتی استادی خود را در این زمینه نیز به ثبوت رسانید که قطعاتی از سروده‌هایش در زیر نوشته می‌شود.

عمر بود نعمتی بوزن نیاید	نعمت دیگر ورا بگفته میزان
قدر چنین نعمتی بر آنکه نداند	خواری باشد جزاش انده و حرمان
قدر شناسد کسی که صرف نماید	عمر بکسب و کمال و حکمت و عرفان
نفس چو طفل است اگر ادب ننماید	بار نیارد مگر که ذلت و حرمان
سخت ریاضت دهش که می‌نپذیرد	پاره ناگشته رام گردش فرمان

قطعه‌ای دیگر:

آنکه باطل را بحق ترجیح داد	خویش را در چشم حق باطل نمود
حق بجوی و حق به بین و حقگذار	راست رو خود را بحق مایل نمود



دویتی زیبا

یتیمان را نوازش چون پدر کن بحال و کارشان نیکو نظر کن
که این رسم جوانمردان دنیا است تو خود را در جوانمردی سمر کن

اسماعیل استرآبادی

فرزند میرزا ابراهیم استرآبادی که خط نستعلیق را مانند پدرش زیبا و استادانه می‌نوشت و از حکمت و عرفان نیز سرشته داشت و تخلص شعریش نجاتی بود.

بیت زیبای زیر از اوست:

دود مسازیم ما و نی بکنج درد و غم با هم
که می‌نالیم از درد جدائی دمبدم با هم

مرتضی اسماعیلی (معاصر)

اسماعیلی در سال ۱۳۲۰ در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی در روستای آزاد گله شهرستان ساری متولد و پس اخذ دیپلم ادبی در کنکور سراسری دانشسرایعالی در رشته فلسفه و منطق قبول و هم چنین در کنکور سراسری دانشکده حقوق شرکت و در رشته قضائی پذیرفته شد و برای ادامه تحصیل دانشکده حقوق را برگزید و پس از پایان دوره دانشکده حقوق با استخدام وزارت دادگستری درآمد و در شهرستان‌های گرگان و ساری مشغول انجام وظیفه گردید و در موقع تألیف این کتاب بسمت ریاست دادگاه حقوقی یک در شهرستان ساری مشغول انجام وظیفه است.

اسماعیلی که تخلص شعری خود را آزاد انتخاب نمود تقریباً در سن ۱۶



سالگی بسرودن شعر پرداخت و چون گرایش مذهبی داشت و دارد در مدح و منقبت اولیای دین اشعار با حال و وزینی سرود و هم‌چنین در انواع و اقسام شعر از غزل - قصیده - رباعی - قطعه - مخمس و مسدس - ترکیب بند دست داشته و غزلیات را بسیار شیوا و پر محتوی سروده و هم‌چنین با استاد کهن سال ایران سید محمد علی جمال‌زاده مکانیه داشته و از تشویقهای آن نویسنده زیردست و توانا بهره‌مند گردید.

این شاعر دیوانی از شعر خود را بنام دریا و هم‌چنین مجموعه‌ای از اشعار مرثئی بنام (مویه‌ای برای احرار) تدوین و آماده بچاپ دارم.

اشعار زیر از اوست

نه تو داری و نه من

دل شوریده و شیدا نه تو داری و نه من

سرخالی زهوس‌ها نه تو داری و نه من

عارفان نور خدا در همه عالم دیدند

لیک آن دیده‌بینا نه تو داری و نه من

سر این عالم هستی نه تو دانی و نه من

خبر از عالم فردا نه تو داری و نه من

طالب مستی باقی نه تو هستی و نه من

بادۀ پاک و مصفا نه تو داری و نه من

نال‌های دل مجنون نه تو گفتی و نه من

خبر از حالت لیلی نه تو داری و نه من

لذت عشق بود در دل هجران و بلا

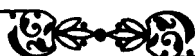
تاب هجران بلا را نه تو داری و نه من

رازها هست بدلها ولی از بیم رقیب

بخدا قدرت افشانه تو داری و نه من

خواست (آزاد) بگوید غم خود را لیکن

دل خوش از غم دنیا نه تو داری و نه من



خاطره

آن شب در آن باغی که خلوت بود و تاریک تنها رخ تو روشنی بخش دلم بود
آن شب که دل در مجلس غم ناله میکرد چشمان زیبای تو شمع محفلم بود

* * *

آن شب در آن پائیز سرد ماه آذر شوق و وصال شور و حالی کرد ایجاد
آری ز سودای وصال تو در آن شب دل چون هزار آوا هزاران ناله سرداد

* * *

آن شب نهادم دست خود در دست گرمت گرمی دست داد گرما بر وجودم
میخواستم لب بر لب گرمت گذارم تا ز آتش آن بوسه سوزد تار و پودم

* * *

میخواستم بیچم بدور بیکر تو اندام زیبای تو را در بر بگیرم
میخواستم غرق تمنای تو گردم شور و نشاط رفته را از سر بگیرم

* * *

ناگه رهایت کردم و رفتم بسوئی دادم همه عیش و نشاط خویش بر باد
آن شب ز تو طرفی نیست (آزاد) لیکن (آن خاطره) هرگز نخواهد رفت از یاد

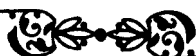
ملا احمد استرابادی

مؤلف تذکره روز روشن درباره این شاعر چنین نوشت:

«در علم و فضل سرآمد عصر آمد و در کاشان بافاده کلیه علوم اشتغال داشت

سال وفاتش ۹۵۲ هجری قمری اتفاق افتاد».

دوبیتی از ساقی نامه او



خوشا حال مستی که منصوروار میسر شدش مستی پایه‌دار
ز جامی که ساقی هستیش داد نه از دست رفت و نه از پا افتاد

حبیب‌اله اسعدی (معاصر)

در سال ۱۲۷۴ در یکی از قرای زنجان متولد ولی مدت‌هاست که در بهشهر
ساکن و بکسب آزاد روزگار میگذرانند دارای تحصیلات قدیمی است و شعر را نیکو
میگوید که غزل زیر معرف مهارت و استادی این شاعر است:
ساقی از آن رطل‌گران لبریز بنما جام را
نوشم که تا غم بشگردد از دل برد آلام را
هستم مسافر بر سفر چون ره بود پر از خطر
با دیده رحمت نگر این رهرو ناکام را
خواهم روم بر سوی حق جان را نهم بر روی حق
سازم نثار کوی حق این نفس بدفرجام را
این نفس اماره گهم دامی نهد اندر رهم
خواهم که از وی وارهم رندانه نوشم جام را
دوشینه‌ام پیر مغان خوش گفت این راز نهان
ای غرق اوهام آنچنان مغلوب کن اوهام را
یک دم ز خود آگاه شو گرد غبار راه شو
با کهربا چون کاه شو خوش بگذران ایام را
اینک حذر کن از کنشت از صحبت این دیو زشت
تحصیل کن باغ بهشت بنما رها اصنام را
بنشین دمی با مهوشان در محفل حوری و شان
از دامن خود برنشان این دانه و این دام را



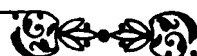
این دار غم بینی همه باشد پل نامحکمی
 ای خوش که در وی هر دمی آهسته بنهی گام را
 آنانکه از روز نخست رفتند از راه درست
 هرگز نه بشمردند سست این مهره ایام را
 با (اسعدی) اینک بگو خواهی رسی بر آرزو
 باید کشی بی گفتگو این زال خون آشام را

اسپهبد گردبازو

اسپهبد گردبازو بنا به جہتی از پدر خود اسپهبد علاءالدین شرفالملک حسن شاه یاوندیان رنجیده و چون مورد علاقه مردم مازندران بود نفرات زیادی باو روی آورده تا بعدیکه سربازان او دو برابر سپاهیان پدرش شد. اسپهبد جوانی بود پرازنده و عاقل و قوی و ستبر بازو که میگویند کسی مانند او قدرت کمان کشیدن و کمانگیری نداشت پدرش تمام یاران و دوستان وی را بکشت که این عمل باعث رنجوری و بیماری گردبازو شد تا بعدیکه در غم و اندوهی که از این بابت باو روی آورد وهم چنین بعلت مرض صرع در بهار زندگی و دوره شباب از دار دنیا رفت و به دیار عقبی شتافت و بقول نویسنده تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در حین مرگ دو بیت شعر زیر را بزبان طبری سرود:

جل و امن کرد این نکرده وایکی بو ور آورد نیاز هو برد بخاک واشو
 بیست و پنج سال من تن بی بلا بو کاشکی بیکی بازو تباورد او
 یعنی:

جهالت و تهور من باعث کشته شدنم شد نه این یک نفر روزگار میاورد یکی
 را به ناز می‌پروراند و او را بخاک می‌برد سرانجام او را ۲۵ سال که در این جهان زیستم
 تن من گزند و بلا در امان بود کاشکی گردبازو را خدای او خلق نمی‌کرد.



آشوب سورکی

قریه سورک در ۱۰ کیلومتری شرق ساری در راه ساری به نکا واقع است که ملامحمدحسین متخلص بآشوب در آنجا متولد و معاصر شاهان صفوی بود و مدتی از ایام زندگی خود را در هندوستان گذراند و بخدمت ظفرخان اشتغال داشت و از فحوای اشعارش چنین استنباط میشود از هندوستان خوشش نیامد و سرانجام در آن دیار دیده فروبست و در دل خاک آرمیدن گرفت.

اشعار زیر از اوست:

سبزه از مژگان من سرمشق شیدانی گرفت
نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود
گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

* * * *

نیست باکم از فلک امشب که با او می‌خورم
عالم آب است پندارم که آبش برده است

اشرف مازندرانی

فرزند محمد صالح مازندرانی و نوه دختری محمدتقی مجلسی است.
آقای احمد گلچین معانی محقق و شاعر معروف درباره این شاعر مقاله مشروحی در نامه آستان قدس رضوی نوشت که قسمتی از آن در زیر بازگو میشود:
«اشرف مازندرانی در اصفهان نشو و نما یافته از محضر پدر خود و میرزا قاضی



و آقاحسین خوانساری استفاده علوم کرده در شعر شاگرد مولانا صائب تبریزی و در خط شاگرد عبدالرشید دیلمی خواهرزاده میرعماد سیفی حسن قزوینی بوده است. اشرف درباره خوشنویسی و نقاشی خویش اشعار فخرآمیزی دارد از آن جمله است این دو رباعی:»

اشرف تو کمیت نکته رانی رانی اسرار رموز جاودانی دانی
هرچند که مانند نداری در خط در شیوه تصویر بمانی مانی

گاهی چون خط سخن ز معنی گویم گه چون قلم موره صورت پویم
گر زانکه شبیه خلق تصویر کنم زین را تشبیه بمبداء جویم

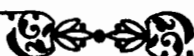
اشعار زیر نیز از اوست

قرب یک ماه به میخانه اقامت کردم
اتفاقاً ماه رمضان بود نمیدانستم

دل ز من رم کرده در ابروی جانان مانده است
یاد من کی میکند در طاق نسیان مانده است

اقبال مازندرانی

میرزا علینقی اصلش از چلاو که یکی از دهستانهای آباد و زیبا که در کنار جاده هراز بفاصله ۲۵ کیلومتری آمل واقع است می‌باشد پس از اینکه با سیر و سیاحت زیاد معلومات متداول آنروز را در شعر و ادب فرا گرفت و صاحب قلمی شیوا و توانا شد تاریخ ملک آرا را بنام محمدقلی ملک آرا در ذکر سلسله قاجاریه نوشت و چندی بامر دولتشاه به سمت منشیگری طهماسب میرزا مشغول و پس از مدتی بزادگاه



خود معاودت و بعلت نامعلومی مقتول و در چاهی افکنده شد نثری زیبا و دلنشین و اشعاری شیوا و نمکین دارد.

از اوست:

شنیده‌ام که بامر محال در همه حال قرار می‌نپذیرد مشیت داور
چنانکه کوه نگنجد به ثقبه سوزن چنانچه بحر نگنجد بساحت ساغر
من این سخن‌ها بجهان ترهات میدانم چرا که تو زجهان بپیشی و بدو اندر

چند بیتی از یک غزل

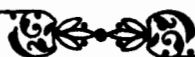
تأثیر نگاه تو بدل کارگر آمد این خوننده مشتاق نگاه دگر آمد
گفتم بوصول شبی ای مه بسر آرم دردا که بهجران تو روزم بسر آمد

آقا قوام‌الدین لاریجان

از بزرگ‌زادگان لاریجان بود که در زمان شاه عباس سمت یوزباشی تفنگچیان را داشت و در نبرد گرجستان بهلاکت رسید در زیبایی و حسن سلوک مورد علاقه مردم بود.

دو بیت شعر زیر از اوست:

ای صبا گل ز تو باغ از تو بگو یار کجاست
از تو در بسته دو عالم در دلدار کجاست
در گلستان تو بلبل گله از رشک نکرد
تا که هر مرغ نداند ره گلزار کجاست



اعجاز مازندرانی

اعجاز مازندرانی از دانشمندان و شاعران بزرگ دوره سلجوقیان است.

اشعار زیر از اوست:

دوش در خواب آمد آن کام دل و آرام جان
با رخ چون آفتاب و با لب شکر فشان
سنبل مشکین او بر یاسمن افتاده بود
بر مثال ازدها بالای گنج شایگان

الفت نوری

در حدیقه الشعرا درباره این شاعر چنین نوشته شده است:

«اسمش میرزا کاظم است. اصلش از نور مازندران و مولدش اصفهان اغلب بلدان ایران را سیاحت کرد و چندی است در کرمانشاهان رحل اقامت افکنده است. طبعش خوب است و اشعارش مطلوب با اینکه امروز از شعرای خوب این حدود محسوب میشود قدری بیشتر از پایه شاعریش معجب است»

الفت در سال ۱۳۰۰ هجری قمری فوت نموده و در خاک تیره منزل گزیده. چند بیت از قصیده‌ای که در مدح حسام السلطنه گفت آورده میشود:

زین سپس از خاک دارالدوله بر جای گیاه

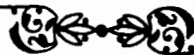
عدل میروید همی از سعی عم پادشاه

بر پرید از آسمان معرفت بازی سفید

برجهید از نیستان سلطنت شیری سپاه

میر یا تدبیر روشندل حسام السلطنه

کاکتباس از نور رأی او کند خورشید و ماه



عباس امید

عباس امید در اواخر سلطنت محمد شاه و چند سالی از سلطنت ناصرالدین شاه می‌زیست.

امید چند قصیده‌ای در مدح منوچهر خان معتمدالدوله دارد که خان مزبور مدتی را بحکومت گیلان و اصفهان اشتغال داشت امید پس از فوت منوچهر خان (۱۲۶۳ ه.ق) بکرمانشاه عزیمت و تا آخر عمر در آن شهر ساکن بود.

امید در سرودن قصائد استادی و مهارت قابل توجه داشت که در زیر چند بیت از یک قصیده که در مدح خان مذکور گفته بود آورده میشود.

مبارک با دو میمون این همایون خلعت والا

جهان معدلت آئین و میر مملکت آرا

دگر آمد جهان تشویر گو بر روضه مینو

دگر کرمانشهان تقربع خوان بر گنبد مینا

دگر اطراف بستان سبزه نوخیز سر بر زد

به آئینی که خط بر عارض خوبان مه سیما

ز تأثیر دعای یوسف باد بهاری شد

زلیخای جهان پیرانه سر بار دگر برنا

زده همچون سلیمان تکیه بر تخت گلستان مل

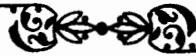
کشیده عندلیب ناتوان داوود سان آوا

شتابان باد عنبر بیز شد بر ساحت گلشن

خرامان ابر گوهر بیز شد در دامن دریا

دختر امیر نظام استرآبادی

میگویند امیر نظام دختری صاحب فضل و کمال داشت که شعر میگفت پس از



کشتن امیرنظام بجرم تشییع بودن مردم عوام بقبر او بی احترامی کرده سنگ میانداختند دختر امیرنظام قطعه زیر را گفته و از والی زمان خواست که مانع این بی ادبی ها شود.

اضافه میشود در هیچ تذکره نام و تخلص او نوشته نشد
داشت در جان و دل محبت تو عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات جون نکشید منت دیگران بدولت تو
در ته خاک نیز آن بهتر
که بود زیر بار منت تو

امانی مازندران

ملا محمد مازندرانی متخلص به امانی مؤلف کتاب دستورالشعرا که نسخه منحصر بفرد آن در کتابخانه آستان قدس رضوی از موقوفات نادرشاه افشار موجود است می باشد و این شاعر در دوره صفویه میزیست.

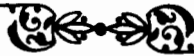
بیت زیر از اوست:

خیالت چو برجام آرد شبیخون شبی آیم از دیده ریزد شبی خون

امیر صفائی

در تذکره منتخب الاشعار که در زمان فتحعلیشاه تألیف و نویسنده آن شناخته نشد راجع به امیر صفائی در صحیفه دوم که درباره ۱۲ فرزانه سخن میگوید چنین نوشته شد.

«ذکر حالات امیر صفائی از اکابر و افاضل روزگار و دانشوران نادره کار



سخنانش بغایت مشهور و شهرت مقاماتش بر زبانها مذکور است علو مراتب فضایلش ظاهر و احتیاج بشرح ندارد و از سادات هزار جریب من اعمال مینو مثال مازندران است و در دارالسلطنه اصفهان نشو و نما یافته و در آن خطه دلپذیر تحصیل کمالات و مقامات صوری و معنوی کرده بعد از فراغ تحصیل رجوع بوطن مالوف کردند بنابر خواهش اهالی سمنان و استدعای طلبه و اصحاب از هزار جریب به بلده سمنان رفته مباشر امر قضای آنجا شده امیر مزبور بضمیمه شغل تدریس بجانب او تعلق یافت با وجود مراتب فضیلت و دانش طبع شریفش همواره بصحبت شعرا و سخن طراران میل داشته گاهی بر سبیل تفنن شعر گفتی لهذا مطلعی چند بیتی از نوادر خاطر آن دانشور در این سفینه مرقوم شد.

بجان رسیده دل از محنت جهان ما را اجل کجاست که منت نهد بجان ما را

* * * *

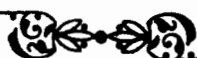
بگفتم تیغ کین بردارو اول قتل هادی کن بخنده گفت در عاشق کشی هادی نمی خواهم
آقای گلچین معانی در تاریخ تذکره های ایران جلد دوم ص ۳۲۰ در تخلص
هادی چنین می نویسد: هیچ اشارتی در این ترجمه بعصر و زمان شاعر نشده است.
بعلاوه شعر او تخلص هادی دارد امیر صفائی هزار جریبی هادی تخلص را نمی شناسم.

امین هزار جریبی

امین هزار جریبی پسر ابوالفتح است که هیچگونه اطلاعی از وضع گذران
زندگی و سال تولد و فوت او در دست نیست.

از اوست:

من نمیدانم در این صحرا شکار انداز کیست
نقش پای هر غزالی صید در خون کرده است



امیر بازواری

امیر بازواری که به شیخ‌العجم معروف شد یکی از شعرای سوخته دل و صوفی صافی ضمیر مازندران است که در دوران حکومت امیر تیمور گورگانی (۸۵۰) میزیست و چون مورد غضب آن سلطان قرار گرفت به هندوستان تبعید شد و مدتی را در آن سامان گذراند و پس از اینکه مجدداً مورد لطف امیر قرار گرفت بمازندران عزیمت و قصبه امیر کلا که نزدیک بابل است باو بخشش شد این شاعر بقیه عمر خود را در آنجا گذراند و هم در آنجا فوت و مدفون گردید ولی متأسفانه گور او مشخص نیست که در کجای آن قصبه قرار دارد دوبیتی‌ها شیوای او را چوپانان و کشاورزان و مردان سوخته دل و با حال یا آهنگ مخصوص که بسیار عالی و گیرنده است و بنام امیری معروف است در حالات گوناگون و در مجلس انس علاقمندان با صدای لطیف و گیرائی میخوانند و اشعار او را جمع‌آوری و در دو کتاب بنام کنزالاسرار مازندرانی بسعی و اهتمام برنهارددازن روسی و میرزا محمد شفیع مازندرانی در سال ۱۲۸۳ هجری در پترسبورگ چاپ شد و بعداً محمد کاظم گلپایاپور با نوشتن دیباچه مفصلی درباره این شاعر این دو کتاب را منتشر نمود که مورد استقبال علاقمندان قرار گرفت در زیر چند دوبیتی با حال و شیرین این شاعر گرانقدر و سوخته دل آورده میشود:

روشنی گلراوه زلالی تی زلف	شیرینی مگر قند خروار تی زلف
تاریکی مگر شب تارنی زلف	و نه بخرم گران بها تی زلف

برگردان:

«روشنائی زلف تو مگر آب زلال است	شیرینی زلف تو مگر خروار قند است
سیاهی زلف تو مگر شب تار است	بایست بخرم گران بهاست زلف تو

* * * *

ملادر که دائم بانمازه	ملادر که پیغمبر همبازه
ملادر که بند پی و رازه	ملادر که سم گرد و گوش درازه



معنی:

«ملا هست که دانم با نماز است ملا هست که شریک پیغمبر است
«ملا هست که مثل خوک کوهپایه است ملا هست که سم گرد دو گوش دراز است»

* * * *

دما نم کوه سر یکتا ستونه دور آن ستون پیوند آسمونه
مرتضی علی دلدلی سوارشونه بورین هاپرسین امه احوال چی بونه»
معنی:

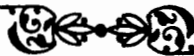
«سر کوه دماوند یکتا ستون است دور آن ستون پیوند آسمان است
مرتضی علی سوار دلدل است میرود بروید برسید که احوال ما چه میشود»

آیت الله زاده مازندرانی (معاصر)

محمد باقر فرزند شیخ محمد حسین نوه مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی که هر دو از مراجع بنام تقلید و مجتهد جامع الشرائع بودند در سال ۱۳۰۳ هجری قمری در کربلا متولد و پس از کسب معلومات لازم در مکتب استادان بنام موفق باخذ اجتهاد نامه از علمای عالیقدر (آیات عظام محمد کاظم خراسانی و اصفهانی) بایران مراجعت و چندی در مازندران مرجع رسمی مراعات شرعیه بود و در سال ۱۳۰۶ شمسی در تشکیلات داد گستری که مرحوم داور ایجاد نموده بود به تشکیل محضر شرع خراسان مأمور و بواسطه ناسازگاری آب و هوا به تهران مراجعت و سالهای سال بسمت ممیزی اسناد شرعیه در ثبت اسناد و چندی نیز در محکمه شرع تهران مشغول کار بود و در سال ۱۳۴۷ فوت نموده است. مرحوم آیت الله زاده گه گاه اشعاری پرمغز و شیوا میسرود که دو نمونه از آن در زیر قلمی میگردد:

دور این سلسله چرخ و فلک سیرم کرد ز آدمیزاده پری جن و ملک سیرم کرد
خواستم برجهم از دایره کون و مکان عقل در مجلس تن آمد و زنجیرم کرد
آه کی میشود از ورطه امکان برهم می ندانم که در این کار چه تدبیرم کرد

* * * *



آفت دین و دلم دیده صاحب نظر است غافل از خود شده از جان جهان باخبر است
بار دانست که میسوزم و در گوشم گفت لب فرو بند که خاموش نشستن هنر است

یک تک بیتی

مریض را بمداوا طبیب چاره کند

علاج درد من از آن دو چشم بیمار است

ایرج اصغری (معاصر)

در سال ۱۳۲۰ در شهرستان ساری متولد و تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس ادبیات ادامه داد و در آموزش و پرورش شهرستان ساری بشغل دبیری مشغول شد و چون علاقه زیادی بسرودن شعر در خود احساس کرد در این راه گام نهاد و با مطالعه دواوین شعرا و تتبع های مجدانه شاعری زبردست و توانا از آب درآمد که بیشتر بسرودن غزل رغبت دارد و الحق غزلیات را بسیار شیوا و با حال میسراید و با آوردن مضامین بکر و زیبا و اصطلاحات دل نشین و هم چنین با مهارت و استادی زیادی که در قوانین شعری دارد و استفاده بجای این هنر بجاشنی اشعار پرمحتوای خود می افزاید این شاعر آزاده و شیرین کلام تا کنون ۳ دفتر شعر بنام های:

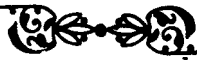
۱ - باغ آفتاب

۲ - وجین

۳ - وقتی زمزمه سرود میشود

تهیه کرد که برای چاپ آنها در تلاش است و هم چنین اثر تحقیقی بنام (چگونه دستور زبان را آسان بیاموزیم) در دست تهیه دارد که امیدوار است آنرا نیز تمام و بچاپ برساند.

در زیر ۳ غزل از غزلیات شیوای این شاعر توانا و زبردست آورده میشود:



فیض پرواز

عاشقی رونق بازار دل است	عشق نی کار خرد کار دل است
علم دولت بیدار دل است	دار خونین حسین منصور
عقل روزی خور جو یار دل است	عشق تابنده و پاینده بود
فیض پرواز سبکبار دل است	اوج معراج رهائی از خویش
آتش عشق مددکار دل است	صفت آتش اگر سوختن است
رهرو عشق گرفتار دل است	دل چراغی است فروزان از درد
توشه اش قصه خونبار دل است	میکشد بار گرانی بر دوش

طور سینای دل عاشق را

آفتابی است که در کار دل است

چو آفتاب بیا

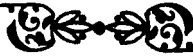
ملال سینه ببر انتظار را بشکن	ز گرد راه فرود آغبار را بشکن
تو جاودانه بهاری بهار را بشکن	صفای صحبت خود را ز من دریغ مدار
باقتدار محبت حصار را بشکن	بیا که بین من و تو فراق حایل شد
بیا به باغ دل آزار خار را بشکن	کنون که خار غمت نیش میزند بر دل

شب فراق تو خواب سپیده می بیند

چو آفتاب بیا شام تار را بشکن

لسان الغیب

حافظ ای آفریدگار سخن	ای کلام تو اقتدار سخن
----------------------	-----------------------



شعر نابت گل همیشه بهار	طبع غرای تو مدار سخن
ای چکاد بلند جذبه شعر	نقطه اوج افتخار سخن
رند فرزانه خراباتی	شط شیرین و خوشگوار سخن
قلمت آفتاب فیض هنر	هنرت رونق بهار سخن
کرده‌ای با شکوه اشعارت	پرتوی جاودان نثار سخن
رهرو سرفراز وادی عشق	آفرین بر تو تکسوار سخن
نام و آوازه تو عالمگیر	شعر فیاض تو مدار سخن
اثر خامه دل انگیزت	عندلیبان شاخسار سخن
خوشه چین بهشت قرانی	گنج شعر تو یادگار سخن
گل اندیشه‌های عرفانت	موجب زیور و وقار سخن

ای درخت تناور معنی
از تو شاداب برگ و بار سخن

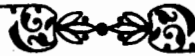
ب

بالیت طبری

بعقیده عوفی نویسنده کتاب لب‌الالباب بالیت طبری از شعرای دوره آل سبکتکین بود نه او و نه نویسندگان تذکره‌های دیگر اطلاع بیشتری از این شاعر نداده‌اند چند قطعه اشعاری که در لب‌الالباب و مجمع الفصحا و ترجمان البلاغه بنام بالیت طبری نوشته شد را در زیر می‌نگارد:

منکر معروف شد بمعرفت تو	هیچ نباشی ز کار منکر منکر
گوئی که من ایمنم که رب رحیم است	خواب همی تو بینی تو و معبر

* * * *



دلم میان دو زلفت نهان شد ای مه روی
 نبینی آنکه چو زلف را بشانه زنی
 دل من است که با شانه کارزار کند
 همی بترسد کار را برون برد ز میان
 از آن قبل همه شب مستمند تو بولیث
 و گر بجنبد یک چشم زخم وقت سحر
 ز بهر آنکه ز چشمت همی پیرهیزد
 سر دو زلف تو در شانه می درآویزد
 در آن میان که ازو یا مشک می بیزد
 چو دید چشمت روز رستخیز برخیزد
 بهایبهای همی خون ز دیدگان ریزد
 نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
 و گر بیند غمار غمزه تو دلم
 هلاک جان بود از جان او بگریزد

* * * *

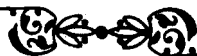
چيست اين باژگونه طبع فلک
 زبس اين پرگرافه، قسمت او
 بی خبر زو نشسته تکیه زده
 باخبر را از او بخورد و بخواب
 گوئی ار دهر کرده داد و کند
 درک الاسفل است جای امید
 گاه دیوی است زشت و گاه ملک
 از حقیقت دلم کشیده بشک
 زیر دبای زرش خز و فتک
 ریزش آتش است و زیر خنک
 این چنین داد کی بود و بحک
 بدرج مرد کی رسد ز درک

بابا صفای قلندری استرآبادی

از شعرای قرن دهم است که در استرآباد متولد و هم در آن شهر زندگی میکرد و در همانجا فوت شد.

نویسنده تذکره سامی درباره اش چنین نوشت:

«یا هر کس اختلاط میکرد می گفت که زودتر بمن چیزی بده تا بروم که من کیم و با هر کس مصاحب شده ام به یک ماه نرسیده است که مرده است و یا کشته شد اما شیرین و خوش طبع بود.»



مطلع زیر از اوست:

دوش ای دل دیوانه بآن مست رسیدی
او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

بارد جریر طبری

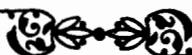
میگویند از سخن سرایان دربار رستم بن علی بن شهریار پادشاه مازندران و در
زمره ندیمان خاص آن پادشاه بود و حکایتی چنین نقل میکنند در یکی از ایام پادشاه
مذکور بزمی آراسته و در اثر نشاط شراب بذل و بخشش‌هایی از جواهر و نقود نمود که
از جمله دو تن از سردارانش بنام‌های علی سابق‌الدوله و علی رضای وکیل بیش از
دیگران از این بخشش‌ها سود برده‌اند بارد طبری در این باره چنین گفت:

این دو خر که دار نه پادشاه ایرون یکی خر بزین بی‌یه یکی بیالون
برگردان:

این دو امیری را که پادشاه ایران دارد یکی برای زین کردن خوب است و یکی
برای پالان کردن.

دکتر لطفعلی بریمانی (معاصر)

در سال ۱۲۹۸ در شهرستان ساری متولد دوران دبستان و دبیرستان را در آن
شهر گذراند و سپس در دانشکده پزشکی تهران ادامه تحصیل مشغول و مدت ۲ سال
رشته تخصصی جراحی را در دانشگاه کالیفرنیا بپایان رساند و پزشکی حاذق و
نویسنده توانا و محقق کوشا گردید و زبانهای انگلیسی و فرانسه را بسیار خوب
میدانست و زبانهای آلمانی و روسی بحسب حاجت مطلع بود.



دکتر بریمانی تالیفاتی دارد که قسمتی از آنها در زیر نوشته میشود:

- ۱ - شمس و پروانه ۲ - هزار و یک روز ۳ - طب سنتی در ۵ جلد ۴ - افسانه‌های شیرین برای کودکان ۶ - حماسه فرزند اسلام ۶ - افسانه‌های شب ۷ - اشعار برگزیده
 - ۸ - مطبخ قلندری ۹ - خانفان لاتولیب ۱۰ - ملکه برف‌ها ۱۱ - تفتیش عقاید (ترجمه) ظلمت اثر لئوتالستوی (نمایشنامه) ۱۲ - دیو هیدور ۱۳ - انگلیسی‌ها در ایران
- بریمانی علاوه بر نویسندگی و کار تحقیق شعر نیز میگفت.
این طبیب حاذق و مؤلف خوش ذوق در سال ۱۳۶۸ فوت و دنیائی از ذوق و دانش پزشکی را با خود بگور برد.

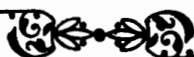
غزل زیر از اوست:

تکدرخت

من تکدرخت کویرم و تنها نشسته‌ام	دل بر امید قطره باران به‌بسته‌ام
دنیا که پر بود همه جایش ز جنب و جوش	من رشته امید ز هر جا گسسته‌ام
من یک گیاه کویرم و امیدوار	شاید خدا کند که از این بند رسته‌ام
نوشی ز روزگار بکامم فرو نرفت	هر لحظه نیش می‌خلد بجان خسته‌ام
من تک پرنده نالانم و غمین	کی میتوان رهید ز بال شکسته‌ام
بس بار رنج دو تا کرد پشت من	یک لحظه از جفای زمانه ثرسته‌ام
هر کسی بزندگی بامیدی زنده است	لیکن من از همه جا دست شسته‌ام
ای باد گرم بیابان لخت و عور	در انتظار فرشته رحمت نشسته‌ام

برهان (معاصر)

شیخ محمد حسین در سال ۱۲۷۷ در رامسر متولد و تحصیل مقدماتی را در آنجا گذراند و از آن پس در قم و تهران و مدت دو سال نیز در نجف اشرف بکسب



کمالات اشتغال و پس از مراجعت بایران در شهرستان سیرجان ساکن و بشغل
سردفتری اشتغال داشت که در همانجا فوت گردید.

شعر زیر از اوست

دوش آمد ندا ز غیب بگوش	کای غریق گنه ز گفته خموش
ای زبان تو کلک و نامه خجل	وین بیان و بنان و خامه بهل
هر سخن و آنچه لطف و جذبه او است	هر قلم و آنچه حسن و جلوه اوست
هر چه علم است و خوبی است و جمال	هر چه قانون و حکمت است و کمال
همه را پرتوی ز قرآن دان	تو زلار طب و یا بس این برخوان
رهرو و پیشوای هر دو جهان	هست قرآن بحجیت و برهان
هر چه خواهی بخواه از قرآن	که دوا و شفا و نور در آن
بس امید است مرا شفاعت او	دستگیر است مرا هدایت او
حرف با آمد اول قرآن	و آخرش حرف سین آمد از آن
سعی او بس بود ز بود و نبود	همه آثار اوست غیب و شهود

پس بس است این کتاب عالم را

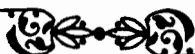
بس سلام و درود خاتم را

بزمی استرآبادی

خواجه غیاث‌الدین محمد استرآبادی از شعرای بنام و خوش‌گوی قرن دهم است
که در جنگ با افاغنه کشته شد و این دو رباعی را نویسندگان تذکره آفتاب عالم‌تاب
و نشتر عشق و صبح گلشن از او دانسته و بنام او نوشته‌اند.

نایم جانیکه گفتگوی تو کنند	وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد	بینند مرا و یاد روی تو کنند

* * * *



جانم غم نیک خواه می باید داشت فکر دل بیگناه می باید داشت
دل از کف عاشقان برون آوردن سهل است ولی نگاه می باید داشت

بصرائی (معاصر)

حسین فرزند آقا جان متخلص به بصرائی در بابل متولد و پس از تحصیلات در آن شهر بشغل بازرگانی اشتغال و چون شور و حالی داشت به مطالعه اشعار و مکاتبه با ادبا روزگار میگذرانید و اکثر از چکامه هایش در روزنامه کانون شعرا که در تهران منتشر میشد بچاپ میرسید و در سال ۱۳۳۵ در زادگاهش فوت و در گورستان همگانی بابل (آرامگاه معتمدی) بخاک سپرده شد و یکی از شعرا در مرثیه او شعر زیر را سروده است:

وزیدی ای صبا بر هم زدی گلهای رعنا را
شکستی ز آن میان شاخ گل نورسته ما را
سخن سنجی چو بصرائی که بودی منبع دانش
ربودی و نمودی اشک ریزان پیر و برنا را
قسمتی از قصیده ای را که در واقعه شهادت علی مرتضی سرود در این کتاب
بیادگار نوشته میشود:
باز افتاده ز فرط غم بگیتی انقلاب
گشت دل ز انبوه و اندوه کرب در پیچ و تاب
باز جیش غم زدی خرگه بسطح کائنات
چار ارکان شش جهت از بار غم در التهاب
مرد و زن از هر طرف با سوک محنت هم عنان
با دلی آکنده از اندوه و با قلبی کباب
آه گویا زورق اسلام را لنگر شکست
کاین چنین غرقند اندر بحر محنت شیخ و شاب



تیرگی بگرفت عالم را و شد آفاق تار
تا نهان شد شمس افلاک ولایت در حجاب
داد چرخ سفلہ پرور مرادی را مراد
شیر گردید ای زبانم لال مقهور کلاب
سه بیت آخر این قصیده:
آخر ای گردون دون سفلہ پرور تا بکی
بر عزیزان خدا اینگونه ظلم بی حساب
واژگون اسلام کردی واژگون گردی فلک
کاخ دین کردی خراب ای آشما گردی خراب
زین الم تنها نه (بصرانی) است ریزد سیل اشک
عالمی زین و قعه خونریزان ز چشمان چون سحاب

بصار (معاصر)

محمدباقر بصر در سال ۱۲۷۰ در گیلان متولد و بعداً به بابل عزیمت و در آنجا ساکن شد و در اواخر عمر بینائی چشم خود را از دست داد و تخلص شعریش را از ثابت به بصر تغییر داد و در سال ۱۳۴۰ قمری فوت و در بابل بخاک سپرده شد. مستتراد زیر از این شاعر آورده میشود:

داند آن حی قدیرم	میرودم عمری نگارا در کمند تو اسیرم
از حیات خویش سیرم	غم چو شیر و من فتاده در دم چنگال شیرم
در کمند تو اسیرم	گردش دوران و تأثیر حوادث کرده پیرم
خود نمیدانم که چون شد	خاطر من آزرده از دور سپهر واژگون شد
دل یکی دریای خون شد	رایت اقبال من از تیره بختی سرنگون شد
در کمند تو اسیرم	گشت از حال دل آگه جز خداوند خیرم
روز و شب در اضطرابم	همچو صیدی بسته آن طره پرپیچ و تابم



غمزه مژگان خونریز برده از دیده خوابم	وز می عشقت خرابم
سینه آماج خدنگت گر زنی ای شه بتیرم	در کمند تو اسیرم
رخ متاب از من مران ای شاه پیل پیکر	من پیاده مانده مضطر
عرصه‌ام ننگ است و فرزین خود را محو بنگر	مات ماندم پای تا سر
چرخ شطرنجی چسان افکنده از بالا بزم	در کمند تو اسیرم

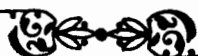
طلعت بصاری (معاصر)

طلعت در سال ۱۳۰۲ در شهرستان بابل متولد تحصیلات خود را در بابل و سپس در تهران تا اخذ دکترای ادبیات فارسی ادامه داد و بشغل دبیری اشتغال ورزید و پایان نامه دکترای خود را در تاریخ مازندران و بررسی لهجه طبری نوشت که در تفحص و نگارش آن سالها وقت گذراند که سرانجام بسیار خوب و قابل توجه از کار درآمد و در شاعری بغزلسرائی رغبت دارد و مضامین بکر و جالب در آن بکار می‌برد و با مهارتی که در سرودن شعر پیدا کرد در صدر شعرای خوب معاصر جا گرفت.

اشعار زیر از اوست:

طلعت دلدار

ما را بکرم و بیش جهان کار نباشد	ما را بجهان غیر خدا یار نباشد
مست از می عشقیم تو را فاش بگوئیم	بیمی ز کس و خانه خمار نباشد
خورشید رخ یار کند جلوه بدلیها	گو مهر و مه و شمع شب تار نباشد
پروانه و شانیم که بر گل به نشینم	چون سگ هوس خوردن مردار نباشد
سودا به سفیهان ننمائیم که ما را	جز نقد تر هیچ به بازار نباشد
گر خلق جهان دوست نباشند غمی نیست	بهرتر که بجز یار کسی یار نباشد
سلطان دل ماست نگاری خوش و سرمست	ما را مگر او یاور غمخوار نباشد



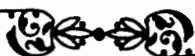
خورشید و شان گر همگی رخ بنمایند
شادیم که چون طلعت دلدار نباشد

تمنا

دور از تو ای جان جهان تنهای تنها مانده‌ام
چون رهرو و امانده‌ای تنها بصحرا مانده‌ام
بحری خروشان بوده‌ام پیوسته جوشان بوده‌ام
تا مانده‌ام از تو جدا از بانگ و غوغا مانده‌ام
از هر دری جویم ترا ای نازنین دلدار من
تا از تو یابم من نشان رسوای رسوا مانده‌ام
از ماه می‌خواهم ترا از مهر می‌پرسم ز تو
از زهره تا جویم ترا حیران به بالا مانده‌ام
از بحر می‌خواهم ترا از قطره می‌جویم ترا
چون رورق بشکسته‌ای در موج دریا مانده‌ام
تا از تو یابم آگهی بس دشت‌ها پیموده‌ام
لیک از پیت ای بی‌نشان عمریست در و امانده‌ام
دارم تمنای رخت آن طلعت زیبای تو
از شوق دیدارت کنون غرق تمنا مانده‌ام

کیومرث باغستانی (معاصر)

کیومرث باغستانی که تخلص شعریش کیا است در سال ۱۳۳۷ متولد و تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ادبی ادامه و پس از خاتمه تحصیل در قائمشهر بکار آزاد اشتغال ورزید.



کیا شاعری است با احساس و با ممارستی که در شعر دارد آتیه خوبی برای او
پیش بینی میشود.

اشعار زیر از اوست

کوره راهی در دل کوهم غریب افتاده‌ام
از عبور عشق پیویان بی نصیب افتاده‌ام
روزگاری بود و شوری بود و یاران بیشمار
لیک در ایام محنت بی جیب افتاده‌ام
تلخ شد در کام من گلباده شیرین عشق
همچو فرهادم که باغم‌ها قریب افتاده‌ام
نیستم اهل ریا بکرنک چون آئینه‌ام
گرچه من همسایه اهل فریب افتاده‌ام
آشنائی نیست تا گویم ز درد خود (کیا)
کوره راهی در دل کوهم غریب افتاده‌ام

یک رباعی شیوا

ای عشق تو شور و التهام دادی جامی ز شراب آفتابم دادی
وقتی که تو را بخلوت دل خواندم چون آئینه بی‌ریا جوابم دادی

باقر اشرفی

از دراویش بینادل و مرشدی آگاه بود که محل زندگیش اشرف (بهشهر
فعلی) و در دوران صفویه میزیست.



شعر زیر از اوست

ترسم از گریه من غرق شود مردم چشمم که خطر هاست بسی مردم دریانی را

محمود بهروزی (معاصر)

فرزند شادروان علیجان بهروزی در سال ۱۲۸۹ در ساری متولد و در سال ۱۳۶۳ در زادگاهش درگذشت.

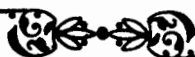
بهروزی تحصیلات خود را در ساری بپایان و با استخدام دولت درآمد و پس از تعویض چند اداره سرانجام در راه آهن شمال مشغول بکار و پس از سالیان درازی خدمت صادقانه در سال ۱۳۳۷ با افتخار بازنشستگی نائل و وقت خود را بسرودن اشعار و مطالعه کتب میگذرانید.

بهروزی در سال ۱۳۳۱ روزنامه هفتگی کنار دریا را بمدت یکسال انتشار و سلسله گفتار اخلاقی و انتقادی بنام اگر (خدا بخواهد) در روزنامه توفیق نگاشته است و هم چنین سالهای سال با مجله ارمغان همکاری نزدیک داشت و نماینده آن مجله وزین ادبی در استان مازندران بود.

بهروزی مردی مؤدب و خوش سخن بود که در مجامع ادبی که خود در تأسیس آنها زحمات فوق العاده ای میکشید شرکت و دوستان را از فیض غزلهای ناب و شیوای خود بهره مند میکرد.

آثار نظمی و نثری آن مرحوم در مجلات و جراید معروف کشور بچاپ میرسید دیوانی ترتیب داد که متأسفانه در حیاتش موفق بچاپ آن نشد امید است بازماندگانش (اگر چه زن و فرزند نداشت) بچاپ آن اقدام کنند.

اشعار زیر از اوست:



شعر و شاعری

انجمن کردند جمعی شاعران شهر ما
 مرحبا این شاعران و خرما وین انجمن
 تا دهند از شعر پرمغز و بیان نغز خود
 در چنین بزم حلاوت آفرین داد سخن
 شعر شیرین چون شراب تلخ مستی آورد
 می برد ز آئینه دل بیگمان زنگ محن
 تا نه پنداری که هر شعری بدین خاصیت است
 کار شعر و شاعری دور است از پندار و ظن
 شاعری مستلزم ذوق است و احساس لطیف
 شاعری محصول اندیشه است و درک و علم و فن
 علم لاهوتی شاعر ز ناسوتی جداست
 در دیار نور و در دنیای جان دارد وطن
 شاعر است آنکس که بر کنه حقایق ژرف بین
 شاعر است آنکس که در عمق قضایا غوطه زن
 بیشتر تا در غم خود شاعر آید سوگوار
 غصه دیگر کسانش میگذارد جان و تن
 غصه ابناء نوعش می برد از دل قرار
 گلستانش می نماید جلوه چون بیت الحزن
 دفتری در مصرعی گنجد چو دریا در سبو
 شاعر آن معیار صنع ذات پاک دولمنن
 شعر باشد در خواص از وصف خود شاعر فزون
 گوهری باید شناسد تا که گوهر را ثمن



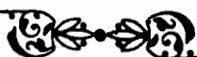
شعر آن باشد که باشد در خور ذوق عوام
هم خواص قوم را در ارج چون در عدن
شعر آن باشد که باشد زخمه زن بر تار روح
بهجت افزا چون نشیب عندلیبان چمن
با چنین اوصاف حیف آید مراکز روی جہل
نو گریبان بر خطا دانند آثار کهن
بر خطا دانند وزن و بحر و سجع و قافیہ
منکر نظمند و نسق و علم و آداب و سنن
از جهالت امتیاز خار بر گل می دهند
جای بلبل آشنا در گوشان بانگ زغن
گر چنین (بهروزیا) باشد روال کار ما
شعر را باید که بر اندام پوشیدن کفن

رضا بهزادی (معاصر)

رضا بهزادی فرزند بوسف و از نواده های مرحوم میرزا احمد مستوفی است که در سال ۱۲۹۷ در نور متولد و با توجه باینکه تحصیلاتش ناقص ماند با این وصف با تتبع در دواوین شعرا و خواندن اشعار مهارتی در سرودن شعر یافت و دیوان خطی از غزلیات خود بنام گلزار تهیه نمود که در صدد چاپ آن می باشد غزلی را که در وصف بهار سرود بعنوان نمونه ای از اشعارش در زیر آورده میشود:

فروردین

آمد از باد صبا مژده که فروردین است نوبت خرمی لاله و هم نسرین است
درفشان ابر بهاری است بطرف بستان کام مجموع نباتات از او شیرین است



شدمصفاد رودشت و چمن از لاله و گل چون سر زلف عروسان چمن پرچین است
 بوی گلها و رباحین وزد از خط شمال یا که مشک ختن و عنبر شهر چین است
 دارد آهنگ نوا در صفت گل بلبل بر سر شاخه گل با جگری خونین است
 او کند و صف گل و غنچه ببالای درخت لیک این بلبل گوینده که در پائین است
 نام وی هست رضا و لقبش بهزادی لب او باز بگفتار و دلش غمگین است
 گر کند صبر به تلخی جهان یک چندی
 خبر تلخ است ولیکن بر او شیرین است

بیاضی استرآبادی

از شعرای قرن نهم و مولد او استرآباد است که دوران اواخر عمر خود را در
 کاشان گذراند و سرانجام در همانجا فوت و مدفون شد بیاضی بیشتر در هجو این و آن
 شعر میسرود و شعر زیر نمونه‌ای از هجویات اوست که برای خواجه مظفر نیکجی
 گفته است:

شب یلدای وعده‌ات را چرخ چه شود گردم صبح دهد
 یا مرا بر امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
 یا تو را اندر این کرم کردن مرگ یا توبه نصوح دهد

بهشتی آملی از شعرای قرن هشتم

بهشتی آملی که مقداری از اشعارش را خوشنویسی بنام معروف بغدادی در
 کتاب کنزاللالی خود که با خطی زیبا نوشته بود به سلطان احمد جلایر بدهد (حاکم
 بغداد) و پس از آن آنرا به میرزا اسکندر گورگانی که حاکم اصفهان بود داده که
 اکنون در کتابخانه سلطنتی موجود است.
 بهشتی شاعری توانا و نغز گفتار بود.



شعر زیر از اوست:

رخساره گلگرننگ تو ای سرو روان وردیست که از باغ بهشت آوردند

مولانا بیانی استرآبادی

از شغرای قرن دهم و پیشه رمالی داشت و شعر نیز میسرود که برای نمونه یک بیت از اشعارش در زیر آورده میشود:

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند
شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

بیدل مازندرانی

سید احمد دیوان بیکی مؤلف حدیقه الشعرا درباره بیدل چنین نوشت:

«از ابن اعمام میرزا علیقلی اقبال تخلص جلائی است اسمش حاجی میرزا محمد و پدرش میرزا علی محمد از مازندران بکرمانشاهان آمده تاهل اختیار و تولد مشارالیه در کرمانشاهان شده آنچه خارجاً از حالاتش استفسار رفت در بدیهه گوئی خاصه در تاریخ تسلطی غریب داشتند و قطعات بسیار از ده تا سی بیتی دارد که تمام مصرعهایش تاریخ است و در سایر اقسام شعر نیز طبع روان و سریع داشته که معاصرانش به تقدمش اعتراف داشته‌اند چنانچه شخصی گفت در تهران در مجمعی از شعرا که حکیم قآنی حاضر بود بودم و دیدم مگر او را استاد خطاب کرد وقتی هم غایب بود تعریف او را کرده می گفت عجب است که تا قصیده مطرح شود فی الفور استاد جواب میگوید مثل اینکه جواب را گفته و نوشته و حاضر داشته است.»

در زمان حشمت الدوله محمدحسین میرزا که حاکم کرمانشاهان بود بسمت



ملک‌الشعرائی متصوب و در زمان سلطنت محمد شاه سر رشته‌داری توپخانه کرمانشاه را بعهدہ داشته است و شعرای آن دیار از مکتب شعر و ادب او بهره‌مند میشدند و منظومات و مصنفاتی بشرح زیر دارد:

- ۱ - داستان ماتم (در مقتل)
- ۲ - تحفه‌الذاکرین
- ۳ - وقایع صفین در بحر تقارب
- ۴ - عسر و یسر در بحر و بطرز مثنوی مولوی که حکایات کتاب فرج بعدازشده را به نظم درآورد.
- ۵ - ربیعه که درباره علم صرف و نحو تألف شده
- ۶ - دیوان قصاید و غزلیات قریب بیست هزار بیت که بنا بگفته دیوان یکی بعلت عدم لیاقت فرزنداناش از بین رفته است.

بیدل مازندرانی در ۲۱ رمضان ۱۲۸۹ فوت نموده است.

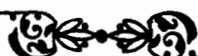
با توجه بسمت ملک‌الشعرائی که داشت و تعریضی که قاآنی شاعر بلند آوازه و چیره دست که از وی نموده و او را استاد خطاب میکرد بیدل شاعری توانا و زبردست بود و بقولی پس از ترک از اعمال مناهشی تمام هم خود را در سرودن اشعار مذهبی مصروف‌داشته که در بالا چند کتابش از این مقوله معرفی شد.

اشعار زیر از آن شاعر است:

دارم از دست فلک عقده بدل بند بپا	تا که خواهد شدن از کار دلم عقده گشا
نوسن دل که از او چشم تحمل دارم	زیر هرای غم و درد برآورده هرا
شکوه از تیرگی بخت برم پیش کسی	که دل روشن او داده بخورشید ضیا
شاه مهر آیت مه رایت فرخنده علی	که بخورشید لوایش شده گردون حربا

چند بیتی از یک قصیده که در مدح صدیقه کبری گفته است:

آوخ از ایسن آس واژگونه دروا	کش نه مدار است جز بخون دل ما
خون دلم جوی آسمان سپهر است	باورت ار نیست در نگر بشفیق ما



مریم آمال بس که مانده سترون گیتی دجال فعل گشته توانا
 لوح بشویم ز عشق بیهده زین پس منقبت سیده زنان کنم انشا
 گوهر درج عفاف و بحر مناقب اختر برج رسول حضرت زهرا
 آنکه درون رحم به منطق شیرین مادر خود را ز غصه دارد تسلی
 در تذکره منظوم رشته درباره بیدل چنین آمده است:

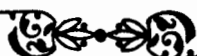
بیدل که چو زر دلی رمیده داده ز کیف و وفا خریده
 بیزاریش از مخالفان است گوشش بحديث عارفان است
 گر زانکه تجارتم بود کار بیتی دواز او شوم خریدار

«دلم همیشه به مهر است مایل همه کس
 چرا که مهر تو جا کرده در دل همه کس»
 «ای خواجه دوصد بنده کسی گر کند آزاد
 آن اجر ندارد که تو آزاد نکردی»

بیضاء

از شیخ عبدالله نوائی لاریجانی متخلص به بیضاء که از شعرای زبردست و مدیحه گو و در ضمن هجاگوی بی باکی که شعر را در نهایت سلاست و زیبایی میگفت اطلاع مبسوطی در دست نیست و میگویند که دیوان اشعارش در آب افتاده و یا احتمالاً ربوده شده که خاطر شاعر بسیار آزرده و پریشان گردید و به علت تنگی و عسرت زندگی بمداحی پرداخت و در این زمینه بسیار اغراق گوئی و غلو کرده است و عده‌ای از معمرین مقداری از اشعار هجویه او را میدانند که رعایت عفت کلام را در شعر نکرد ولی آن اراجیف را بسیار استادانه و شیوا سروده است غزل نیز میگفت و خط را نیز زیبا می‌نوشت که غزل زیر با خط زیبایش بنام عباس شهره نوائی می‌باشد:

طلب جان مرا تلخی جانان شکست کشتی عزم مرا لطمه عمان نشکست
 در بیابان خیالت به تمنای وصال همت پای مرا خار مغیلان نشکست
 باز گویند ز من قیس بنی عامر را ایکه اندوه ترا دیده گریان نشکست



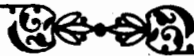
عاشق اول قدم از مرحله جان گذرد
 این چه عشق است کز آن کار که جان شکست
 معنی عشق ز پروانه بیاموز که او
 تکیه بر شعله سوزان زد و پیمان نشکست
 ما از آن جرعه کشانیم که ساقی الست
 جام ما را بصف جمع حریفان نشکست
 غرق طوفان بلا گشته ام ای بحر نجات
 چه شد آن دست که جز صولت طوفان نشکست
 حبذا ذات همایون تو کز واجب یافت
 شوکت واجبی و حشمت امکان نشکست
 در عجم مدح تو سرمایه بیضاست چنان
 کز عرب قدر ورا قدرت حسان نشکست
 در وصف دو هزاری (پول نقره گذشته) شعر زیبای زیر را سرود: که قسمتی از
 آن آورده میشود:

ای نامده با ما سر یاری دو هزاری
 ای اشک من از داغ تو جاری دو هزاری
 با ما هوس وصل نداری دو هزاری
 من زنده تو از بنده فراری دو هزاری
 باری همه جا معرکه داری دو هزاری
 دلها بگشائی بعوض جای تو تنگ است
 در دست کنی صید ولی پای تو لنگ است
 ما شاه گدا را بسر اسم تو جنگ است
 نه فخرت از آن است وزین نیز نه ننگ است
 باری همه جا معرکه داری دو هزاری
 یک جا چو بسوی تو بیایند گریزی
 یکجا چو کنی میل بیفتی و نخیزی
 ای خون بسی بی گنهان را تو بریزی
 پرانتر از خنجر برنده به تیزی
 باری همه جا معرکه داری دو هزاری

پ

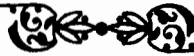
مهدی پرتوی (معاصر)

در سال ۱۲۹۶ در آمل متولد دوران ابتدائی را در دبستان نصرت آمل و بقیه



دوران تحصیل را در بابل و ساری و تحصیلات عالی را در دانشسرای عالی در رشته تاریخ و جغرافیا گذراند و باستخدام وزارت فرهنگ (وزارت آموزش و پرورش کنونی) و بسمت دبیری و ریاست فرهنگ بابل منصوب و سالیان زیادی باین کار اشتغال داشت پرتوی خطیبی توانا و سخن گوئی زبردست و شاعری خوش سخن است که غزل زیر نمونه‌ای از اشعار شیوای اوست:

هر کسی را سری و سری و سودا باشد
 هر تنی را دلی و دلبر زیبا باشد
 از چه پرسید مرا سر و سر و سودا چیست تا که آن زلف دو تا قامت یکتا باشد
 تا که سرگشته کوی تو شدم دانستم
 درس در مکتب عشق از دل و دنیا باشد
 دل دیوانه و دین و خرد و عقل و شباب
 آنچه بود است مرا جمله به یغما باشد
 دیگرم نیست به تن عاریه جز طایر روح
 تا نثار ره آن منظر دلها باشد
 عبثم زاهد بیچاره کند منع شراب
 به یقین بی خبر از لعل شکرزا باشد
 سروستان طبیعت ندهد بر جز برگ
 بارور سرو مرا بین که چه رعنا باشد
 نار و نارنگ و به و سیب و دو لیموی پر آب
 جملگی میوه آن سرو دل آرا باشد
 خواب دیدم که سرم دوش بدامن دارد
 دستم اندر خم آن زلف چلیپا باشد
 بر زدم بوسه بخاک ره و بیدار شدم
 وصل معشوق مگر عالم رویا باشد



بی نمط (پرتوی) از عشق سخن میراند
عشق را جاه نداند به ثریا باشد

پریش

عباس پریش در عصر ناصرالدین شاه میزیست و عین‌الملک حاکم مازندران را
ستوده متولد ساری و با غیبی و داوری معاشر و جلیس بود. متأسفانه دیوانش دستخوش
فراموشی و نابودی گردید.
پریش شعر را نیکو و با حال و استادانه میسرود که نمونه‌هایی از آن در زیر
آورده میشود:

یک دویستی زیبا

دیشب من و دل هر دو به تسلیم خیال تا باز کنیم ره باقلیم وصال
کردیم زمین و آسمان را غربال دیدیم که این مرحله امری است محال

یک رباعی شیوا

از آتش عشق چون دلت آب شود آئینه عکس رب‌الارباب شود
کمتر دلت از دانه انگوری نیست انگور که آب شد می ناب شود

خطاب بآبشار

ای آبشار گریه کن از بهر چیستی چین بر جبین فکنده در اندوه کیستی
دیشب ترا چه بود که تا وقت صبحگاه سر را بسنگ میزدی و میگریستی



ت

ترانه خلعت‌بری (معاصر)

بانو عادل دخت خلعت‌بری فرزند عادل خلعت‌بری سال ۱۳۱۴ شمسی در تهران متولد و پس از فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان آمریکائی تهران به ترجمه و نگارش و سرودن شعر پرداخت و با احساسی که دارد شعرهای نیکو و با حال میسراید:

از اوست:

مادر ای رخسار تو گل خندان من	اختر شبهای تار ماتم و حرمان من
هیچ دانی چیست آغوش تو ای صبح امید	آشیانی بهر روح بیسر و سامان من
مستی من زاده اندوه بی‌پایان تست	پس ترا باشد سزا تکریم بی‌پایان من
شامگاهان اشکها افشانده‌ای تا صبحدم	بر سر بالین من با دیده گریان من
آن شیانی کز تعب میرفت سوی نیستی	
کشتی امید من در اشک پرطوفان من	

تعظیم مازندرانی

محمدتقی در ایام جوانی باصفهان عزیمت و از محضر شیخ علی حزین ادبیات را فرا گرفت و سخنش از چاشنی نمک برخوردار می‌باشد.

دو بیت زیر از اوست:

عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار
کی گذارد شیر در هر بیشه پهلوی بر زمین

* * * *

مرا سرکشته دارد تا یکی در حضرت کوئی الهی آتش آهی بجان آسمان افتد

تیمور سلطان

پسر ابراهیم استرابادی و شعر زیر از اوست:

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبل است ساقی بیارمی که عجب موسم گل است

محمود تلاوکی (فدائی)

محمود تلاوکی یکی از شعرای ورزیده و خوش سخن مازندران است که در دوره قاجاریه میزیست و محل نشو و نمایش دودانگه ساری بود و در آنجا بآموزش نوباوگان اشتغال داشت.

یکی از متنفذین محل بنام ابراهیم خان دودانگه‌ای بعلت آزادمنشی و رک گوئی که از این شاعر میدید بسیار ناراضی و ناخرسند بود و پی بهانه‌ای میگشت که او را از منطقه نفوذ خود دور کند و این فرصت برای آن خان چنین پیش آمد که میگویند محمود تلاوکی با یکی از شاگردانش نزد عشق می‌باخت و این مسئله خان را وادار کرد که بحاکم وقت مازندران شکایت کند که طبق دستور حاکم این شاعر را به مرکز حکمرانی شهرستان ساری فرستادند. محمود تلاوکی در راه قصیده غرا گفته و درد دل خود را بازگو نمود و پس از حضور در برابر حاکم و شاهزاده ملک آرا آن



قصیده را خوانده و مورد لطف و محبت شاهزاده قاجار قرار گرفت و صله‌ای نیز دریافت نمود و آن قصیده خواندنی و شیرین چنین است:

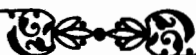
ای شه شیردل ابر کف و بحر نوال
 سام سیما و تهمتن تن و کهرم کوپال
 اردوان دانش و آرش روش و شیدمنش
 شاروان شوکت و بهمن صفت جهن جدال
 گو گیوافکن و شیر اوژن و تمساح جگر
 نو ینواورن و روئین تن و سهراب مثال
 قهرمان قهر و سیامک سیر و برزو برز
 پارمان ابر و کریمان کرم هومان حال
 سرور شیدوش و شه منش و اشکش کش
 یل فرخ رخ و فیروز فر و فرخ فال
 ایکه در دور درم بخشی و وزنام سخا
 دور طی، طی شد و شد نام برامک پامال
 میزنم بر درت ای خسرو بیدار دلان
 داد از این طالع خوابیده خرگوش مثال
 هفت سال است که از رنج عزوبت شب و روز
 ساختم با همه اندوه و غم و فکر و خیال
 نیستم راه بُر شرع رسول مدنی
 ترک سنت که حرام است بمن گشته حلال
 هر نری در پی ماده است ولی همچو مسیح
 نر بی ماده منم داد ز دست اقبال
 ز احتلام همه شب حلم من از جا رفته
 صبر تا کی ای خسرو خسرو اجلال



مرده را مرده بدان گر بزید بی‌زن و من
 زنده ماندم بجهان وه چه شگفت است اینحال
 شبی از تیرگی طره لینلا و لیل
 طرفه شامی چه شب قدر و یا شام وصال
 در چنین شب که همی چهره براندود بقیر
 در چنین شب که همی بر رخ خود سود ذکال
 بوده‌ام شب همه شب غرقه به بحر اشعار
 تاختم یک تنه در هر طرفی رخس خیال
 ز آتش فکر مرا سوخت دماغ فکرت
 شد دژم طبع من و طوطی نطقم شد لال
 ناگهان بر درم آمد ز قضا حور وشی
 از سر و پا همگی دلبری و حسن جمال
 داشت سیمین تن او لرزه ز خوف وحشت
 بیش از طرفه مشکین وی از باد شمال
 دمبدم وحش صفت سوی عقب می‌نگریست
 همچنان آهوی رم کرده و سگ در دنبال
 نامه از دست فکندم بگزیدم انگشت
 به تحیر که مرا هست مگر خواب و خیال
 کبک نر مفت نجنبید در این کلبه و تو
 بچه جرئت سوی من آمدی ای طرفه غزال
 گفتم من خادمه خانه خان معزول
 بودم و دیدم از آنجا ستم و قهر و نکال
 حال از شمع مه‌رخ نوذر شاه
 کوکب طالع آن کجروشان یافت زوال



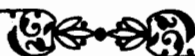
یافتم پای گریز از ستم دست ستیز
 آمدم پیش تو ای قدوه ارباب کمال
 دست من گیر کنون دست من و دامن تو
 راست گویم به تو از روی وفا صورت حال
 که بسی گرگ منش ظالم بی صبر و سکون
 تیز کردند بقصدم همه چنگ و چنگال
 حال بی مالکم و خاصه بیت المال
 کس شنیده است که قاضی نخورد بیت المال
 گر سر همسریم نیست تو را جاریهم
 آن شرابی که بود مفت بقاضی است حلال
 این سخن ها که بیان کرد مرا سوخت جگر
 گفتمش غم مخور ای دلبر حوری تمثال
 آنرا راضی و تو راضی بفلان زن قاضی
 ایر ایرانی و تاری همه از ماضی و حال
 گرچه پیرم ولی از معدلت شاه جوان
 نره شیرم نه همه طعمه بهر ماده شغال
 بعد از آن هر گهری در صدف من است
 خامه بایع شد و او مشتری من دلال
 گفت پس رشته عقدم تو در این شب ببرند
 که شب آبستن فتنه است بسان دجال
 نشنه گر آب به بیند نکند صبر دگر
 امر خیر است و بود آفت او فرض محال
 گفتمش پیشترک زانکه نبی فرموده است
 اکرم الضیف ولو کان ظلوما جهال



آنزمان عقد تمتع بطریقی بستم
 کامد از شرع نبی صلو علیه و لال
 میهمان بود اکرام ویم واجب بود
 خاصه مهمان پری پیکر حوری تمثال
 دختر باکره و شخص عزب بی مانع
 گر تو باشی نکنی ای شه جمشید خصال
 به بلورین کفل و فربه و لاغر کمران
 که فکنده است همی دم خران در دنبال
 حال بعضی ز ره بغض حسد میگویند
 که مراین مفلسه آورده از آنجا زر و مال
 بحق ذات عزیز ازل عزوجل
 بصفات به کمال ایدی جل و جلال
 بخدائیکه جهان را بجهاندار سپرد
 به شهنشاه فریدون فرو فیروز اقبال
 هم باجلال خدیو طبری ملک آراء
 که مرا او را به جهان نیست کسی مثل و مثال
 حل شد از عقد و هم عقده مالاینحل
 در پس عقد شدم مشکل او را حلال
 ز کلیدی بگشودم به هزاران زحمت
 هیچ چیزی به نظر نامده الا دم آل

تیمور قاجار (امیر ساروی)

از شاهزادگان فاضل و خوش ذوق و مداح شاهزاده اردشیر میرزا حکمران
 طبرستان بود و بدستور ملک آرا نصابی بزبان مازندرانی تنظیم و توانسته مقداری از
 لغات اصیل طبری را زنده و جاویدان نگاه دارد و دیباچه‌ای که بر این نصاب نوشته



استادی و مهارت خود را نیز در نوشتن نثر بروز داد و آن را بحاکم طبرستان تقدیم داشت و در اوائل سلطت ناصرالدین شاه فوت و در آرامگاه ملامجدالدین ساری بخاک سپرده شد.

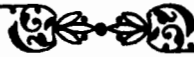
چند بیتی از نصاب او

مه یار عزیز ای فجیره کیجا (ای دختر عزیز و یار قشنگم)
 تره جان عشاق بنوئه فدا (جان عاشقان بفدایت)
 فعولن فعولن فعولن فعول
 ز بحر تقارب بخون شعرها (در بحر تقارب شعرها بخوان)

ث

ثنائی

مصطفی قلی متخلص به ثنائی فرزند محمدحسین که در زمان قاجاریه میزیست و در نیمه اول قرن سیزدهم هجری قمری در بابلکنار که یکی از روستاهای بابل است تولد و طبق معمول آن زمان نوشتن و خواندن را در زادگاه خود فرا گرفت و بعلت عدم امکانات مالی که در خانواده آنها وجود داشت مدتی را در مزارع آن محل بکشاورزی و مزدوری می پرداخت و چون طبعی شیرین و علاقه مفراطه بادامه تحصیل داشت کار را رها کرد و به محضر درس ملامحمد درزی که یکی از دانشمندان و فضلا بود حاضر و بکسب کمالات پرداخت و پس از فراگیری مقداری از علوم متداول آن عصر به زادگاه خود مراجعت و بکار کشاورزی ادامه میداد و پس از فراغت از کار



بگفتن اشعار می‌پرداخت و دفتر شعری بنام سفینه‌النجات در شرح احوال پیغمبر اکرم و دخترش فاطمه زهرا و امامان معصوم و واقعه مؤلمه کربلا بیادگار گذاشت که نسخه منحصر بفرد آن در کتابخانه جهانیان بابل مضبوط است که در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۵ پایان رسانید و در تعریف کتاب خود چنین گفت:

ز قتل جوانان خونین کفن یکی دفتر آراستم پر حزن

تبرستان

www.tabarestan.info

ج

جفائی استرابادی

از شعرای قرن دهم که نوشته‌اند مردی عاشق پیشه و شوریده حال و شب‌گرد بود که روزی با رقیب عشق خود بز دو خورد پرداخت و از پای درآمد.

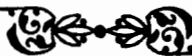
بیت زیر از اوست:

نه محرمی که بگوید بیار حال مرا نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا

جهان بیگلو (معاصر)

اسماعیل خان اسفندی (اسفندین یکی از قراء ساری) که سرتیپ ایل جهان بیگلو بود جز اشراف مازندران محسوب و اشعار زیادی بسبک شاهنامه فردوسی سرود که از جمله آن ۳ بیت زیر است که در وصف بعضی از فرماندهان محلی گفته است:

سر چو کسان خان سورتیج بود خم اندر خم و پیچ در پیچ بود



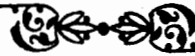
یکی چو کسی بود از آل سنگ بسر داشت عمامه هفت رنگ
 علی عشق علی چو کس قالبی از آن چو کسان ابوطالبی
 همایون چو فرتوت گشته بسی تقاعد بگیر است در چو کسی

چ

چا کر اشرفی

چون محمود میزا مؤلف تذکره سفینه‌المحمود درباره چا کر اشرفی مطالب جالبی نوشت بنابراین نوشته‌های او را در زیر بازگو میکنیم:
 «اسمش محمود اصلش از اشرف مازندران (بهشهر فعلی) و از موزون طبعان معاصر است.

در بدایت به علت سوء سلوک با یاران و خلاف عرف و شرع با متسوبان که قصه‌اش در آن ولایت شایع است بدارالخلافت تهران فراری و متواری شد و به ظاهر از معاصی و ملامی تائب و به وساطت یکی از محرران دفتر خانام به اجرای ارقام منسوب و مدت هشت سال کامل در حضرت‌م در نهایت آسودگی می‌گذرانید ثراً و نضماً دقتی کرده و فی‌الجمله صورتی گرفت و تخلص از نواب مایافت پس از استعداد ذاتی چنان صلاح دیدم که در خدمت نواب احمد علی میرزا که کهتر برادر بطن و صلبی من هست کار گزار شود شش ماهی به این منصب منصوب از جهالت و غفلت خدمات را بزحمت ما و افساد مبدل کرده بخواهش آن عزیز گوشمالی داده شده و از آن کار معزول و رفته رفته سودا در دماغش طغیان که اگر ساعتی در دفتر آمدی سر برهنه بایست در مجلس بنشیند و در فصل زمستان با مروحه (بادبزن) بسر بردی و با قیافه‌ای غریب در کوی و برزن به این نمط گذرانیدی و به اصرار علما و ندمای خاص اذن ترخص حاصل کرده که معالجه دماغ در وطن مألوف بعمل آورد مگر آن رطوبت وافر



این سودای مفرط را فرو نشاند و در علوم غریبه بادعای خود صاحب فن و در مقدمات
بی ربط نبود.»

جالب اینکه همین نویسنده در کتاب دیگر خود بنام مصطفی خراب نامش را
محمد نوشته است.

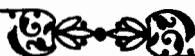
دو بیت زیر از اوست:

دوق شکنج دام بود نه ز بیم جان مرغ دل ار بدام تو فریاد میکند
چشم کرشمه ساز تو با خامه مژه شرح سیاه بختی ما موبمو کند

محمد قاسم چاکر

اهل بارفروش (بابل فعلی) و خواهرزاده شهنه شاعر معروف بود که پدر بزرگ
مادریش بفرمان نادرشاه افشار مدت ها سمت دریابگی و حکمرانی مازندران را داشت.
چاکر شاعری خوش سخن و قصیده سرایی زبردست بود که در مدح
معمدالدوله قصاید زیادی انشاء کرد که در زیر نمونه یکی از قصاید آن شاعر آورده
میشود:

چو شاه روم برافروخت رایت از خاور	سیاه زنگ هزیمت نمود از او یکسر
هزار لعبت سیمابگون ز شرم رخس	نهفت چهره زیبا به قیرگون چادر
ز خواب اهل جهان گشته جملگی بیدار	من از خمار شب پیش خفته در بستر
نوای نغمه دوشین هنوزم اندر گوش	خمار باده نوشین هنوزم اندر سر
بناگه از در من اندر آمد از سر مهر	نگار لاله رخ مشک بوی سیمین بر
به چهره چون گل سوری به قد چو سروروان	به لب چو لعل بدخشی بمو چو سنبل تر
که دیده سرو کماندار و ماه تیرانداز	که دیده ماه زره پوش و سرو چنگ آور
که دیده ماه که اورا ز لاله خیزد روی	که دیده سرو که اورا ز مشک باشد پر



عتاب کرد بمن گفت یار از سر ناز دریغ بخت تو بیدار تو بخواب اندر
چو حال خویش خرابی ز بام تا گه شام چو بخت خویش بخوابی ز شام تا بسحر
یکی دو دیده گشائی بیای خیز و بتاز بر آستانی کز پایه از فلک برتر
ز چاکرش بیاور شکوه و دولت و مال ز بندگیش طلب بس جلال و شوکت و فر

امیر ملک ستانی چو معتمد که کند

به بندگیش بسی فخر بهمن و نوذر

چماقلو مازندرانی

-در مجمع الفصحاست که از اهل بارفروش (بابل فعلی) بود و چماق بر دوش گرفته راه می‌رفت و طبعی داشته.

در تذکره سفینه المحمود درباره چماقلو چنین نوشته شده است:

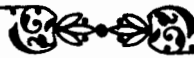
«از دیوانگان صحرای عرفان اصلش از مازندران و به سیاق مجانین در کوچه و بازار آن دیار راه رفتی و نام خود را عارف نهادی و باعتقاد برخی صاحب کشف و کرامات و مقامات عالی بود اما این نسبت به او جز بیحاصلی حاصلی ندارد کسی را تخلص چماقلو و مسقط الراسش مازندران باشد عارف بودن خالی از اشکال نیست.»
در طرائق الحقایق نوشته شد پیوسته چماق بر دوش و در مجلس زاهدان و مصطبه می‌فروشان میگشت و گاهی دیوانه‌وار بر نی سوار گردیده و جولان میداد.

اشعار زیر از اوست:

مردم چشم مرا از هجر خویش دست و پا بستی در آب انداختی

* * * *

آشیانی دیدم از همه ریخته یادم آمد از سرای خویشتن



(نویسنده حدیقه الشعرا: شعر آشیانی را دیدم را بنام قائم مقام فراهانی میرزاعیسی نوشته است).

ح

اسماعیل حامی (معاصر)

در ساری از یک خانواده روحانی متولد و مدارج تحصیلی را در شهر زادگاهش و تهران تا اخذ لیسانس در رشته معقول و منقول گذراند و بخدمت وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش فعلی) درآمد و سالیان دراز به تربیت نوباوگان این مملکت در شهرهای مختلف پرداخت و بافتخار بازنشستگی نائل و سرانجام در سال ۱۳۶۷ فوت و بدیار دیگر رهسپار شد.

حامی در دوران تحصیل و بعد از آن بسرودن اشعار پرداخت و کتابی نیز بنام اندوه شاعر در سال ۱۳۴۰ که محتوی مختصری از اشعار روان و سلیس بود بچاپ رساند و در مقدمه‌ایکه بر آن کتاب نوشت این جملات به چشم میخورد:

«ناگفته نباید گذاشت که من جهت چاپ این مجموعه بدریوزگی نرفته و از این و آن تقاضای تقریظی نکرده‌ام و قضاوت درباره آثار خویش را بر عهده فضلا و ادبا و صاحب‌دلان کشور واگذار میکنم».

و با اشعاری که از آن کتاب در زیر نوشته میشود خوانندگان خود را درباره اظهارنظر حامی بداوری خواهند نشست که اشعار او از محتوی و مطالب عالی برخوردار است و یا خیر؟

پنداشتم که مونس و دلدار من تونی	پنداشتم که یار وفادار من تونی
در بوستان عشق و صمیمیت و صفا	پنداشتم که نوگل بی‌خار من تونی



گفتم که مرهمی بدل ریش و خسته‌ام در شام رنج محرم اسرار من توئی
 پروانه‌وار سوختم از شمع روی تو غافل که خصم سفله و عیار من توئی
 دشمن نکرد آنچه تو کردی بجان من دشمن نه بلکه قاتل خونخوار من توئی
 از جور تو است دیده دل من همچو جوی خون خود بیشتر بزخم دل زار من توئی

در ملک عشق چون تودل آزار کس ندید

آفت بلا نگار ریاکار من توئی

یک دوبیتی

ز لعلت گفتمش بوسی عطا کن بگفتا قیمت بوسم گران است
 چو پرسیدم بهای بوسه گفتا برابر با بهای عمر و جان است

یک رباعی

دیوانه دلم هوای یاری دارد هر دم هوس بوس و کناری دارد
 در حیرتم از این دل شیدائی خویش گویا من دیوانه چه کاری دارد

ملاعلی حبش (جاوید)

از اهالی ساری و نسب خود را به بلال حبشی مؤذن حضرت رسول می‌رساند و
 در سال ۱۰۷۰ در اصفهان فوت و در مزار بابا رکن‌الدین در بقعه محمد بیگ بخاک
 سپرده شد.

اشعار زیر از اوست:

مجنون که خویش را بجهان سرشناس کرد پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد

* * * *



یاد رخ تو در دل اتدوهگین ما چون تیر غمزه تو بود دلنشین ما

* * * *

پیش ما چه زنی لاف زور بازو را که میکشد همه کس آن کمان ابرو را
نمی‌نهم ز جنون رویدشت و پندارم که بی‌تو آب سیه برده چشم آهو را
مابذوق گریه مستی در این بزم آمدیم می‌بده ساقی بقدر آنکه چشمی‌تر شود

حجابی استرآبادی از شعرای قرن دهم

میگویند دختر هلالی شاعر معروف و توانای استرآباد بود و در سرودن شعر
بیشتر بغزل رغبت داشت.

شعر زیر از اوست:

مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنجروز دگر گل بخاک یکسان است

حزنی استرآبادی

امیرحسن حزنی استرآبادی از شعرای قرن نهم است که بعضی‌ها از راه خطا
تخلص او را حزینی نوشته‌اند.

وی قاضی شهر هرات و ظاهراً شیعه بود که عبدالله خان اوزبک در سال ۹۳۹
هنگام استیلای خراسان او را بجرم هواخواهی صفویه بقتل رسانده است.

حزنی گه گاهی غزل میسرود و یک بیت شعر زیر از اوست:

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن



رحمت الله حسن پور متخلص به تنها (معاصر)

در سال ۱۳۳۴ در شهرستان زیبا و پرتراوت سوادکوه (زیراب) متولد و دوران تحصیل را تا اخذ دیپلم در زیراب و قائمشهر گذراند و دوران دانشگاه را در رشته روانشناسی بالینی طی و با استخدام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درآمد و اکنون مسئول اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی قائمشهر می باشد.

اشعار زیر از این شاعر خوش سخن می باشند:

یک رباعی

با زمزمه یاد تو در خواب شدم از جام محبت تو سیراب شدم
در کعبه دل تو را زیارت کردم یا بوی گل روی تو شاداب شدم

یک دوبیتی شیوا

هوای سینهام بارانی تو است دل دریائیم طوفانی تو است
نمیدانی که با یاد تو بر پا همه شب تا سحر مهمانی تو است

یک غزل

ریخت در پائیز غم دل بر گهای زندگی در بسیط سینهام خشکیده نای زندگی
الفتی با کس ندارد کودک بیمار دل شد حزن در گوش جانم لای لای زندگی
ظاهرم با خنده گلها شکوفا میشود هر نفس دارم ولی شام عزای زندگی
در افق های بلند آرزو سر داده ام نغمه های دلکش شور و نوای زندگی
رفته ام در جستجوی گل به امید بهار در مسیر لاله ها کردم هوای زندگی
بسکه جاری شد سرشکم در فراق دوستان در صفا بودم ولی دیدم جفای زندگی
جای گل خار مغیلان را تحمل کرده ام تا رسیدم بار دیگر در سرای زندگی



تا غریق مهر او شد دل بدریای وجود راه ساحل جسته‌ام از ناخدای زندگی
 ناامید از نرگس بیمار او یکدم نشد
 این دل آشفته (تنها) برای زندگی

حاجی حسینعلی خان نوری

حاجی حسینعلی خان نوری متخلص به وفا فرزند حاجی علی اصغر مازندرانی
 که از اعیان و مالکان آن دیار بود و پس از کسب معلومات و درک فیض از اساتید فن
 بعلت ناسازگاری اقوام به هند عزیمت و مدت ۳ سال به کتابداری کتابخانه آقاخان
 محلاتی اشتغال داشت و پس آن بایران مراجعت و در دستگاه ناصرالدین شاه ریاست
 کالسکه خانه را عهده‌دار بود و بعلت صداقت و جانفشانی که در کار محوله بخرج
 میداد مورد توجه شاه قاجار و پیوسته مورد تشویق قرار می‌گرفت و در پایان عمر از کار
 دیوانی کناره‌گیری و بعبادت و تمشیت امور شخصی مشغول گردید و ایام فراغت را به
 مطالعه و سرودن اشعار می‌گذرانید و بیشتر سروده‌هایش در مناقب و ستایش ائمه اطهار
 بود.

اشعار زیر از اوست:

قستی از یک قصیده که در تولد امام عصر سرود

چون نبودیم مرد میدانش	همه گشتیم نقش ایوانش
ز آن دهان غنچه باید از غیرت	تا بدامن درد گریبانش
در گریبان کشید سر خورشید	ز آفتاب رخ درخشانش
باغبانی که نارستان یافت	چه تعلق به نارستانش
به پریشانیم عجب جمع است	خاطر طره پریشانش
گوهر از قعر بحر میاید	به تماشای آب دندانش



حیرتی دارم از چنین رخسار	هم از آنکس که نیست حیرانش
بغلامی دهد گرش بیند	یوسف خویش پیر کنعانش
می‌پرستند چون صنم در دیر	همه کافرو مسلمانش

چند بیتی از یک غزل

تنها نه همین شمع شبستان من است این
 سرو چمن جمع و مه انجمن است این
 چون برگ گل از باد بلرزد بدن او
 از باد بیوشد که نازک بدن است این
 شیرین توئی امروز و چو من هر که بعشقت
 بر ریشه خود تیشه زند کوهکن است این

۳ بیت از غزلی دیگر

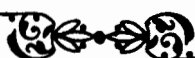
بسته دارم بیای دل بندی	از شکن‌های زلف دل‌بندی
بندبندم جدا کند جلاد	گر مرا جز به تو است پیوندی
تو چه دانی که روزگار فراق	گذرد چون بآرزومندی

میرزا حسن کتولی استرآبادی

حسن کتولی که تخلص شعریش سحابی بود در لباس درویشی و قلندری. اکثر شهر را سیاحت و با هر کس مجالست و معاشرت میکرد و در اواخر زندگی ترک معاشرت کرده و از گذشته زندگی خویش اظهار ندامت میکرد و پس از فوت در صحن امامزاده شیخان کتول مدفون گردید.

بیت زیر از اوست که راجع به تریاکیان سرود:

عالم جرت از نظر کنی دانی	جلال و مرتبه چرتیان تریاکی
--------------------------	----------------------------



میر حسن فندرسکی

در تذکره سامی راجع باین شاعر چنین نوشته شد:

«فندرسک بلوکی است از ولایت استرabad خدمتش سیدی است در کمال
صلاح و سداد در اکثر اصناف فضایل متین و در وادی خوش طبعی. کلام بلاغت
انجامش بغایت رنگین در غزل بی بدل و در قصیده عذیم المثل چنانکه از این ابیات
فصاحت و بلاغت او میتوان دانست.»

ز مصحف جمال تو حرفی نگشت لہو در حیرتم که از چه بود در کنار خط

* * * *

ابر چون شان غسل گشته و باران از وی میل گلہای چمن گشته چون زنبور غسل

حسین مازندرانی

اصل این شاعر از مازندران ولی سالیان دراز در هندوستان سکونت داشته و ایام
عمر را در آنجا گذرانید.

شعر زیر از اوست:

شادم ار در غم تو پر ز غبار است دلم خط مشکین تو را آیینہ دار است دلم

ملاحسین ساروی

از سلسله علمای ساری مازندران است و تحصیل علم حکمت را در خدمت
مرحوم آقامحمد بیدآبادی که از اجله حکمای الهی بود کسب و بمراتب عالی رسید و



در زندگی روزمره ترقی شایان توجهی نمود تا آخر حیات در خدمت فتحعلیشاه منصب صدارت رکاب را داشت و با احترام میزیست و در سال ۱۲۳۱ فوت نمود و هم چنین قاضی عسکر آغامحمد شاه قاجار بود و در اردو بنام رئیس‌العلماء معروف گشت و هم چنین در تربیت عباس میرزا نایب‌السلطنه سعی وافیه نمود و در نبرد بین ایران و روس حضور داشت دیوان اشعارش بعلت سهل‌انگاری بازماند گانش گم شد و از یادها رفت و فقط بیت زیر را محمود میرزا در تالیف خود سفینه‌المحمود از زبان فتحعلیشاه نوشت:

شب مرگ است آمد بار چون عمرم بسر امشب
چه بودی گر اجل میداد مهلت تا سحر امشب

* * * *

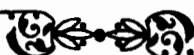
در صفا ریحان کجا مشکین خط جانان کجا
آن ز گل است این ز گلشن این کجا و آن کجا

دکتر حشمت ساروی

میرزا سلیمان فرزند کوچک محمد مهدی داوری شاعر معروف مازندرانی است که دوره تحصیل خود را در ساری و دبیرستان دارالفنون تهران گذراند و در زیر کنار پزشکان معروف خارجی چون دکتر طولوزان و دکتر پولاک روش طبابت را آموخت و در این رشته استاد و در شهرستان ساری بطبابت پرداخت. حشمت مردی آزاده و آزادیخواه بود که شعر نیز میسرود و بیشتر اشعار او در اطراف مشروطیت و آزادی بود.

اشعار زیر از اوست:

شنیدم که روزی الب ارسلان ز جیحون گذر کرد با فروشان



بناگاه فغانی ز زالی شنید
 عنان را گران کرد و زن را بخواند
 که دیشب یکی از غلامان تو
 بکشتند یک گاو شیری من
 تو ندهی اگر داد من این جهان
 الب ارسلان چون شنید این سخن
 بگفتا که اکنون غلامان من
 به بین تا که این ظلم را بر تو کرد
 پس آنگاه فرمود تا برسند
 چه خوش گفت و خشور تازی نسب
 خداوند اخلاق و علم و ادب

که با کفر کشور بماند بجای

ولی از ستم اندر افتد ز پای

حکیم نوری

میرزا یوسف فرزند محمدحسین نوری که از بزرگان و اشراف رستمدر است
(محلّی در زماندران).

این شاعر نغز گفتار و چیره دست از جوانی بکسب کمالات روز پرداخت و
 موفق شد که در علوم عقلیه و نقلیه تبحر کافی بدست آورد و با معاشرت با دانشمندان
 و شعرائی که در ادبیت عرب و فارسی استاد بوده اند معلومات شایان توجهی کسب
 نماید و بحسب ذوق سرشاری که داشت گه گاه مثنوی و غزلیات و قصاید میسرود که
 چند بیتی از یک قصیده غرائی که خود بمرحوم هدایت مؤلف مجمع الفصحا داد در
 زیر آورده میشود:

زاد عجوز زمانه گونی توام
 دانش و محنت دو طفل را بیک اشکم
 مردم دنیا ز بار محنت و اندوه
 چون زن ثکلی همیشه حامله غم



چیست جهان کاروانسرائی ویران نعمت او خشک لب سرابی بی‌نم
 قافله خسته را نماید منزل تشنه ره مانده را نماید زمزم
 دوش باندیشه تا بصبح نخفتم گرچه مرا گشته روز تیره و درهم
 بر همه ابنای دهر عشرت و شادی بر من مسکین همیشه محنت و ماتم
 گر بفزاید مقام مرد بدانش ور بنهد فضل بر جراحت مرهم
 کیست ز اقران من بفضل ز من بیش
 یا که از آنان بعلم منم کم

حجت‌اله حیدری (معاصر)

در سال ۱۳۱۹ در روستای زیبای نفت چال لغور سوادکوه بدینا آمد سالهای اولیه تحصیل را در زادگاه خود و گنج‌افروز گذراند و پس از گرفتن دیپلم در قائمشهر به تهران عزیمت و با اشتغال فراگیری دروس در دانشکده تهران موفق باخذ لیسانس گردید و در آموزش و پرورش مازندران بکار پرداخت و سالهای سال است که به تدریس در دبستان و دبیرستان تا سطح استادی در دانشکده آزاد اسلامی مشغول است.

حیدری دارای تالیفاتی بشرح زیر می‌باشد:

۱ - مثنوی خر و شیر ۲ - منظومه طالبی ۳ - فرهنگ مازندرانی ۴ - عروض و قافیه یا نگرش به موسیقی ۵ - در زمینه نگارش ۶ - صنایع بدیعی و چند تالیف دیگر.
 حیدری در همان ایام کودکی که در زادگاه خود بکسب دانش مشغول بود گفتن شعر را شروع و با ادامه آن در دوره تحصیل و بعد از تحصیل شاعری توانا و نغزگو بارآمد که اشعارش از ملاححت و صنایع شعری چاشنی داشته و بسیار بااحساس است که خواننده و شنونده موشکاف اشعار نمکینش باستادی و مهارتش معترف خواهد شد.

حیدری در تمام زمینه‌ها شعر دارد و اشعار طبری بسیار زیادی سرود که در آن از لغات اصیل و اصطلاحات مازندرانی استفاده کرد و نویسنده این کتاب امیدوار است



که اشعار لطیف طبری این شاعر و دیگر شعرا و دلدادگان طبیعت زیبای مازندران را روزی بچاپ رساند و در دسترسی علاقه‌مندان قرار دهد.

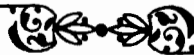
اشعار زیبای زیر از این شاعر است:

خورشید عشق

خوی خورشید عشق پنهان نیست	آسمان آسمان جانان نیست
آسمان آفتاب رخشان داشت	آفتاب این زمان درخشان نیست
گر نباشد ستاره‌ای بفلک	فلکی در زمین نمایان نیست
فلک بی‌فروغ و سرگردان	بی‌یقین بهتر از بیابان نیست
دست خالی صبا به ما گذرد	مگرش راه از گلستان نیست؟
یا چمن پژمرید و گل افسرد؟	یا صبا را جواز بستان نیست
در دل گل نماند بوی خوشی	جلوه‌اش رامش دل و جان نیست
گفت برباد داده این دل را	باد را اعتقاد و ایمان نیست
سوخت از هجر نور و باد بهار	عاشق از سوختن پشیمان نیست
بوالعجب روزگار حسرت‌زا	داغ بسیار و داغ درمان نیست
وحدتی باید اندر پی	ورنه یک ذره هم بسامان نیست
ور بسامان نباشد این هستی	خاکدان جای عشق انسان نیست
درد دل در دل غزل بر بردن	(حجّت) البته کار آسان نیست

زنجر جنون

خاطر ما را قراری بود و رفت	طبع ما را اختیاری بود و رفت
پای بندیهایی ما بر این جهان	اشتباه آشکاری بود و رفت
عشق طاقت‌سوز در ژرفای جان	آتشی در کشتزاری بود و رفت



نغمه‌های عشق و زنجیر جنون	ها و هوی مرگباری بود و رفت
شعله‌های عشق و زنجیر جنون	یادگار عشق یاری بود و رفت
وعده وصلت شراب دشت بود	وعده تا استواری بود و رفت
خار خاکنی بودم روزگاری کوی دوست	روزگاری روزگاری بود و رفت
واژه‌های شعر من از اشک بود	خواب در چشم چو خاری بود و رفت
عشق در پائیز سرخ سینه گفت	راستی آیا بهاری بود و رفت؟
از طریق دشت سرد زندگی	عمر چون جابک سواری بود و رفت

روی دوش شادخواران ریان

(حجت) بیچاره باری بود و رفت

قسمتی از یک مثنوی

هر درختی استوار از ریشه‌هاست	ریشه‌های آدمی اندیشه‌هاست
گفته پیشینه ما را رهگشاست	بهر فکر تازه ما را رهنماست
هر سر انگشتی زند نقش نوین	از چه هر اندیشه نبود این چنین؟

* * * *

گوسفندان عقل در بز دیده‌اند	احمقان بر فکر خود خندیده‌اند
در پی اندیشه‌های دیگران	هوشمندی نیست تازی بی‌امان
هر وجودی را که ایزد کرد راست	این یکی نقشش از آن دیگر جداست

سر فرود آور به تعظیم و نماز

پیش ذات نقش بند نقش ساز

یک غزل شیوا

ما اهل صفائیم و وفائیم به یزدان ما دشمن سرسخت ریائیم به یزدان



با جام عمل خون سیاوش کشیدیم مستوجب هر درد و بلائیم به یزدان
 چون خشم شب تیره فتادیم سر صبح چون زلف برخساره رهائیم به یزدان
 در سوز و گدازیم چو رنگ فرح انگیز هم دلکش و هم عقده کشائیم به یزدان
 گفتیم و شنیدیم و دویدیم و پریدیم ای دوست بیا تا سر و پائیم به یزدان
 سرویم که در ساحت میخانه مقیمیم سرسبز و سیه مست بجانیم به یزدان
 وربسته و عقدیم به میخانه وحدت آنجا همه انگشت نمائیم به یزدان
 خندان لب و می در کفو مستیم چو (حجت) مستانه بفرمان خدائیم به یزدان

بلبل سر سروی سحری گفت به دشمنان

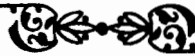
ما هم همه در خط شمائیم به یزدان

خ

اسماعیل خاوری

از شعرای دوره ناصری است که شاعری توانا و از فنون ادب بهره کافی داشت و دیوان شعر او تا کنون چاپ نشده و نزد نوّه پُسری او می باشد خاوری در لباس روحانیت بارشاد مردم می پرداخت و بعلت احترام خاصی که برای حجت الاسلام اشرفی قائل بود و در محضر آن عالم فقیه بکسب دانش می پرداخت اشعار زیادی در مدح حجت الاسلام سرود و دیوان او شامل دو بخش بنام باقیات الصالحات و مدایح تقسیم شد و پس از فوت در محوطه آستانه بابل مدفون گردید.

مخمس لطیف زیر از خاوری است:



دل را طرب و وجد نشاط دگر است با چنگ و چغانه ارتباط دگر است
در خلق سرور و انبساط دگر است در هر گذر افکنده بساط دگر است
از سبزه و گل چنانکه دیبای فرنگ

سنبیل در زلف پیچ و تاب افکنده پویا و گلله و گلاب افکنده
خود را بر سرای شیخ و شاب افکنده با شادی خویش در آب افکنده
دارد پی آب و رنگ در آب درنگ

در باغ بنفشه عطرسائی دارد مشکین نفس نافه گشائی دارد
با خودرونی چو خودنمائی دارد اندر لب جوجه خودنمائی دارد
از پا تا سر شوخ و ز سر تا پا شنگ

قسمتی از یک مسدس که دربارهٔ عید غدیر سروده

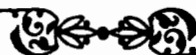
تهنیت عید را با فراز آورید درد دل از حد گذشت درمان باز آورید
چارهٔ عیب و عوار داروی آز آورید بر در میخانه‌ها روی نیاز آورید
با سر و زلف بتان قصه دراز آورید کو تهی روز بین وقت غنیمت شمار

* * *

پیوند امروز با یار پریوش خوش است خاطر مجموع و شاد زلف مشوش خوش است
خلوت بی‌مدعی یا ده بیغش خوش است آب چو آتش بجام غود بر آتش خوش است
زمزمه دلپذیر نغمه دلکش خوش است ساقیت اندر یمین مطربیت اندر یسار

* * *

شاهد و شعر و شراب هر سه در این روز به آری ایام عید فرخ و پیروز به
شاهد چون ماه من انجمن افروز به شعر چو ابیات من فرهنگ آموز به
با ده بجام اندرون برق خطا سوز به
همچون مهر علی اندر روز شمار



خاکی (معاصر)

محمدعلی خاکی از اهل چلاو که یکی از قراء آمل است می‌باشد و در سمت آموزگاری سالیان دراز انجام وظیفه کرد و از هنر موسیقی نیز بهره‌ای دارد و علاوه بر سرودن اشعار در فن نمایش نیز هنرنمایی‌هایی کرد.

تبرستان

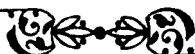
www.tabarestan.info

اشعار زیر از اوست.

بازم هوس شاعری آذر زده جانا این کشتی طبعم شده در بحر سخن غرق
بر شاخ بیان مرغ قلم پر زده جانا سازم سخنی رسته ز هر شعبده و زرق
فارغ ز تملق سخنی چند بگویم
لوح و قلم از لوٹ خرافات بشویم
آمل که نکو آمده بر حسب طبایع شهری است کهنسال و بس سروعلن دید
گه دید کرامات و گهی دید فجایع بس معرکه پرورد و بسی جنگ و فتن دید
گه مهر و وفا دید ز مردان وفا نیز
گاهی شده با لشکر اندوه گلاویز
آثار و عقاید همه در اوست مجسم اشعار و قصاید همه در اوست ممثل
آهنگ و ترانه همه در اوست امثال و نصایح همه در اوست مکمل
کتاب و سخنران و سخن سنج بیکجا
اصناف و عشیرات و ده و پنج بیکجا

خاتمی نوری (علی بن ولی) (معاصر)

در سال ۱۲۸۳ در یکی از قراء نور متولد و تحصیلات مقدماتی را در قریه پیل



(زادگاهش) گذراند و بعد از آن در مدرسه عالی سپهسالار که عمویش مرحوم آیت‌الله شیخ محمد مهدی (رئیس نوری) بکار تدریس اشتغال داشت به تلمیذ مشغول و پس از چندی بشغل آموزگاری و کارمندی در اداره ثبت پرداخت و سرانجام شغل دائمی خود را سردفتری انتخاب و تاکنون باین کار مشغول است.

نوری شاعری پرگار و پرگو است که در تمام زمینه‌ها شعر سروده و در مرثی و مدایح اولیای دین تخلص خود را علی‌بن ولی و در سایر اشعار خود کلمه نوری را بکار می‌برد.

نوری یکی از گویندگان دائمی مجله صائب (در موقع انتشار) و از مشتریان پر و پا قرص آن بود که در هر نشر یک و یا دو نمونه از اشعارش را بچاپ میرسانید اشعار زیر از اوست:

آفرینش

آفرینش مظهر الطاف بی‌پایان کیست

کیست شایان آفرین را آفرین شایان کیست

خلقت اشیا چه در ماضی چه مستقبل چه حال

جمله مشتقند مصدر ذات جاویدان کیست

جنبش ذرات با سیر تکامل از کجاست

تابش خورشید و ماه از نیر تابان کیست

روشنی بخشد در تاریکی شب بس اختران

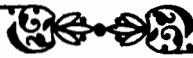
این کواکب مشعل کاخ بلند ایوان کیست

آسمان را این چنین بر پا که دارد بی‌ستون

یا زمین با این سکون بر جای با فرمان کیست

این همه اقمار و انجم این شمس و این کرات

در فضای بی‌کران قائم باطمینان کیست



این همه اشکال و صورت این همه نقش و نگار
 از کدامین نقش بند است از نگارستان کیست
 گر که خود گمگشته‌ای دارند ارباب عقول
 عقل حیران که و اندیشه سرگردان کیست
 میرو در آبادی و ویرانی دلها سخن
 کس نمی‌داند که دل آباد یا ویران کیست
 سفره جودی که گسترده است هر جنبنده را
 از کجا گسترده شد وین خوان نعمت‌خوان کیست
 مام کودک را بدامان محبت پرورد
 این حکیم این مام خود پرورده دامن کیست
 آدمی با امتیاز علم و عرفان شد پدید
 دید باید لاجرم عهده‌اش پیمان کیست
 کلک (نوری) ناگهان از ملک الله زد رقم
 تا شود معلوم با این گفته‌ها خواهان کیست

چند بیتی از شعر وصف حال

در دوره جوانی ما را بسی هوا بود
 روح از نشاط خرم کام از طرب روا بود
 در بوستان مکتب با روزگار تحصیل
 مرغ روان بیرواز در بهترین فضا بود
 با بیم تارهایی از گوشمال گردون
 با گوشمالی استاد هر گوشه آشنا بود
 گاهی بفکر خواندن گه در پی نوشتن
 گه رغبت به بازی بر حسب اقتضا بود



ایجاد وجد میکرد در من نصاب صبیان
 زیرا که شعر بونصر جان بخش و جانفزا بود
 آنگه بصرف و نحوم ترغیب کرد استاد
 شادش روان که بسیار اقدام او بجا بود
 یا عده‌ای ز طلاب شبها نکرده‌ام خواب
 چون هفت وجه و ده باب ورد زبان ما بود

خاطر اشرفی

میرمحمدحسین از سادات اشرف البلاد (بهشهر فعلی) و از دانشمندان و
 بزرگان آندیار که گاهی شعر نیز میسرود و تخلص شعریش خاطر بود.

شعر زیر از اوست:

کشتی و از برم شدی چالاک تا بکار من آمدی رفتی

دکتر پرویز ناتل خانلری (معاصر)

دکتر پرویز ناتل خانلری نوه پسری خانلرخان یکی از رجال دوره ناصری و از
 ادبا و نویسندگان و خطاطان معروف بود که سفر نامه‌ای بنام میرزا خانلرخان
 اعتصام‌الملک که با قلمی بسیار شیوا در مسافرت بانگلستان و روزنامه سفر عتبات و
 روزنامه سفر قاین و بعلاوه راپرت اطلاعات و طبس که روزانه برشته تحریر در آمد از
 خود بیادگار گذاشت که گوشه‌ای از وضع حکومت و دریافت مالیات آن زمان را
 بازگو میکند و آن سفرنامه بوسیله نوه دختریش منوچهر محمودی منتشر شده است



خانلری پس از طی تحصیلات تا لیسانس درجه دکترای ادبیات را از دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۱ اخذ و دوره فونتیک را در پاریس گذراند و مدت‌ها بسمت استادی تاریخ زبان فارسی و دانشکده ادبیات تهران بتدریس اشتغال داشت.

و از سال ۱۳۲۶ مستقلاً مبادرت بانتشار مجله سخن نمود که گنجینه پربهائی از مقالات پرارزش ادبی و نقد و بررسی می‌باشد که خوانندگان بسیاری از آن استفاده کرده و میکنند و از خرمن ادب آن استاد خوشه‌های پرباری چیده‌اند و این بزرگترین خدمتی است که دکتر خانلری بانتشار مجله سخن بادیات غنی و پربر این کشور نموده است.

دکتر خانلری چندی وزیرمعارف (قبل از تفکیک سه وزارتخانه) و سناتور و رئیس فرهنگستان تاریخ و هنر ایران و مدیر عامل فرهنگ بود بعد از مجله سخن کتابهای زیر وسیله ایشان ترجمه و تالیف شده است:

۱ - دختر سلطان (ترجمه از پوشیکینی)

۲ - روانشناسی

۳ - چند نامه بشاعری جوان (ترجمه از ریکله)

۴ - تحقیق انتقادی از عروض فارسی

۵ - مخارج الحروف ابن سینا

۶ - تاریخ زبان فارسی

۷ - زبانشناسی و زبان فارسی

۸ - مجموعه شعر

۹ - وزن شعر فارسی

۱۰ - شعر و هنر

۱۱ - فرهنگ و اجتماع

۱۲ - ماه در مرداب

۱۳ - دستور زبان فارسی

۱۴ - سمک عیاره ۵ جلد (تصحیح)



۱۵ - تربستیان و ایزوت (ترجمه)

۱۶ - چند نکته در تصحیح دیوان حافظ

۱۷ - تصحیح دیوان حافظ

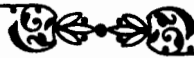
دکتر محمد استعلامی در کتاب بررسی ادبیات امروز در بخش پژوهشگران ایران دربارهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری چنین می‌نویسد:

«اگر نسل دوم پژوهشگران ایران را از زاویه دیگر بنگریم چهره اسناد دکتر خانلری از همه درخشانتر است زیرا ذوق و تحقیق و هنر و دانش در وجود این بزرگ درآمخته و او را از دیگران ممتاز کرده است در پژوهشهای او همیشه دید و سخن تازه است.

نثرش سادگی و رسائی و استواری را با هم دارد و شیرین و خوش آهنگ و دلنشین است نه تعصب قدیم در او هست و نه نوآوری بی‌حساب یا اندک سنت‌شکنی تازه و نو است مجله ارزنده سخن کار درخشان او در مطبوعات ایران است که نظم منطقی و دوام آن در میان اینگونه نشریه‌ها بی‌مانند بوده است ترجمه‌هایش از جمله کتابهای (دختر سروان) از پوشکین (چند نامه) بشاعری جوان) از ریکله تربستان و ایزوت از ژرف بدیه و شاهکارهای هنر ایران از آرتور آپهام پوپ هر یک در نوع خود کتابی ارزنده است و پژوهش‌های ادبی او نیز همه در شمار نمونه‌هایی درخشان کتابهای این رشته است.

کتاب ارزنده (وزن شعر فارسی) یکی از آنهاست. مقاله‌هایی که در سخن انتشار یافته نیز هر یک اثری سودمند و گرانبهاست.

استاد خانلری در دستور فارسی و شیوه تدرسی این زبان نظرهای تازه‌ای دارد و شیوه تحلیلی او اگر معلمان دستور بدان دل بسپارند بی‌گمان دشواریهای این کار را از میان خواهد برد سخن را بدین نکته پایان میدهیم که استاد در شعر نیز مردی شگفت‌انگیز صاحب‌دل و صاحب نظر است و پرتوافشانی شخصیت قولی است که جملگی برآندند».



در اینجا بی‌مناسبت نمیدانم که این مصرع معروف را (جانا سخن از زبان ما میگوئی) بحضور دکتر استعلامی عرضه داشته و سپاسگزاری کنم که حق مطلب را بخوبی دریاره استاد خانلری ادا کرده است این استاد گرانبایه در اول شهریور ماه ۶۹ دیده فرو بست و بعالم دیگر شتافت.

در زیر چند قطعه از اشعار شیوا و نفز خانلری را بعنوان نمونه می‌نگاریم:

گمان بد

این نغمه سرا کیست بگو تا نسراید
صد حسرت و در دست در آواز وی امشب
این نغمه من بود ز من گمشده دیربست
تا لنده و رنجور شتاید ز ره اینک
کی بود و کجا بود من و سرخوش و شب
ایشان بر بودند مگر این گهر از من
این نغمه من بود که هرگز نسرودم
این صید رمیده بقفس باز نیاید

یغمای شب

شب به یغما رسید و دست گشود
رود دیری است تا اسیر وی است
در ته دره هر چه بود ربود
بشنو این های های زاری رود

* * * *

گنج باغ از سپید و سرخ و بنفش
شاخ گردوز بیم پای نهاد
همه در چنگ شب به یغما رفت
بر سر شاخ سیب و بالا رفت

* * * *



شب چو دو دسیسه تنوره کشید رو نهاد از نشیب سوی فراز
دست و پای درخت‌ها گم شد بر نیامد ز یک آواز

* * * *

بانگ برداشت مرغ حق شب شب برگ بر شاخ بید لرزان شد
راه وامانده بر زمین بخزید لای انبوه بوت‌ه پنهان شد

شب دمی گرم بر کشید و بخفت اینک آسوده از هجوم و ستیز
یک سپیدار و چند بید کهن بر سر پشته‌اند پا بگریز

خواجه درویش

برادر خواجه غیاث‌الدین نیکچی (که شرح نوشته شد) است که شاعری
بذله‌گو و حاضر جوابی بنام بود و در این باره می‌گویند.

در مجلسی سلطان حسین میرزا بعنوان مطایبه بدرویش گفت خواجه می‌گویند
تو اهل پستی این واقعی است خواجه درویش در جواب گفت بلی پادشاه‌ها هم چنین
است گفته سبب چیست جواب داده مگر نشنیده‌اید که: «الناس علی دین ملوکهم»

مطلع زیر از اوست:

چنان ضعیف شدم در غمش من درویش که سایه را نتوانم کشید از پی خویش

خواجه علی استرابادی

این شاعر تخلص خود را با زاری انتخاب نمود و دو رباعی شیوا و دل‌ریا از این
شاعر در زیر آورده میشود:



با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کاو را بمراد دیگری باید زیست

رباعی دیگر

جانا نه قلندر است و من باز آری او در طلب زواست و من باز آری
گر زانکه دل از صید غمش باز آری صیدی است که آن از دهن باز آری

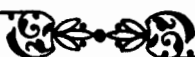
رضا خراتی کجوری

اصلاً از قریه خرات و یا خراد کجور می‌باشد که شاعری عاشق پیشه و
دلداده‌ای آشفته حال و در عشق دخترکی زیبا دائم در سوز و گداز بود و دوبیتی‌های
زیبائی بزبان طبری سرود که در آن صفحات شهرت خاص و عام پیدا کرده ولی
متأسفانه آثار این شاعر و بقیه شعرای ترانه‌سرای زبان طبری جمع‌آوری و تدوین نشده
است:

دو بیت زیر از اوست:

رضاگونه من شاعر خرداد مه امرالهی شاگرد بی‌استاد مه
الحمدالله سخن ره در بساطمه از عشق علی محشرجه من آزاد مه
برگردان:

رضا میگوید جان من، من شاعری از اهل خراد کجور هستم بامر خداوند
شاگرد بی‌استادی هستم. خدا را با این وصف شکر میکنم. از سخن در ساختم. از
محبت حضرت علی (ع) از قیامت و زجر آن دنیا آزاد هستم.



خرد نوری

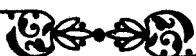
میرزا علیمردان در شهر اصفهان تحصیلاتی کرد و در شاعری به سرودن اشعار جد و هزل روی آورد و بیشتر سروده‌هایش در هجو است که اکثر ایام عمر خود را به یاهو گوئی سپری نمود و میگویند در آخر عمر پشیمان شد و توبه کرد و سرانجام در سال ۱۰۹۸ در نخجوان بسرای دیگر شتافت و در همانجا مدفون شد.

قسمتی از یک قصیده

دلم خلد برین است و خیالم یار رضوانش
 خیابانش طریق عشق و سامان بیش از امکانش
 شراب خوشگوارش زهر غم مستیش هشیاری
 نعیمش محنت و قطع علایق حور و غلمانش
 جداول جوی خون و چشم گریان چشمه کوثر
 مقاصد دوری از مقصود راحت رنج دورانش
 مسلمانی است از او باقی کسی کز نامسلمانی
 جز این داند شود کافر اگر خوانی مسلمانش
 نکاور چون بهر میدان دهد جولان بکف چوگان
 شود جرم زمین غلطان چو گو درپیش چوگانش

خسته مازندرانی

احمد قاجار (هلاکو) در کتاب مصطفی خراب راجع باین شاعر چنین نوشت:
 «اسمش میرزا حسن خلف ملاعلی اصغر ملاباشی صاحبقرانی ملقب به



(نظام‌العلماء) اصلش از مازندران است ولی اوقاتش را بیشتر در فارس گذرانید. سالی بمنصب وزارت عم اکرم فرمانفرمای فارس و دو سالی نیز مأمور بوزارت کرمان. الحق خوش رفیقی مأنوسند ولی در حالتی که از منصب مأیوسند مدتی از صحبت ایشان متلذذ بوده گاهی شعری میگویند.»

اشعار زیر از اوست:

گذرم بر در این خانه شوم مست و خراب
آخر ای قوم بپرسید که این خانه کیست
با همه خلق بآمیزش و معلوم نگشت
کاشنای که و یار که و بیگانه کیست

* * * *

با لب لعل تو نوشیدن می در شب قدر
به زصوم رمضان و عمل استفتاح

خضر شاه

از شعرای قرن نهم و از بزرگزادگان استرآباد است که مردی خوش طبع و پرمجاده بود که شعر را نیکو میسرود و به تقلید لیلی و مجنون یک مثنوی بنام زید و زینب به نظم درآورد صاحب مجالس النفاوس می‌نویسد که خط نستعلیق را بسیار خوب می‌نوشت و در سالی ۸۹۶ در گذشت و در استرآباد روبروی مسجد جامع بخاک سپرده شد.

اشعار زیر از اوست:



در دم ز حد گذشت به دربان خبر کنید کارم بجان رسید بجانان خبر کنید
آن خضر را که آب حیات است در لبش از حال تشنگان بیابان خبر کنید

* * * *

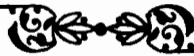
آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

محمد خضرائی (معاصر)

متخلص به مذهب پسر احمد سلطان دلارستانی است که فرمانده فوج
لاریجان بود و پس از بهم خوردن سازمان نظامی آن وقت در ده بوران که بفاصله ۵
کیلومتری شهرستان آمل است بامور کشاورزی پرداخت و ایام بیکاری را به مطالعه
کتب و خواندن دواوین شعرا میگذرانید و در مصائب معصومین اشعار زیادی سرود و
چون در عالم تصوف و عرفان سیر میکرد اشعارش از چاشنی عرفان و مضامین دلکش
آن برخوردار است و در سال ۱۳۲۵ ه.ق در محل سکونت خود فوت و در همانجا
بخاک سپرده شد و میگویند دیوان خطی او در نزد بستگانش محفوظ است.

اشعار زیر از اوست:

من غلام شاه مردان بوده‌ام تا بوده‌ام
درد نوش جام مستان بوده‌ام تا بوده‌ام
راه‌اندر کوی جانان برده‌ام تا برده‌ام
خاک پای شهریاران بوده‌ام تا بوده‌ام
فانی فی‌الله گشتم در ره عشق نگار
عاشق روی فقیران بوده‌ام تا بوده‌ام
گرچه شیخم نسبت رندی و غالی داده‌بود
بی‌خبر من زاصل ایمان بوده‌ام تا بوده‌ام



دلّی سالوسی نیوشیدم برای اعتبار
لیک در بزم فقیران بوده‌ام تا بوده‌ام
از برای دسته نابخردان روزگار
دائماً خار مغیلان بوده‌ام تا بوده‌ام
مذنب پیرم ولی بخت جوانم یار بود
دوستدار آل عمران بوده‌ام تا بوده‌ام

مولانا خضری استرابادی

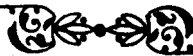
از شعرای قرآن دهم استراباد است که ایام عمر خود را در آن سامان گذراند.
و در سرودن شعر بیشتر تمایل بهزل داشت و بجد نیز شعر میگفت و هم
چنین در تعریف ائمه شعرهای فراوانی دارد.

بیت زیر از اوست:

زد آتش داغ توام از سینه علم باز
چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز

خطیرالدین جرجانی از شعرای قرن ششم

شیخ خطیرالدین عبدالملک از فضلا و دانشمندان بنام و مشهور خطه لاهور بود
که در علوم عقلیه و نقلیه تصانیف و رساله‌های متعددی داشت و معروف خاص و عام
بود و گه گاهی شعر نیز میسرود که در زیر چند بیت از سروده‌هایش آورده میشود.
گردش روزگار پر عبرست نیک داند کسی که معتبر است
چرخ پرشعبده است و پرنیرنگ همه نیرنگ‌های کارگر است



غم و شادیش هر دو منتظر است	بد و نیم زمانه مختلط است
خاک را حقه‌های پر در است	هست حمّال آب دریا ابر
چو بلان کوهسار با کمر است	باز شمشیر برق تیغ کشید
هر که او عاشق است پره‌ر است	اندر این روزگار ناسامان
همچو طاووس مبتلای پر است	همچو روباه هست کشته دم
گرچه این مادر است و آن پدر است	اختر و آخشیح بی‌مهرند
گر موالید مانده در بدر است	از چنین مادر و پدر چه عجب

خرم مازندرانی

فرزند قاسم خان از بزرگ‌زادگان مازندران و مردی باسواد و با دانش بود و پس از مدت‌ها که به مصاحب شاهزادگان و اعیان بسر برد بعلت ذوق سیاحت به مسافرت پرداخت و بهر شهری که میرسید مدایحی برای حکام و اعیان آن شهر میسرود و صله دریافت میداشت و با آن صله‌ها گذران زندگی را ممکن میساخت.

از جمله قصایدی که در مدایح سرود مدحی نیز از منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان در دیوان شعرش موجود است که در زیر چند بیتی از آن آورده میشود:

یکی گلزار پر از هار و پراشجار و پرزیور

که از هارش بود از فخرواشجارش بود از فر

همه طرف فضایش را ز جاه و قدر و رفعت گل

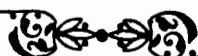
همه شاخ نهانش راز فخر و فضل و غیرت بر

خداوندی که گردیده است درگاه رفعیش را

زحل حاجب قمر خادم فلک دربان فلک چاکر

خرم مازندرانی

هدایت در مجمع‌الفصحا درباره خرم مازندرانی مطالب شیوای زیر را نوشت:



«اسمش حسین اصلش را خراسانی موطنش را ساری شغلش را عطاری مشربش را تصوف و مذهبش را تعشق طرزش را کسب اخلاق و صفتش را حسن اوصاف».
در سفینه‌المحمود آمده که دیوانی مرتب دارد و اشعار زیر از اوست دانم:
دانم که به تنگ آمدی از داد دل من اما چکنم غیر توام دادرسی نیست

* * * *

آندل که بحال من بسوزد غیر از دل داغدار من نیست
امروز کنم باده‌پرستی که پس از مرگ سازند خم باده‌پرستان خم ما را

* * * *

آنروز قیامتی که گویند همچون شب انتظار من نیست
از تنگی قفس نتوان ناله برکشید هر ناله‌ای گره شد و راه نفس گرفت

* * * *

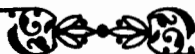
خزان نوری

مؤلف حدیقه‌الشعرا می‌نویسد:

که در حدود سال ۱۲۴۰ در شیراز بود و شعر بسیار بنام خود می‌خواند دو شعر را از او کسی بخاطر داشت نقل نمود و زیاده چیزی از حالش معلوم نشد:
من آن عندلیبم که در گلستانش نصیبی ندیدم بجز نیش خاری
برویم رهش را بجاروب مژگان که ترسم نشیند به پایش غباری

محمد رضا خزائلی (معاصر)

در سال ۱۳۰۶ در ساری متولد و تحصیلات خود را در ساری و تهران تا اخذ لیسانس در رشته تعلیمات ابتدائی از دانشکده علوم ادامه داده و از آن پس در اداره



آموزش و پرورش (فرهنگ سابق) بکار اشتغال ورزید و پس از سالیانی دراز که خدمات بی‌شائبه انجام داد بازنشسته و در شهرستان مشهد ساکن شد و در سال ۱۳۴۱ مجموعه شعری بنام ستایش انتشار داد. خزائلی طبعی روان و بیانی گویا و ذوقی سلیم دارد که این خصائص جلوه خاصی باشعار او داده است.

غزل زیر از اوست:

(ارغنون)

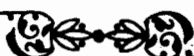
شعر آن بود که شور برانگیزد	بر دل شود اگر که ز دل خیزد
در تن امید عشق و نشاط آرد	نظمش خیال خفته برانگیزد
سازش امیدواری جان باشد	سوزش بدل چو عشق در آویزد
هر مصرعش چو تابش نور صبح	با تار و پود روح در آمیزد
هر بیت از آن چو ریزش بارانها	بر کشتزار شوق فرو ریزد
آئینه زمان و مکان شعر است	شاعر ز پیش واقعه نگریزد
نظم امیدکش بچه ماند	پرویزی که مرگ فرو ریزد

آهنگ ارغنون نوید شعر
با کهنه شعر وازده بستیزد

خلیفه سلطان مازندرانی

سید علاءالدین حسین از اولادان میربزرگ که یکی از فضلا و دانشمندان معروف عصر صفوی بود که بافتخار دامادی شاه عباس نائل و مدتی را نیز صدارت شاه عباس دوم را بعهده داشت و در سال ۱۰۶۳ فوت شده‌اند.

خلیفه سلطان گه گاهی شعر نیز مسرود که رباعی زیر از آن بزرگ مرد در این دفتر آورده میشود:



حسن تو فزون است بگردت گردم با درد تو کش بخون دل پروردم
بیدردی باشد اگر بگویم حسنت بی انصافی است اگر بگویم دردم

خورشید مامطیری

سپهبد خورشید مامطیری را نصرالدوله رستم شاه غازی باتابکی فرزند خود گردبازو (۵۳۳ - ۵۵۸) تعیین و به نزد سلطان سنجریه مرو فرستاد. خورشید علاوه بر شغل سپاهیگری و اتابکی بزبان مازندرانی نیز شعر میسرود که این اسفندیار نویسنده کتاب تاریخ طبرستان دوبیتی از شعرش را که بمناسبت حمله شاه غازی (رستم بن شهریار بولایت رویان و آتش رذن آسمان سرود بشرح زیر نوشته است:

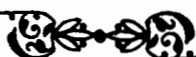
تدبیر کرده کاری کی کوشک سوجن او که نشینی کوشک برید و تابلو جن
نور کشور بر این سوجن کهوار و جن تدبیر کرده کاری و بر هار هور جن
آقای دکتر محمد صادق کیا استاد و دانشمند زبان پهلوی بشرح زیر اشعار فوق را ترجمه کرده است.

غازی ما تدبیری کرده بود که قصرها را بسوزاند او که قصر کوچکی داشت
در یکی از نقاط بنام (لوجن) کشور نور با این سوختن کوچک شد و تدبیر کاری
غازی فکر نارسا بود.

د

سید محمد علی داعی آملی (معاصر)

در سال ۱۲۹۵ در آمل متولد و در آبان ماه ۱۳۳۰ در حیدرآباد و کن دعوت

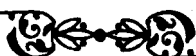


حق را لبیک و بدیار دیگر شتافت و هم در آنجا بخاک سپرده شد داعی الاسلام تحصیلات خود را در تهران و اصفهان طی و چون مناظراتی با عیسویان اصفهان درباره دین داشت به نام داعی الاسلام مشهور شد با آموختن زبان‌های انگلیسی و عربی و پس از مسافرت به هندوستان مشغول فراگیری زبان سانسکریت و پهلوی و اوستا - اردو گجراتی شد و تبحر کاملی در زبانهای آموخته شده پیدا کرد و در دانشگاه حیدرآباد دکن بسمت استادی برگزیده شد در خلال عمر پربار خود تألیفاتی فراهم نمود که از جمله آنها کتاب لغت فارسی در پنج جلد می‌باشد که بنا بخواست دولت اسلامی دکن تهیه و چاپ شد.

و هم چنین کتاب ونیدداد اوستا را که درباره شریعت دین زردشت است بفارسی ترجمه کرد.

داعی آملی علاوه بر نویسندگی و تحقیق و استادی دانشگاه از طبع غرا و شیوائی برخوردار بود که شعر زیر از آن استاد فقید آورده میشود:

بگو بغیر تو رو آورم خطا باشد	خدا که هست به بت سجده کی روا باشد
نثار پای تو جان بایدت مضایقه نیست	ولی زلطف بفرما کی و کجا باشد
بغیظ گفت به کشتن رهانمت از درد	عجیب نیست که دلدار باوفا باشد
ز عکس روی تو بر پشت پا بسجده شدم	نگاه بر رخ تو کار بی حیا باشد
ربوده است مرا یا ترا دلم در خویش	نگار را بغلط نام دلربا باشد
بعشق رفت ز دستم قرار و تاب و توان	چو ابتداست چنین تا چه انتها باشد
اگر تو طالب یاری وسیله جوئی چیست	بهر طرف که کنی روی خود خدا باشد
بمرگ یا بوصال از غم فراق کامی	برو بکوش که هر درد را دوا باشد
بسنج و پای بنه عشق را نهایت نیست	که فرق عشق و خدائی در ابتدا باشد
روانه با دو نگهبان شدم بمقصد خویش	به پیش روی تو عشق تو در قفا باشد
ز چیست شکوه عاشق دیگر از هجران	مگر نگار ز عاشق گهی جدا باشد
ز لطف سایه عنقانشین تو را چه خبر	که نیک بختیت از سایه هما باشد



حذر ز تیر حسودان دور مشکل نیست فغان ز تیر حسودی که آشنا باشد
 ز شعر داعی آوازه رفته در عالم
 که شاد را بجهان جاودان بقا باشد

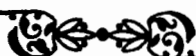
شاد تخلص مهاراجه کشن برشاد صدراعظم دکن و شاعر و عاشق زبان فارسی
 بود که غزل فوق وسیله استاد داعی الاسلام در بزم شاد که محفل ادبی مهاراجه بود
 سروده شد.

داعی استرابادی

در تذکره آتشکده آذر راجع باین شاعر چنین نوشته شد از حالش چیزی
 معلوم نیست سوای این مطلع شعری قابل از او ملاحظه نشد:
 مردم زهجر یار و مرا چشم تر هنوز یعنی نکرده‌ام ز تو قطع نظر هنوز

محمد مهدی داوری

اصلاً از اهالی اشرف (بهشهر) بود که نیاکانش بسیاری مهاجرت و در این شهر
 نشو و نما یافت و در سال ۱۳۰۸ هـ - ق هم در این شهر فوت و بخاک سپرده شد.
 از تتبع در اشعارش استنباط میشود که مردی مطلع و از رموز سخن و معلومات
 متداول زمان آگاهی بسزا داشت. ساعدالدوله حکمران مازندران توجه خاصی بدآوری
 داشته و در سفری که شاه قاجار بساری آمد بحضورش بار یافت و با خواندن قصیده‌ای
 که در مدح ناصرالدین شاه گفت مورد تشویق و عنایت شاه قاجار قرار گرفت.
 داوری شاعری توانا و قصیده سراتی استاد بود که با شعرای معروف آنزمان
 چون غیبی - مفتون - پریش - سحاب - حاجب معاصر و در تأسیس انجمن ادبی ساری
 کوشش زیادی بعمل آورده است دکتر حشمت که خود شاعری توانا و خانم فخر

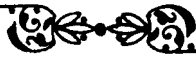


داوری نیز که گوینده‌ای چیره‌دست است (شرح زندگی هر یک جداگانه در این کتاب نوشته شد) پسر و نوه داوری می‌باشند.

عین‌الملک حاکم وقت که در یکی از اعیاد پول شاهی عیدی میداد داوری که در آن مجمع حضور داشت دوبیتی زیر را فی‌البداهه گفت:

امروز که عین ملک شاهی بخشد خواهی بخشد گر نخواهی بخشد
من شاه شنیده‌ام دهد سرداری سردار ندیده‌ام که شاهی بخشد
در زیر قصیده غرائی که درباره عید فطر سروده است آورده میشود:

عید آمد به کف اندر زهلالش خنجر روزه را پاک برید ز خنجر حنجر
نوبت بانگ مناجات بسر شد که رسید موسم کوی خرابات و خروش زمزم
سبک از زمزمه عود بیاکندم گوش چندی از زمزمه وعظ گران بود اگر
طاق شدم طاقتم از روزه‌فروود آرزطاق می که تاجفت طرب سازدم این صاف گهر
زهد ورزیدم و در روزه چنان بود نکو میکنم نوش که در عهد چنین نیکوتر
روزه‌نگذاشت اثر از من و اندر پاداش عید را باش که نگذاشته از روزه‌اثر
چهره‌ام کز می گلرنگ همی گلگون بود روزه کردش زلف و تاب بزدی چون زر
روزه‌گر تیغ کشیده است بمن باکی نیست که بسر میکشم از جام می صاف سیر
تیغ روزه نبود کارگر آنرا که چو من سپر از جام می صاف کشیده است بسر
بهزیمت سپه روزه شد از لشکر عید عید بر روزه بهر حال ظفر یافت ظفر
پسر عمران کشتند خلایق که ز جیب بدو بیضا بدر آورده ز ساعد اندر
بود بر جای ز بس بیخود و بی‌حس گفתי عقربک را بمثل مار گزیده است مگر
مهر را ما ناگفتی بفلک دوخته‌اند که نه زی باخترش قصیدی نه خاور
روز رفتی بدرنگی که نیاید در وهم شب گذشتی بشتابی که نیاید بفکر
روزها روز فراق است ز بس دیر قیام شام‌ها شام وصال است ز بس زود گذر
اشهب روز بر آنم که مگر نعل فکند زان نیارست به تندی گذرد از معبر
میخ انجم بفلک درنگرد نعل هلال گرت این نکته به تحقیق نیاید باور



سبحه گردان سرانگشت من اندر روزه می بگرداند در عید همایون ساغر
 پای منبر اگر بود یکی ماه مقام یازده ماه دگر پای خمم هست مقرر
 بود رویم بسوی مسجد اگر درسی روز رای میخانه کنم سیصد و سی روز دگر
 انوری راست بدین وزن یکی جامه شگفت (بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر)
 (داوری) با همه بی مایگی و سستی بخت اگر انصاف دهد آمده از عهده بدر
 بخدا تربیت گر شوم شامل حال از نی کلک فشام به دل شعر شکر
 به بیان ناید آنقدر معانی دقیق
 که در این شعر بود درج به دقت بنگر

دُر دزد استرآبادی

مولانا علی در دزد استرآبادی از شعرای قرن نهم است نویسنده تذکره الشعرا درباره این شاعر چنین نوشت:

«مرد نیکو سخن و خوش محاوره و زیباطبع بود و در خطه ساری و آمل و دارالمرز سخن او آوازه داشت و از اقران مولانا کاتبی است و چون ساده گوی بود بمطلبی و رباعی از دیوان او قناعت نمود و در طاعون عام که در حدود استرآباد در سال ۸۴۰ واقع شده بود زن او وفات کرد و در مرثیه او این رباعی را فرمود:

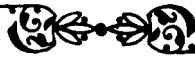
زین واقعه چون دل بدونیم است مرا از مردن خویشتن چه بیم است مرا
 گم شد صدقی چنین بدر دزدی من دری دو سه در خانه یتیم است مرا

* * * *

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست با ما چو رای جنگ ندارد نقاره چیست

دانا مازندرانی

نامش میرزا محمد علی فرزند ملا محمد سعید مازندرانی که شاعری فاضل و



توانا بود که در مرشد آباد هند رخت بدیار دیگر کشید (از تاریخ تولد و سال فوتش اطلاعی در دست نیست).

شعر زیر از اوست:

تا سینه ما نیست رسا ناوک تازت کوتاه نظری حیف ز مژگان درازت

دوست محمد استرآبادی

دوست محمد استرآبادی مردی باذوق و کمال بود که پیشه پوستین دوزی داشت اشعاری زیبا و باحال میسرود که بیت زیر نمونه‌ای از اشعارش می‌باشد:
ز مرگ نیست مرا بیم چون شوی حاضر برای دیدن روی تو میتوان مردن



رسته نوری (میرزایوسف)

پدرانش اصلاً اهل نور مازندران بوده‌اند و در شیراز متولد و بعلت داشتن املاک زراعی بامور کشاورزی اشتغال داشت و اطلاعات زیادی در پیرامون کشت و زرع بهم رسانید تا بحدی که دیگران از راهنمایی‌ها و اظهار نظرهای او سود می‌جستند و چون مردی صدیق و درستکار بود از طرف حاجی معتمدالدوله به شیخ المصدقین ملقب گردید و در امور فلاحه نیز کتابی تألیف نمود و شعر نیز میسرود که اشعارش خالی از لطف و ملاحظه نیست و در سال ۱۳۰۲ هـ.ق رحلت کرد و در شیراز بخاک سپرده شد.



شعر زیر از اوست:

دل می برد آن قد بلندی که تو داری
 جان پرورد آن چشمه قندی که تو داری
 گر رستم روئین تن ور بهمن و بهرام
 قیدند بدان خم کمندی که تو داری
 گه عشوه و گه غمزه و گه شوخی و گه ناز
 نازت کشم از طرز لوندی که تو داری
 گلبرک برت تازه و نشکفته و بسته است
 قربان روم آن بسته و قندی که تو داری
 گویند که اشعار تو ای رسته چنین است
 از قند گرو برده چرندی که تو داری

رشیدی رستم داری

رشیدی رستم داری از اهالی رستم دار مازندران (بنا به نوشته مجتهدزاده مؤلف کتاب رستم دار نورفعلی) در قرن یازدهم می زیست و اشعار را نیکو میسرود و گرفتار استعمال افیون و ترکیبات آن بود و مدتی از ایام عمر خود را در قم سپری و سپس به مشهد عزیمت نمود که میگویند در آنجا اسبی لگدی باورده که از صدمه و آسیب آن لگد فوت شد.

اشعار زیر از اوست:

هست این کره گل اضر مقبره ای وین چرخ چو لوح زیر مقبره ای



گیتی لحدی و ما همه مرده در او خورشید چراغی بسر مقبره‌ای

* * * *

بسته‌ام لب از حدیث عشق و خاموشی را به‌بین
عاشقیم رفته از خاطر فراموشی را به‌بین

* * * *

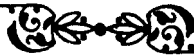
گردون که بود که شاد و ناشاد دهد هر چیز دهد لطف خدا داد دهد

رضائی نوری

میرزا محمد رضا از بزرگان و اصیل‌زادگان آن سامان بود در موقع حکمرانی
محمدقلی ملک آرا در مازندران اغلب از بستگان وی به تهران اعزام شدند فتح‌علیشاه
مناصبی بآنان اعطا کرد محمد رضا که مردی ادیب و در فن نویسندگی چیره‌دست و
شاعری خوش‌گو و فصیح بود به محمدعلی میرزا حاکم کرمانشاهان سپرد و تا پایان
عمر در آن‌سامان با عزاز و احترام زیست تا زمانیکه خرقة از تن خاکی تهی و بعالم
ابدی پیوست.

چند بیت اشعار زیر از اوست:

سنبل یار ای که بر گل روز و شب خندان شوی
زلفی اما ساعتی صد رنگ و چندین سان شوی
گاه همچون مار بر گنج روانی حلقه زن
گاه همچون مور بر تنگ شکر جوشان شوی
گه زره گردی که تا دلها زره بیرون کنی
گه شوی چوگان که با گوی زنج بازان شوی



گه چو ابراهیم در آتش همی گیری قرار
 گه چه اسماعیل در کوی وفا قربان شوی
 گه زنی همچون سلیمان تکیه بر اورنگ عاج
 گه چو اسکندر بطرف چشمه حیوان شوی
 گاه مشک و گاه عنبر گاه عود و گاه دود
 گه کمند و گه زره گه گوی و گه چوگان شوی
 آخر ای شبرنگ این نیرنگ و افسون از چه رو
 از چه هر ساعت بیک خوی و به یک دستان شوی
 گرتوموئی توموی پیچان را به رنگ و فن چه کار
 ورنه موئی پس چرا بر ره همی بیجان شوی
 چون رخ صراف بر صندوق زر داری نظر
 چون دل غواص بر شاخ صدف حیران شوی
 نیستی و امق به عذرا عارضان همخوابه‌ای
 نیستی عاشق ولی مشتاق روی مهر و بان شوی
 سرکشی کم کن که چون سردار تل * با بند و عقل
 مظهر معرض قهر و عتاب خان عالیشان شوی

رضوانی

نوراله رضوانی از طایفه نوائی لاریجان است که در سال ۱۲۷۵ قمری بدنیا آمده و در غورطه دشت که یکی از قرأ تابع آمل است نزد والد خود بنام علی اکبر معروف به فغانی (فغانی نیز طبع شعر داشت و در مراثنی اولیای دین چکامه‌های زیادی سرود که برای نمونه یک بیت آن در زیر آورده میشود:
 دوستان امروز دیگر شورش و غوغاستی از ثریا تا ثری بانگ عزا بریاستی
 مقدمات علوم آنزمان را فرا گرفت و در زمستان و تابستان را در قریه و منطقه



بیلاقی خود روگار میگذرانید و می‌گویند که مردی خوش مشرب و عارفی وارسته بود که اشعار خود را در دو دفتر (یک دفتر ۱۵۰ برگ و دیگری ۵۰۰ برگ) بخط زیبایی نوشت و بنا بگفته برادرزاده‌اش دفتر ۵۰۰ برگی مفقود گردیده و موفق نشد در قید حیات آنها را بچاپ برساند که گم شدن دفتر دوم که شامل مجموعه‌ای از اشعارش بود بسیار مایه تاسف و اندوه است که زحمات طولانی این شاعر به باد فنا رفت و در سال ۱۳۳۷ قمری در قریه محل سکونت خود فوت و در همانجا بخاک سپرده شد. شعر زیر نمونه‌ای از اشعار آنشاعر فقید است که بنیادگار در این دفتر آورده میشود:

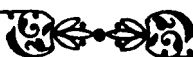
مرد میت

مرد میت نیست گوش و چشم و سر	گوش سر دارند خرس و گاو و خر
مرد میت عدل و انصاف و وفاست	هر که این دارد وجودش کیمیاست
ای بسا آنان که در میدان لاف	اول و آخر نصیبش گشت قاف
حیف باشد چشم دل چون احولان	داشتن گه سوی این گه سوی آن
شیر طبع خویش را زنجیر کن	تا توانی خود حذر ز آن شیر کن
شیردر قید ادب زنجیری است	چون ادب بگذاشت رسمش شیری است
تنگ باشد شیر را تا چون سگان	
دم بجنبانند ز هر سو بهر نان	

عبدالله روحی (معاصر)

در کتاب شراره‌های عشق که از عبدالله روحی در سال ۱۳۵۴ منتشر شد در شرح زندگی خود چنین می‌نویسد:

«سراینده در سال ۱۲۹۶ خورشیدی بدنیا آمدم پدرم اسدالله فرزند محمد



حسین که به نشر علم و فضیلت در ساری زادگاه و اقامتگاه خود اشتغال داشته پس از طی تحصیلات مقدماتی و اخذ دیپلم رشته ادبی در دانشکده الهیات تهران در رشته معقول به تحصیل اشتغال ورزیدم و بدریافت و دانشنامه نائل آمدم و سپس شغل سردفتری را برای خدمت بجامعه انتخاب و بیش از ۲۰ سال است که در این سمت بخدمت اشتغال دارم هنگامیکه در دبستان درس میخواندم تنها مشوق من در سرودن شعر پدرم بود که در سال ۱۳۱۷ بدرود حیات گفت و بعد از مرگ اودر هر مجال و فرصت که طبع آماده بود بسرودن اشعار توفیق یافتم چون دوستانم مکرر خواستند آثار خود را به چاپ برسانم و در این تقاضا اصرار ورزیدند علیهذا به چاپ آنها اقدام شد و اینک در این کتاب از نظر خوانندگان گرامی و ارباب ذوق میگذرد و امید است که مقبول طبع واقع گردد».

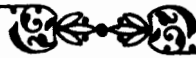
این بود شرح زندگی که عبدالله روحی در کتاب فوق نوشته است روحی شاعری است نازک خیال. خوش سخن که اکثراً مضامین دلکش و خوبی را برای شعر انتخاب و در آن داد سخن میدهد و اشعارش دارای محتوی و قابل پذیرش است که چند نمونه از آن در این دفتر آورده میشود:

درس عشق

بستان پر از شقایق و نسرين و لاله بود	بر گردن عروس چمن عقد لاله بود
یک سو نیاز بلبل شیدا و ناز گل	یکسو بجلوه آن بت مشکین کلاله بود
آن ماه دل فروز شود جلوه گریه باغ	بر عارضش ز سلسله زلف هاله بود
لعل لبش چو چشمه حیوان حیات بخش	تیر نگاه او دل جان را حواله بود
عاجز بیان شوق من از وصف آن نگاه	تفسیر آن نه در خور شعر و رساله بود
انگیخت فتنه در دل و شد غایب از نظر	کز درد عشق همدم دل آه و ناله بود

(روحی) از آن نگاه چو آموخت درس عشق

فارغ ز درس و بحث و کتاب و مقاله بود



میوه باغ عشق شیرین است

ای پریچهر یار سیمین پر	دارم از این دیار عزم سفر
بر سر کویت آمدم بوداع	با تو بدرود گویم ای دلبر
دل نخواهد جدا شوم از تو	تا که جان من است در پیکر
تا شنیدی برای بدرقه‌ام	آمدی از سرا به مدخل در
اشک بر گونه‌ام فرو غلطید	چهره را کرد تا بدامن تر
با نگاهی که بود لطف آمیز	گفتی و حال تو مراست خبر
دل من می‌طپید و جان می‌سوخت	سینه پرشعله بود و پر آذر
دل گرفتار عشق شد اما	نکند عقل عشق را باور
دل بغوغا ز شور عشق ولی	نیست در سر خیال فتنه و شر
باز اندیشه مانداز پرواز	زانکه بر عقل عشق یافت ظفر
من بحیرت ز کاراین دو حریف	که سروداین ترانه مرغ سحر

عشق فرمانروای دیرین است

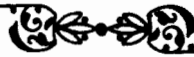
میوه باغ عشق شیرین است

صلح

پیروز باد صلح که در زیر سایه‌اش تأمین شود سعادت و آسایش همه
تا بود یاد جنگ که شد چیده پایه‌اش بر روی مرگ و وحشت و کشتار و واهمه

روشن نوری

هدایت‌اله از مستوفیان و از خانواده علم و معرفت بود مدت زمانی بسمت
منشیگری خانلر میرزای احتشام‌الدوله که حکومت بزد را داشت منصوب بود.
با پی‌گیری و کوششی که بعمل آمد اطلاع بیشتری از سوانح زندگی او



بدست نیامد. اشعاری که در تذکره و املق بنام روشن ثبت است در زیر آورده میشود:
 ای کشیده حلقه حلقه سلسله بر آنرخان
 وی نهاده توده توده مشک تر بر ارغوان
 پسته داری غنچه غنچه لعل خندان در عقیق
 رسته داری دانه دانه در غلطان در دهان
 هر زمان ز آن غنچه غنچه گل شرمسار
 هر زمان ز آن دانه دانه اشکم روان

بیتی از یک غزل

کنم از خوف دل رخساره گلگون که در محشر رخ خونین پسندند

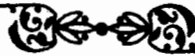
بیتی دیگر از یک غزل دیگر

گفته بودی بنمایم رخ و دل از تو ربایم
 دل ربودی و ندانم که چرا رخ نمائی

روغنی استرآبادی

از شعرای قرن دهم و در اکبرآباد هند میزیست و دیوانی در حدود ۳۰۰۰ بیت
 شعر داشت و نوشته‌اند که پیشه مسخرگی داشت و هزالی میکرد و در سال ۹۸۰
 (ه.ق) که با اردوی شاهی بگجرات میرفت فوت و در پای قلعه ابوگره به خاک
 سپرده شد.

شعر زیر از اوست:



در آتش غم سوختم و یار ندانست حاشا که محبت اثری داشته باشد

* * * *

بود چون اخگری بر خاک راه او دل گرمم
که بردارد به بازی طفل و از دست افکند زودش

محمد رونقی (معاصر)

در سال ۱۳۲۰ در ساری متولد و تا اخذ دیپلم به تحصیل ادامه و سپس در اداره کشاورزی ساری بکار اشتغال ورزید و خود را منتسب به خانواده مذهبی دانسته و باطبع شعر شیوائی که دارد اشعار مذهبی و هم چنین عرفانی میسراید که غزلباتش از چاشنی خوبی برخوردار است و بیشتر اشعارش را در مجلات: بامشاد - امید ایران - ارمغان و باغ صائب بچاپ رسانده است.

اشعار زیر از اوست:

ساغر لب

آنکه دی زب سرو زینت آغوشم کرد	برد از یاد و عجب زود فراموشم کرد
لذت باده بی غش نجشیدم هرگز	چشم سکرآورش اینگونه قدح نوشم کرد
خم زلفش بسوی خم می ام ره بنمود	دیده اش ساغر صها شد و مدهوشم کرد
از من آن لعل شکر بار نه تنها دل برد	عاشق آن طره طرار و بنا گوشم کرد
نه یک امشب شدم از طرفه نگاهش سرمست	مست با ساغر لب دوش و پریدوشم کرد

(رونق) این فیض خداداد بشاهی ندهم

حلقه بندگی آن فتنه که در گوشم کرد

چند بیتی از یک غزل

مشیت الله

دوشم بجای نوش فرو برده نیش را کرد آشکار در همه جا قهر خویش را
دشمن نداشت بینش توجیه ممکنات زین رو سبک شمرد مبانى کیش را
در دور ما تسلسل وصل است و نیست فصل بنگر تفاهم نیست عجب گرگ و میش را

ز

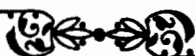
ابوالفضل زاهدی (معاصر)

در سال ۱۲۹۷ در ساری متولد و تحصیلات خویش را تا سیکل اول متوسط
آنزمان محدود ساخت و در سازمان جنگلبانی بکار اشتغال ورزید و گه گاهی شعر
میسرود.

با توجه به معلومات و اطلاعات کم که بدست آورده انتظار سرودن اشعار
پر آب و محتوی را از این شاعر نمیتوان داشت و چون قصد از تألیف این کتاب
یادبودی است از شعرائی که شعر میسرایند (خوب و بد و رسا و نارسا) بنابراین چند
بیتی از بهترین گفته‌های او را در زیر می‌نویسد:

یک بیت

گویند پریر خان همه سنگیندلند بی‌مهر و محبتند و پیمان گسلند



دو بیتي از يك غزل

اندرز فرا گیرد ز مردان خردمند پیش عقلا نیست جز این خصلت محمود
با زخم زبان از چه زنی نیش بدلها نتوانی اگر مرهمی از لطف به بخشود

عبدالعظیم زاهدی (معاصر)

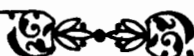
در سال ۱۳۰۱ در زیراب سواد کوه متولد و پس از فراگیری مقداری از دروس چندین سال در حوزه علمیه قم بفرگیری دانش و مسائل دینی پرداخت و از علوم جدید نیز بهره یافت زاهدی یکی سران عشایر سلحشور مردم سواد کوه بود که در آبادی و عمران زادگاه خود سعی وافری بخرج داد که بنای مسجد جامع زیراب یکی از آثار پر ارزش آن مرحوم می باشد و سرانجام در سال ۱۳۵۵ (۵۰ش) در اثر تصادف با ماشین جان شیرین خود را از دست داد.

زاهدی در مرثی و متاقب اولیای دین اشعار زیادی سرود و بیشتر سروده هایش در این پیرامون است.

اشعار زیر از اوست:

صبر

این بها لطف خداوند عطائی دارد	صبر را پیشه نما صبر بهائی دارد
زین دو با هم که در آیند صفائی دارد	ظفر اندر پی صبر است خرامان آید
در سراپرده این درب سرائی دارد	صبر کن صبر کلیدی است زمفتاح فرج
آنکه دیوار صبوریش فضائی دارد	صبر کن یاب فرج باز شود نیک به بین
گو به سوداگرش این درد دوائی دارد	کعبه آرزو آماده شده از گل صبر
بایدش صبر کند چرخ خدائی دارد	آنکه در زندگی چرخ بچرخد کارش



زدهام دست توسّل بخداوند بزرگ قبله گاه است و ز خود قبله نمائی دارد
(زاهدا) صبر نما صبر نکو بردارد صبر مقرون ظفر نیک و بهائی دارد

میرزا رفیع زاهدی (معاصر)

میرزا رفیع در سال ۱۳۱۶ در زیراب متولد و در لباس روحانیت بارشاد اهای
آنسامان مشغول بود و پس از ۶۳ زندگی در نیک نامی و هدایت مردم به یار دیگر
شتافت.

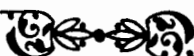
میرزا رفیع پدر عبدالعظیم زاهدی و پدر بزرگ مادری فتوت نصیری است (که
شرح و اشعار هر دو در این دفتر نوشته شد) دیوان اشعارش وسیله فتوت نصیری
جمع آوری و تدوین شد که هنوز به زیور طبع آراسته نگردیده.

چند بیت شعر زیر از اوست:

حمد بیحد مر خداوند مجید	از دو حرف کن دو عالم آفرید
آسمان را بی ستون او بر فراشت	از ید قدرت کواکب برگماشت
گشته ظاهر قدرت قدرت نما	خلقت فی الارض تا تحت الثری
از ید قدرت سرائی آفرید	انبیاء و اولیائی آفرید
خلقت خاتم به احمد وعده داد	در شب اسرا سحابش جلوه داد
آزموده انبیاء و اولیاء	درس خوان بلا آمد صلا

زمانا مازندرانی

در تذکره روز روشن فقط جمله زیر درباره این شاعر نوشته شده است:
«در سخن گستری سلیقه درست داشت».



بیتی از او:

عروس یک شبه دهر را وفائی نیست تو نیز یک شبه کام دل از جهان بردار

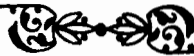
علی زمانی شه میرزادی (معاصر)

مؤلف این کتاب در سال ۱۳۰۲ در قصبه زیبا و بر طراوت شه میرزاد که یکی از ییلاقات خوش آب و هوای استان سمنان است متولد و پس از اخذ دیپلم و خدمت وظیفه افسری و دیدن کلاس تخصصی در امور جنگل در سازمان جنگلبانی بکار اشتغال و پس از سالها خدمت در سال ۱۳۴۹ با افتخار بازنشستگی نائل و ایام فراغت را به مطالعه و تحقیق و تألیف میگذراند.

بعلت اینکه دائم با طبیعت و زیباییهای آن سر و کار داشت و مایه شعر گوئی در خود حس میکرد که گاهی بسرودن اشعار میپرداخت که حاصل آن مجموعه اشعاری است که جمعآوری شده امید است که بزیر طبع آراسته گردد. علاوه بر کتاب حاضر (شعرای مازندران و گرگان) کتابی دیگر در دست تهیه و تألیف بنام ویرانگران ایران دارد که بیاری ایزد بکتا طبع و منتشر گردد. و بیش از دو ثلث از ایام عمر خود را در خطه زیبای مازندران گذراند. اشعار زیر از اوست:

تا کی؟

از ساقی و میخانه و خمار توان گفت	تا کی سخن از غنچه دلدار توان گفت
از مغچه و شاهد بازار توان گفت	از مصطبه و رندی و قلاشی و مستی
از سیحه و سجاده و زنار توان گفت	از کاکل مشکین و سر و زلف پریشان
از ناله و آه دل بیمار توان گفت	از اشک جگرسوز فراق رخ دلبر

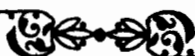


ابروی کمانی و قد سرو صنم را در هر غزلی چند به تکرار توان گفت
 یکسو بهل این گفته و از دانش امروز کز پرتو آن گفت دُرربار توان گفت
 زد خیمه بشر بر زیر ماه و از این روی صد گونه سخن زین دل بیدار توان گفت
 بشکافت دل کوه و فرو رفته بدریا از همت والاش چه بسیار توان گفت
 اینگونه سخن گوی و تو بشنوز (زمانی)
 تا کی سخن از غنچه دلدار توان گفت

مرغ خرد

در اوج سما مرغ خرد در طیران است از شوق کنون قلب همه در ضربان است
 با بال خرد آپولو آن مرغ سبک سیر بنشسته به مه دل بخدا در هیجان است
 اندیشه نوع بشر از دانش و بینش بسیار فراتر ز مکان است و زمان است
 آینده گواهی دهد این عالم خاکی تنگ است و فشرده است نه امکان مکان است
 زین روست که انظار همه مردم دانا در اوج سما هست و در اندیشه آن است
 تا جای نکو یابد و آرام بگیرد کارامش دل باعث شادی روان است
 لازم به تو ای مرد گرانمایه دانش از دانش تو روی بره کار جهان است
 در قعر یم و سینه که راه سپردی ژرفای زمین در بر چشم تو عیان است
 زینگونه که اندیشه تو اوج بگیرد روشن شود اندر نظرت آنچه نهان است
 گویم بجوانان وطن از سر اخلاص خیزید و بجنبید که تا بخت جوان است
 گیرید ره علم و عمل از سر بینش کز علم تو را قدرت و نیرو و توان است

تا چون دگران با پراندیشه و دانش
 پرید سماوات که اهداف همان است



قرب مسیحا

دلم را نگارم به یغما برد
 سیه زلف مشکین آندلربا
 ز چشمان پرشور و مخمور خود
 و با همچو ترسا فروغ رخس
 طنین صدای خوشش بی گمان
 بنایم بعشق آن پیام سروش
 دل شیخ صنعان به مکر و فریب
 کند شیر شرزه چو روباه لنگ
 نگر بلبل از عشق گل روز و شب
 چو لاله فرو میجکد روی گل
 دل چون من شاعر خوش سخن
 خدا داند این طبع غرای من
 بفرمان عشق است این لطف رب
 بسی مرده را زنده عیسی نمود
 بود معجزم گفته‌های چو در

(زمانی) خدا داند این شعر ناب

که رونق ز درهای دریا بزد

عشق و تمنا

بدینسان که آن شوخ ترسا گریزد
 و یا همچو ماهی که دامی به بیند
 و یا همچو کبکی که بازی به بیند
 و یا همچو آهو پلنگی به بیند
 تو گوئی که از دیو عیسی گریزد
 سراسیمه در عمق دریا گریزد
 بکوه و در و دشت و صحرا گریزد
 جهد او ز جا و فریبا گریزد



و یا از عفاف آن نگار پریرو چو یوسف ز پیش زلیخا گریزد
چو خواهم که بوسم لب شکرینش پریرو نگارم پریسا گریزد
بود خوش اگر روزگاری (زمانی)
بآغوش عشق و تمنا گریزد

مقام والای عشق

آسمان بنگر که از خورشید خون پلاستی وه چه دلها می فرید آنچه در بالاستی
اختران بی شمر در کهکشان دوردست همچو قایق‌ها شناور در دل دریاستی
بی کرانه آسمان با آن همه زیبانشین بر وجود خالق یکتا چه خوش گویاستی
در تحیر میشود بیننده و گوید چسان بی ستون این آسمان بی کران بریاستی
گونه گونه گل که در صحن چمن‌ها بشکفد هر یکی در حد خود یک لؤلؤ لالاستی
جاذب و مجذوب هم باشند ذرات جهان خوب فهمد آنکه او را دیده بیناستی
ذره بشتابد بسوی ذره آنسان گونیا همچو وامق عاشق خونین دل عذراستی
یا چون من دلدادهای باشد پریشان نژند یا چو مجنونی اسیر طره لیلاستی
عشق افکنده است بنیاد تمام کائنات عاشقم جانا مقام عشق بس والاستی

سرهنک نصرت‌اله زندی (معاصر)

زندی به نگارنده این کتاب در معرفی خود چنین گفت:

(من نصرت‌اله فرزند یوسف متولد سال ۱۳۰۵ خورشیدی زادگاهم زنجان و زیستگاهم شهرستان سبز و خرم ساری از طرف پدری در یک خانواده نظامی ازدودمان زندیه و از طرف مادری از نوادگان زنده یاد آیت‌الله آخوند ملاعلی قارپوز آبادی یکی از بزرگان علمای تشیع بود و پس از طی تحصیلات دوره ابتدائی و دبیرستان و اخذ دیپلم در رشته ادبیات فارسی بدانشکده افسری شهربانی وارد و مشغول خدمت گردیدم تا



آنجائیکه یاد دارم از سنین کودکی لز خود استعداد شعر گفتن نشان کرده و در تمام مراحل زندگی اشعاری سرودم تا اینکه پس از سالها اقامت در تبریز افتخار آشنائی با شاعر شهیر و استاد بزرگ شعر و ادب شهریار را پیدا کردم و یکی از توصیه‌های استاد باینجانب این بود که تا میتوانم سعی کنم داستانهای عامیانه و محلی و تاریخی را در یک جا جمع کرده و برشته نظم درآورم که جای آن در فرهنگ ایران زمین تا حدی خالی است و من نیز به توصیه استاد عمل و تا امروز تعداد ۱۷۵ داستان بنام داستان راستان که دارای جنبه اخلاقی - اجتماعی - تاریخی - سیاسی - ملی - میهنی است بشعر کشیده و در دفتری جمع کرده‌ام و گذشته از این دفتر دیوان دیگری حاوی غزلیات و دوبیتی و قطعات مختلف بخصوص دفتری از (الف تا یا) و دوبیتی‌هایی در جناس لفظی و خطی تهیه نموده‌ام.

زندگی داستانها را بسبک شاهنامه سروده و الحق میتوان گفت در این زمینه یکی از شاگردان ممتاز و برگزیده استاد طوس فردوسی سخندان سخنور می‌باشد که بعضی از ابیات تابش پهلوی به پهلوی اشعار شاهنامه می‌زند و علاوه بر این غزلیات شیوای زیادی نیز دارد و در زمینه جناس هم بحق میتوان گفت که داد سخن داده است.

زندگی علاوه بر گفتن شعرهای وزین که در سرودن آنها دستی توانا دارد نویسنده‌ای محقق نیز می‌باشد که نگارش کتاب بابک خرم دین دلاور جنبش‌گر آذربایجان (این کتاب بچاپ رسید) گواه صادق این ادعا می‌باشد.

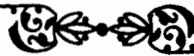
زندگی در سال ۱۳۵۶ بازنشسته و هم چنین ایام زندگی خود را در ساری می‌گذرانند.

اشعار زیر از این شاعر است:

شراب خلر

جو بلبل شهره در آواز باشد

بشهرم دلیری طنناز باشد



مبادا پرزند بر کوه و هامون
 سرودش از میان پرده دل
 نمیدانم چه گویم از لبانش
 به بزم نوعروسان گلندام
 دو گیسو را فکنده بر سر دوش
 هزاران قصه در چشم سیاهش
 کتاب قصه‌اش را هر چه خوانی
 سرانجام کتابش را ندانم
 غم اندر سینه او لانه کرده
 مبادا بر غرورش پا گذاری
 وزیرش را پیاده کرد از پیل
 به معراج سخن مرغ غزلخوان
 یکی گفتا مگر افسانه است او؟
 که کهسارش پر از شهباز باشد
 بگوشم چون نوای ساز باشد
 شکر ریزد از آن چون باز باشد
 بزببائی چو سرو ناز باشد
 چو ترکان کمند انداز باشد
 بهر قصه هزاران راز باشد
 تو گویی هر ورق آغاز باشد
 که گاهی بسته و گه باز باشد
 که باغم مونس و دمساز باشد
 که در آزادگی چون باز باشد
 (شراب خلر) شیراز باشد
 باوج شعر در پرواز باشد
 بدو گفتم که نه اعجاز باشد

بگو (زندی) غزل بر آن غزالی

که خود باشد غزل گر ساز باشد

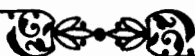
چند دوبیتی در جناس

برفتم بدیدار دلدار دوش
 که او را کشم چون سبونی بدوش
 رقیب از پس در بگفتا که یار
 بگیسو کشد شانه در زیر دوش

* * * *

نمک

دو چشم خمار و رخت پر نمک
 بنوشم شراب از لب نم نمک



مبادا که گوئی لبم را نه مک

گر از برگ لبها چکد خون سرخ

* * * *

پروانه

و از شعله شمع پروا نشد

مرا دل در آتش چو پروانه شد

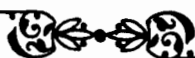
صد افسوس بر من که پروا نشد

زنم بال و پر تا نیفتم ز پا

مام وطن (از دفتر داستان راستان)

بسفتم کنون در ناسفته را
 بیک شهر زیبا چو غرنده شیر
 کنام پلنگان و شیران کنم
 به شهری که در آتش قهر بود
 که بارد به ما تیر توپ و تفنگ
 که اینک وطن کرده میدان جنگ
 بگفتا بگویند با این پسر
 به ننگ اندر آری همه نام خویش
 منه تاج خونین فراز سرت
 با آتش کشم جمله این سرزمین
 سرش را نساید به پایم اگر
 بر مام میهن رخس گشت زرد
 نیارست در بسترش آرمید
 بسر را ز درب دژ آوای داد
 دلم گشت از بهر فرزند تنگ

بتاریخ خواندم من این گفته را
 بجنگ اندر آمد جوانی دلیر
 بگفتا دژ شهر ویران کنم
 قضا را یکی زن در آن شهر بود
 بگفتند او را که سردار جنگ
 ترا هست فرزند بی نام و ننگ
 بخشم اندر آمد زن از این خبر
 که اینک بجنگی تو با مام خویش
 مزن دشنه بر سینه مادرت
 که سردار پاسخ به مادر چنین
 اگر در برم خم نسازد کمر
 دل زن از این پاسخ آمد بدرد
 ز جا جست بر سر قبائی کشید
 بزیر قبا دشنه ای جای داد
 که اینک منم مام سردار جنگ



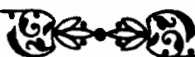
پسر مادرش را فراسوی خواند
 نوای سخن بهر او ساز کرد
 سخن‌ها پیشین باو باز گفت
 چو مادر شد از نوجوان ناامید
 و زد ضربه بر قلب فرزند خویش
 که آن قلب در سینه پرکینه بود
 و بار دگر دشنه را برکشید
 دو عشق اندر آن قلب جا کرده بود
 یکی عشق فرزند گلگون کفن
 سبک بال در اوج تاریخ راند
 چه خوش گفت استاد دانای طوس
 «اگر کشت خواهد مرا روزگار»

و مادر ورا روی زانو نشانند
 دلش را چو سفره برش باز کرد
 ولی آنچه گفتش همانها شفت
 بزیر قبا دشنه را برکشید
 از آن ضربه شد قلب سردار ریش
 پر از کینه آن قلب در سینه بود
 و قلب خودش را سراسر درید
 چو آن شور و غوغا به‌پا کرده بود
 دگر عشق جاوید (مام وطن)
 و مام وطن زنده بر جای ماند
 که همواره هستم بر او دستبوس
 چه نیکوتر از مرگ در کارزار»

پایان نامه داستان راستان

قدح بر گرفتم یکف از شراب
 شوم مست و گیرم قلم را بدست
 کسی همچو من از گه باستان
 علم برکشیدم بنام وطن
 سرودم ز هر سو بسی داستان
 مگر چرخ گردون که چرخد بچرخ
 مگر آفتاب و همه کهکشان
 تواند شناسد مقام مرا
 رساندم سخن را بعد کمال
 بگفتم سخن پر ز اندرز و پند

که از آن بسازم یکی شعر ناب
 ز شعرم بشویم همه هرچه هست
 نگفته چنین مردمی داستان
 بنوک قلم زنده کردم سخن
 ز شیخ و ز شاه همه راستان
 و یا ماه کز غره آید به سلخ
 و یا قله کوه آتشفشان
 که شوید ز دفترچه نام مرا
 که از دور گردون نیابد زوال
 چو دریای ژرف چو کوه بلند



بماند مرا نام در روزگار
اگر خود شوم در جهان چون غبار

محمد زهری (معاصر)

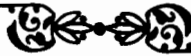
در سال ۱۳۰۶ در یک دهکده زیبای ساحلی دریای خزر بین راه شهنسوار (تنکابن فعلی) و چالوس متولد و مدت ۱۱ سال از زندگی اولیه خود را گاه در تهران و گاهی در شیراز گذراند و بعداً در تهران ساکن و بادامه تحصیلات خود مبادرت و تا حد دکترای ادبیات فارسی پیش رفت و از آن پس بکار تدریس در دبیرستانهای تهران اشتغال ورزید.

زهری شاعری نازک خیال و مبتکر در شعر است که کمتر هوس دنباله‌روی دیگران دارد و اشعارش مقبولیت خاص و عام یافت و به سبک نیما اظهار علاقه میکند. زهری چندین جلد کتاب از آثار خود منتشر کرد که اولین مجموعه شعرش را بنام (جزیره) در سال ۱۳۳۴ به طبع رساند.

اشعار زیر از اوست

در حسرت نوازش

گمراه سربسینه دنیا نهاده‌ایم	کامی‌نرانده‌ایم و دل از دست داده‌ایم
دل را شکسته و تغییری نداده‌ایم	ما آن یگانه‌ایم که در پای آشنا
در حسرت نوازش دشتی فتاده‌ایم	چون گوهری رمیده بدرگاه ساحلی
چون شمع مرده‌ای بمزاری ستاده‌ایم	محروم از نیاز رفیقان شب نشین
آغوش را بعجز و تمنا گشاده‌ایم	در انتظار گرمی آغوش همدمی
انگار پیش می زده‌ای جام باده‌ایم	روی وفا بسوی دل ما نمیکنی



مانی تو عاقبت ز نظر گاه ما بدور
کاینسان تهی و بار گران و پیاده‌ایم

شعر دیگر

چیستم - چیستی

به چشمت؟ خاکی براهی نگینی قیروش در قعر چاهی
گلی پژمرده در گلدان هستی شکنجی در شب تلخ سیاهی

* * * *

به چشمت چیستم بومی به بامی شراب مرگ در ژرفای جامی
چو هذیان تب آرام سوژی نه آغازی نه انجامی نه نامی

* * * *

به چشم چیستی؟ انبوه رازی دو دست دردسوز دلنوازی
دو دست دردسوز دلنوازی بگوش بیدلان نجوای سازی

* * * *

به چشم چیستی؟ آغوش سیمی طواف روزگاران قدیمی
به شبگیر از ره صحرا رسیده تن از بوی گل آلوده نسیمی

* * * *

کجا در من درآمیزی برازی میان ما بود راه درازی
من اندر غار تاریک نیازم تو اندر دشت بی‌پایان نازی

* * * *

مگر بر بال پندارت گذارم تو را در پیش روی خود برآرم
نگاه خشمت از چشمت بشویم نشینم خنده‌ات در دیده کارم



سی

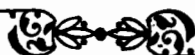
ساریان سالار نوری

این شاعر اهل لاریکی از توابع شهرستان نور مازندران بود که بزبان طبری اشعار شیوایی سرود و خطاب به معشوقه خود حجره خاتون که در دماوند ساکن بود اشعاری سرود که از معشوقه زیبای خود پاسخ دلنشین و زیبایی بزبان شعر شنید که در زیر شعر ساریان سالار و معشوقه‌اش که بزبان طبری سروده شد آورده میشود:

هفتا شتر داشته رها کردم قطار لله را گرمه بزن تیره بوئم سوار
لله را گرمه من شه لب کنار اساک چک دمه شه لب کنار
حجره مه حجره آمه حجره خاتون مره قبول ندار نی ته چش قربون
برگردان: هفت شتر داشتم که آنها را قطار نمودم صندل (نام یکی از شترهاست) زانو بزن تا بر تو سوار شوم نی را می‌گرم من کنار لب خودم حالا که آنرا بلب و چانه خود وصل میکنم حجره حجره من حجره خاتون من مرا قبول نداری قربان چشم تو بروم.

جواب معشوقه

ساریون مه ساریون مسته چارودار وقتی شتر ره تو بونی سوار
گله کنار خوش ره یاد بیار منه سوغات‌ها نیز گل گله شلوار
برگردان: ساریان ساریان، عزیز من مکاری سرمست هنگامیکه بر شتر سوار شدی بوسه کنار اجاق را بخاطر بیاور شلوارهای کوتاه رنگ برنگ برایم سوغاتی بگیر.



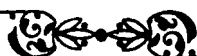
سالکی (معاصر)

محمد سالکی فرزند سیف‌الاسلام (شیخ سلمان) در سال ۱۲۷۶ در بابل از یک خانواده روحانی متولد و پس از ۷۰ سال زندگی پرنشیب و فراز که ۳ سال آخر زندگی را بعثت ابتلاء بسرطان حنجره بسختی و رنج ایام را میگذرانید در سال ۱۳۴۶ این دنیای گذران را گذراند و بدنای دیگر رهسپار شد.

تحصیلات خود را در رشته‌های معقول و منقول و فقه اسلامی و ادبیات عرب و فارسی در شهر زادگاه خود - مشهد - تهران نزد مدرسین بزرگ و دانشمندان طی و در سال ۱۳۱۵ موفق باخذ دانشنامه در رشته معقول و منقول از دانشگاه تهران گردید. سفری به مکه معظمه و کشورهای خاورمیانه نمود و در این سفر از کتابخانه‌ها و مراکز علمی بازدید و به تحقیقات مفصلی درباره پیشرفت سریع اسلام از بدو ظهور و سیر قهقرائی آن در قرون اخیر پرداخت که مشهودات و مطالعات خود را در موقع ایراد خطابه باطلاع همگان میرسانید.

سالکی شاعری توانا و خطیبی زبردست که محضرش بسیار شیرین و پرمحتوی بود که مورد استفاده عامه بخصوص طالبان حقیقت قرار می‌گرفت و در سال ۱۳۱۰ کتابی بنام ارمغان سالکی چاپ و منتشر نمود و مقداری از آثار نثری منتشر نشده دارد که در نزد بازماندگانش می‌باشد امید است که روزی با همت فرزنداناش چاپ که مهجور مانده و از بین نرود.

سالکی غزل را بسیار شیوا و نمکین میسرود که دوستانش چون کاغذ زر می‌بردند و با مطالعه دو غزلی که در زیر نوشته میشود خواننده درخواهد یافت که درباره سالکی سخنی بیهوده و به گزاف گفته نشده است:



در توحید

ایکه سرگرمی رندان همه از باده تو است
 باده را گرمی و جوش از دم آماده تو است
 زیب هر انجمنی ساده رخاوند که خود
 خوبی ساده رخاوند هم ز رخ ساده تو است
 در شگفتم من از آن قوم که گمراه شدند
 هر طرف من نگرم کوی تو و جاده تو است
 دشمن از قهر تو دلخوش شده چون دوست به مهر
 هر دو دلشاد از آنند که آن داده تو است
 ابلهان مستی و افتادگی از می طلبند
 بی خرد بین که نه بیند خرد افتاده تو است
 کشتی خلق بهر سوی و بهر سلسله ایست
 سر هر سلسله ای بسته بقلاده تو است
 (سالکی) را شرف و بندگیست هست امید
 بنده غیر مخوانش که وی آزاده تو است

غزلی شیوا

دیدم بلب چاه یکی ماه بناگاه	قربان چه و روی مه دیدن ناگاه
ماهی بلب چاه و چهی زیر لب ماه	هندوش بچاه اندر لعیش بهمراه
ماهی است درخشنده مگر از چه نخشب	یا یوسف مصراست بر آورده سر از چاه
در روز مه از جلوه خورشید شود مات	خورشید فلک مات شد امروز از این ماه
از دیدن ره قافله یابدره مقصود	وز دیدن این مه شده دل غافل و گمراه
گفتم به صنم از ره احسان نظری کن	گفتا که مجال ندهم تا بکشی آه
ناگاه نگاهش بمن افتاد بیافکند	در خاکم و از صید نگاهش نشد آگاه

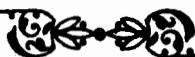


گفتم که مها خواهش دل از تو تجلی است گفتا که تجلی نبود تابع دلخواه
 گفتم که چرا ماه رخا را نبود مهر گفتا که چو مهری نبود جلوه کند ماه
 گفتم نبود مهرو شب هجر توئی ماه گفتا که رهی پرخطر بگذرتو از این راه
 گفتم که نه من (سالکی) و مسلک من عشق
 گفتا که به مقصد نرسی غائله کوتاه

سامی هزار جرینی

میرزا علی فرزند حاجی میرزا حسن مستوفی و ناظر شاهزاده حسینعلی میرزا
 حاکم فارس از اهالی هزار جریب مازندران است که مردی خوش پوش و خطاط و
 با کثر علوم متداول زمان بخصوص در ادبیات استاد و مدت ها با مرحوم رضا قلیخان
 هدایت معاشر و جلیس بود و شکوائیه از اهالی فارس سرود که قسمتی از آن در زیر
 آورده میشود:

خجسته طالع و فرخنده فال و نیک اختر
 هر آنکه چون من از مرز فارس کرد سفر
 رواج در وی هر نقد کان ز جهل و غرور
 کساد از وی هر جنس کان ز فضل و هنر
 بود ز خاصیت ار آب آن چو آب حیات
 شود به منفعت از خاک آن چو کحل بصر
 رسد ز منفعت این مرا بچشم آزار
 فتد ز خاصیت آن مرا بجسم آذر
 بغیر چند تن از خاندان رفعت و شان
 که بوده اند بمن بنده صاحب و یاور
 نه رحم داد خداشان نه مردمی نه وفا
 نه اصل و نه نسبت و نه حسب نه پا و نه سر



بمن اگر چه زبانشان رسید سود من است
خداست عالم و هر ظلم را دهد کیفر

یحیی سالاریان (معاصر)

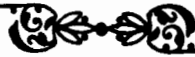
حاج میرزا یحیی سالاریان فرزند مرحوم عمادالاسلام کجوری است که در سال ۱۳۱۳ (هـ - ق) در کالج کجور متولد و در سال ۱۳۴۴ شمسی زندگی را ترک و بدیار دیگر شتافت.

سالاریان تحصیلاتی در زمینه فقه و اصول و تاریخ اسلام داشت و بطوریکه محسن سالاریان قاضی دادگستری وقت مازندران فرزند آن مرحوم برای نگارنده تعریف نمود تألیفاتی از خود بیادگار گذاشت که متأسفانه هنوز برای چاپ آنها اقدامی صورت نگرفته.

سالاریان مرثیه سرایی توانا بود که مرایش در صفحات تور و کجور اشتها دارد.

غزل زیر از اوست:

همه شوریده و شیدای تواند	سر نهاده بکف پای تواند
عارف و عاقل و صوفی مستند	همه مدهوش ز صهبای تواند
گر که با ماه بیانی به برون	مردمان محو تماشای تواند
گر به بستان نظری بنمائی	سروها ناظر بالای تواند
نرگسان مست خمار آلودند	
مات بر دیده شهلای تواند	



سحاب ساروی

میرزا فضل الله متخلص به سحاب که با شعرای زمان خود غیبی - مفتون -
پریش - حاجب معاشر و در ایجاد انجمن ادبی ساری نقش داشت شاعری شیرین سخن
و خوش بیان بود.

شعر زیر از اوست:

دلش کش سالها پروردم از خون جگر بردی
خلاف است از تو بستانم محال است از تو برگیرم

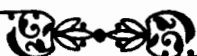
سحابی استرآبادی

یکی از شعرای عارف و وارسته آخر قرن نهم و اوایل قرن دهم است که
میگویند اهل جرجان ولی در شهر شوشتر متولد شد و مدت چهل سال از ایام عمر
خود را در نجف اشرف بحال انزوا گذراند و سرانجام در سال ۱۰۱۰ هـ - ش فوت و
در همانجا بخاک سپرده شد.

سحابی شعر را نیکو میسرود و غزلهای شیوایی از او بیادگار ماند و در سرودن
رباعیات نیز استادی و مهارت شایان توجهی بخرج داد که یکی از رباعی سرایان نیام
زبان فارسی بشمار میرود.

سحابی رساله‌ای بنام عروه الوثقی از نظم و نثر دارد که در آن رساله از آیه‌های
قرآنی استشهاد کرد و این رساله را بچهار بخش تقسیم و درباره آن چنین گفت:

این نامه که ربط اصل و فرعش کردیم هر چند که فصل بود وصلش کردیم
چون سیر سپهر معنوی بود در او همچون گیتی چهار فصلش کردیم



۱ - در بی‌بصریست ۲ - در الهام است و آنهم در بصارت تمام است ۳ - در شراب و کیفیت ظهور اوست ۴ - در رجعت به الله تبارک و تعالی.
 بعضی او را عارف ربانی ظاهر ساز پنداشته بدورویی و تزویر متهم میکردند. و این از گفتار صادق بیک افشار مؤلف مجمع‌الخواص است که میگوید خود در موقع مسافرت بعبات عالیات از نزدیک دیده و شنیده‌ام.
 در زیر یک غزل و دو رباعی از این شاعر آورده میشود:

غزل

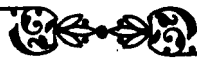
هر جا که شدم کعبه و بتخانه تو بودی هر در که زدم صاحب کاشانه تو بودی
 در مجلس اهل دل و در محفل زهاد ذوق سخن و گرمی افسانه تو بودی
 هر چند در این میکده دیدیم و شنیدیم مستی و خمار و می و پیمانه تو بودی
 غوغای خرد در سر سرگشته تو کردی سودای جنون در دل دیوانه تو بودی
 از هر قدحی باده مستانه تو بودی در هر صدقی گوهر یکدانه تو بودی
 در سبحه زاهد سخن زهد تو گفתי در دیر مغان نعره مستانه تو بودی
 تا در دل افکار نظر کرد سحابی
 پنهان شده چون گنج بویانه تو بودی

یک رباعی جالب

در قلبت عشق دین و آئین‌ها چیست آنجا که بود مهر خدا کین‌ها چیست
 تا چند ز وصل و هجر خواهی گفتن من با توام تو با منی این‌ها چیست

رباعی دیگر

از هر دو جهان زیاده را می‌خواهم از پرده برون فتاده را می‌خواهم
 صوفی تو بکار خویش رو این ره را پا بر سر خو نهاده را می‌خواهم



سامعا مازندرانی

در تذکره نصرآبادی درباره این شاعر چنین نوشته است:
 (سامعا مازندرانی دردمندی خوش بود پاره‌ای تحصیل نموده و مدتی در هند
 مانده و بعد از آن باصفهان آمده و گویا همانجا فوت شد شعرش این است).
 بی‌تعلق شو که در هر گام آسایش کنی
 خواب در هر جا که گیرد بی‌نوا را منزل است

سرعت آملی

میرمحمدحسین از اهالی آمل ولی مدتی را در کربلا ساکن بود سفری نیز
 باصفهان نمود و بقول ملاعبدالنبی فخرالزمانی بعلت تنگی معیشت اکثر از ایام را به
 بی‌چیزی و تهیدستی می‌گذرانید و دوران زندگیش بخوش و راحتی نگذشت و در
 حالیکه با فقر و فاقه دست و پنجه نرم میکرد لباس عاریت را از تن کنده و بدیار
 آخرت رهسپار و از غم و اندوه این جهان فانی رست.

اشعار زیر از اوست:

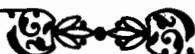
دل لیلی و شان دیوانه زنجیر زلف اوست کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست

* * * *

عاصی از عصیان بود امیدوار مرحمت کور خضر راه خود سازد عصای خویش را

* * * *

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پر است رسن در گلوست همیان را



سریری ساروی

محمد کاظم ساروی که تخلص شعریش سریری است در سال ۱۲۰۳ هـ - ش در ساری متولد و پس از گذراندن ۶۱ سال زندگی پرفراز و نشیب سرانجام در سال ۱۲۶۴ در همان شهر رخت از دار فنا برچید و بدیار بقا رهسپار گردید. سریری شاعری آزاده و باریک‌بین بود و با سرودن اشعار پرسوز و گداز روح متلاطم خود را آرامش می‌بخشید و دیوانی در حدود ۳۰۰۰ بیت از اشعار خود را با خط زیبای خویش مرقوم داشت که در کتابخانه شخصی مرحوم منوچهر کلبادی که در ضمن نسخه منحصر بفرد هم هست موجود بود که معلوم نیست پس از فوت کلبادی بچه سرنوشتی دچار شده است.

چند نمونه از اشعار سریری در زیر آورده میشود:

برخیز و قتل عاشقان یکسر ز تیغ آغاز کن
ز ایشان منم بی‌صبرتر اول ز من آغاز کن
تا هست ای زیبا صنم حسن تو را رو در بهی
ناز تو هر کس میکشد تا میتوانی ناز کن
تا چند داری از جفا دمساز غیر آن ماه را
ای آسمان یک شب مرا با ماه من دمساز کن
خواهی سریری را اگر بگشائی از دل عقده‌ای
یک ره بناز ای نازنین بند گریبان باز کن

چهار بیتی از یک غزل

نه شکوه از ستم روزگار دارم من شکایت از تو ستم پیشه یار دارم من
نظر در آینه کن و آن خط معنیر بین می‌پرس کز چه بخاطر غبار دارم من



دگر پرو و گلم حاجت تماشا نیست که چون تو سرو قدی گلغدار دارم من
 ز من می‌رس (سریری) شماره غم‌هجر
 کجا شمار غم بی‌شمار دارم من

سعیدالعلما (معاصر)

ابراهیم سعیدالعلما لاریجانی در سال ۱۲۴۸ شمسی در آمل بدنیا آمد و پس از کسب علوم مقدماتی در آمل به تهران عزیمت و مدت ۱۵ سال در نزد علمای معروف آن زمان مانند حاج شیخ علی مدرس و مرحوم میرزای جلوه به تکمیل معلومات خود پرداخت پس از اینکه مدارس جدید بسبک اروپا در کشور دائر شد دوستان آن مرحوم او را وادار نمودند که سرپرستی مدرسه اقدسیه را که در سال ۱۳۱۶ قمری تأسیس شد قبول نماید و آن مرحوم نیز با کمال اشتیاق سمت مدیریت مدرسه را پذیرفت و سالهای سال به تربیت نوباوگان این مملکت مشغول بود که اکثر رجال معروف از شاگردان مدرسه او بودند و پس از واگذاری مدرسه اقدسیه بدولت سالهای سال مدرسه سیروس و تجارت را اداره نمود و به عضویت شورای عالی فرهنگ و ریاست اداره تحقیق اوقاف را بعهده گرفت عبدالله مستوفی در کتاب جلد دوم تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار درباره سعیدالعلما چنین نوشت:

«آقای سعیدالعلما که حق استادی بر من دارد در مدرسه اقدسیه شب‌ها کلاس اکابر تشکیل داد که در آن حقوق بین‌المللی و حقوق اساسی و آزادی خواهی تدریس می‌گردید.»

چون سعیدالعلما فطرتاً مردی آزادی‌خواه بود بعد از استقرار مشروطیت در تشکیلات حزب دمکرات با عده‌ای از برجستگان آن حزب مانند مساوات و یحیی میرزا و سلیمان میرزا و علوی و صدراتی همکاری صمیمانه داشت و پس از مدتی از حزب کناره گرفت و به تتبعات و تحریرات پرداخت از جمله کتاب منازل المسائرن



خواجه عبدالله انصاری با شرح شیخ عبدالرزاق کاشانی که مرحوم آخوند در اسفار متذکر است از روی ده نسخه که بدست آورد و آنرا با مرحوم میرزا طاهر تنکابنی مقابله و تصحیح نمودند و به ضمیمه کتاب الفصوص و فکوگ صدرالدین القونیوی و اصطلاحات عرفانی شیخ عبدالرزاق که مجموعاً ۳۰۰ صفحه است در سال ۱۳۱۵ قمری بطبع رسانده است.

تعلیم الحروف و ترکیب الحروف برای شاگردان ابتدائی و جواهرالایمان برای اصول عقاید دبیرستانها از تألیفات ایشان است و چند کتاب دیگر نیز تألیف نمودند.

و سرانجام پس از یک زندگی پربار و با شرافت و عزت نفس فوت و آن دریای دانش و معرفت در دل تیره خاک مسکن گزید.

سعیدالعلما گه گاه نیز شعر میگفت در زمستان سال ۱۳۱۳ هجری که در تهران برف سنگینی بارید و این بارش برف زیاد موجب اذیت و آزار مردم شد آن مرحوم چکامه زیر را در آن باره سرود:

دوستان عالم سفلی همه جا یخ کرد

مسجد و مدرسه و دیر و کلیسا یخ کرد

سخت سالی ز پس سیزده و سیصد و الف

شد پدیدار که نه گنبد مینا یخ کرد

در دواخانه که میسوخت بخاری شب و روز

شور بن یخ شد و سدلیس واپیکا یخ کرد

کفش و لباده و پوتسین که در او برد پناه

همه یخ گشته و آن شیخ معصا یخ کرد

اهل بازار که در پاچه هر یک کلکی است

آن کلک یخ شد و بیچاره سراپا یخ کرد



تیغ و سرتیپ و نشان و پر و موزه و شعر
 توپ و توپخانه الی حضرت والا یخ کرد
 خرقة و دفتر و فرمان و مفاصا و حساب
 باقی و فاضل و مستوفی و میرزا یخ کرد
 آتش عشق که در دور فلک بود مثل
 از یخ افسرده شد و عاشق شیدا یخ کرد
 آتشین چهر من آن یار پرچهر که سوخت
 خرمن صبر من امسال ز سرما یخ کرد
 دوش در جشن ملیجک که دو صد مشعله بود
 مطربش یخ شد آواز سرما یخ کرد
 فیل و کالسکه و خمپاره و ناقوس تمام
 با سفیهی که برون شد به تماشا یخ کرد

سلیم کاتب استرابادی

در گلستان هنر راجع به سلیم کاتب چنین نوشته شد:
 مولانا سلیم کاتب از غلامزاده‌های صدر مرحوم جمال‌الدین استرابادی (از
 بزرگان وقت استراباد که برتبه صدرات از طرف شاه طهماسب مفتخر گردید) بود که
 پدرش را از حبش آورده بودند و چون استعداد ذاتی فراوان داشت در فن خط زود ضبط
 نموده و ترقی کرده خوشنویس گشت در رنگ نویسی قرینه نداشت هم قطعه نویس
 بوده در کتابت او را قرینه سلطان محمد تور می‌نگرند همیشه در مشهد مقدس انور بود
 و در آنجا فوت شد و شعر هم می‌گفت این مطلع از اوست:
 یارب از عالم برافکن ناقبولی چند را

سر بصحرای عدم ده طرفه غولی چند را



مولانا سلطان محمد استرابادی

سلطان محمد فرزند مولانا ابراهیم استرابادی که او نیز مانند برادرش مولانا اسماعیل (شرح زندگیش در این کتاب نوشته شد) شاعری توانا و خوشگو بود که بیت شیوای زیر از اوست که در توصیف بهار سروده است:

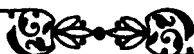
آمد بهار هر طرفی صوت بلبل است ساقی بیار می که عجب موسم گل است

سلطان نوائی

در زمان آغامحمد شاه قاجار منشی اسرار و در زمان فتحعلیشاه در سال ۱۲۳۱ به لقب منشی الممالکی مفتخر شد سفری بحج رفته و در سال ۱۲۳۷ فوت نمود.

محمود میرزا در سفیه‌المحمود راجع بسطان نوائی چنین نوشت:

«اصلش از نوای مازندران است مدت درازی در دفترخانه شاهنشاهی به منصب منشی الممالک از ماعدا برتر و در موقف مصلحت نیز رهبر بعلاوه به پرستاری خسرو میرزا که کهتر برادر بطنی و صلبی من بود مشغول و سرافراز در روزگار انقلاب خطه خراسان به خدمت و وزارت محمد ولی میرزا مفتخر چند سال به این شغل گرام در آن سامان مشهور عزم سفر قبله نمود پس از زیارت بیت الحرام آهنگ ایران نمود گشتی مرامش در شهر شیراز لنگر انداخته و حسنیعلی میرزا وجودش را غنیمت دانسته و به سده خلافت معروف و از دربار شهریار اذن بر ننگهداری معزی‌الیه رفت چند سال هم در آن سرکار به نسبت وزار عادت این قوم به اخذ درهم و دینار ثابت قدم و در فلک طمع سیار بود همین موجب گرفتگی خاطر ضعف گشت و اقتضای آب و هوا نیز مدد شاهزاده شاه نشان فرموده از اسب وزارت پیاده و عذر خواستند. باز به تهران آمده برات نگران عالم بالا مهر از محضر عمرش کشیدند. در خط و انشاء حضی وافی داشته.



دو بیت شعر زیر از اوست:

مردن هوس است بی‌تو ما را این عمر بس است بی‌تو ما را

* * * *

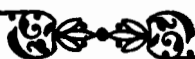
حکمت لم یزلی یوسف کنعانی را گر بزندان فکند کامروا نیز کند

سیده بیگم

دختر سید ناصر از سادات بنام و مشهور جرجان و با رشید وطواط شاعر نامدار
زبان پارسی هم‌عصر بود و شعر را نیکو می‌گفت.

غزل زیر از اوست:

دلی دارم به پهلوی قرار از هجر یار خود
چه کردم پیش بی‌درد آن ز درد بی‌قرار خود
بدرد دل چنان گریم که خون گردد دل خارا
چو یاد آرم من سرگشته از یار و دیار خود
از آن پیوسته در عالم چنین سرگشته می‌گردم
که می‌بینم چو زلف او پریشان روزگار خود
گلی از باغ اصل او نچیدم بر مراد خود
چو غنچه گر چه خون دیدم دل امیدوار خود
ز استغنا ندارد گوش یکبار آن جفاپیشه
اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود
بکار خویش جبرانم که از عشق بتان هرگز
سر و سامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود



از این سوزیکه من دارم ز عشق او پس از مردن
نخواهم سوخت آخر سیده لوح مزار خود

سیری استرابادی

در استراباد بشغل سمیه‌چی‌گری اشتغال داشت و سالی یک بار برای دریافت پروانه کار و شکایت از مأمورین دولت بدربار صفوی رو می‌آورد و چون در شیعه‌گری متعصب بود مورد احترام شاه صفوی و درباریانش قرار می‌گرفت و در سرودن غزل مهارت شایان توجهی داشت.

از اوست:

زخم کاری و من از لذت تیغت گویم
کارم از زخم دگر ساز که این کاری نیست

دکتر سنگ (معاصر)

اسماعیل سنگ در سال ۱۲۶۷ در شهرستان ساری متولد و علوم مقدماتی را در این شهر فرا گرفت و برای تکمیل تحصیلات به تهران عزیمت و مشغول ادامه فراگیری دروس شد بنا بعقیده‌ایکه بحریت و آزادی داشت ترک تحصیل و بعضویت حزب دمکرات آن زمان درآمده و در ساری با ایجاد کتابخانه و تبلیغات بفعالیّت پرداخت و پس از مراجعت محمدعلی میرزا از روسیه احساس خطر نمود و به مشهد عزیمت و پس از اقامت کوتاهی در مشهد بساری مراجعت و برای ادامه تحصیل بسوریه رهسپار ورشته طب را انتخاب و مشغول فراگیری شد و چون تعطیلات تابستانی خود را در ساری گذراند و بعلت شروع جنگ بین‌المللی اول امکان رفتن بسوئیس وجود نداشت دوره



طب را در تهران گذراند و موفق باخذ پایان نامه گردید و سپس بساری مراجعت و مشغول مداوای مرضی گردید و در ضمن بعضویت شیر و خورشید (هلال احمر کنونی) درآمد و کارهای عام‌المنفعه زیادی انجام داد که آثار آنها هنوز باقی است و چند دوره نماینده مجلس بود که لطیفه‌ای در این باره درباره سنگ گفته‌اند:

از اینکه در یکی از جلسات مجلس چنان متشنج و نابسامان شد که رنود گفته‌اند که از این اوضاع حتی سنگ هم بصدا درآمد.

دکتر سنگ مسافرت‌های عدیده‌ای به نمایندگی از طرف شیر و خورشید در داخل و خارج از کشور انجام داد که معرف شخصیت بارز او بود. دکتر سنگ علاوه بر فعالیت‌های اجتماعی طبع حساس و ذوق سرشاری داشت که گاه اشعاری نغز و دلپسند که چند بیتی از آن در زیر آورده میشود سرود و سرانجام در سال ۱۳۶۱ فوت و در زادگاه خود در آرامگاه ملامجدالدین بخاک سپرده شد.

مثنوی

دلی دارم که سوزد تار و پودش	جهان خوشبو کند همواره دودش
دلی آشفته‌تر از موی دلبر	دلی پرنور همچون روی دلبر
دلی نشکفته و پر خون و پرغم	دلی مایوس از امید مرهم
تورا بیند چو در کوه و چه صحرا	چه در جو چه در جنگل چه دریا
همه راز و نیازش با تو باشد	همه سوز و گدازش با تو باشد

الهی این دل و این زاری دل

الهی این دل و بیماری دل

همی خواهد رهی یابد بکویت

کند پرواز و بشتابد بسویت



یک رباعی

رندم من و عاشقی مرا پیشه دل دردا که جز این نیست در اندیشه دل
چون او دل بشکسته همی دارد دوست خواهم که درست بشکند شیشه دل

یک رباعی دیگر

دی با صنمی طرح سخن ساختم تا با ورق گنجفه پرداختم
بگرفت ورق کشید خالی از قلب رندانه هر آنچه داشتم باختام

ش

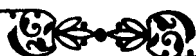
شحنه مازندرانی

تذکره انجمن

مهدی خان پدرش محمدحسن فرزند حاجی محمدخان اوبهی است (اوبه از محالات هرات است) و چون پدرش در مازندران بود بمازندرانی معروف شد و چون مدتی از طرف فرمانرای فارس به شحنگی اشتغال داشت باین نام نیز اشتہار یافت و مدتی را نیز ملازم درگاه فتحعلیشاه و بمدارج عالی نیز رسید و منزلش محفل اصحاب کمال و ادبا و شعرا بود و بحکم قرابتی که با رضا قلیخان هدایت داشت او را چون پدری مهربان و مربی دلسوز پرورده و دختر خود را بازدواج او درآورد و در سال ۱۲۴۷ در اصفهان دارفانی را وداع و برای جاودانی رهسپار گردید.

سروده‌های شیوا و متین و دل‌انگیز زیادی دارد که در زیر چند نمونه از اشعارش آورده میشود:

قسمتی از یک قصیده که در مدح و بسیار استادانه سروده:



دست نقاش ازل مشاطه گلزار گشت

صحن باغ و بوستان را در زر و زیور گرفت

بهر دفع غارت گلچین بطرف بوستان

سوسن آزاد و بید این دشنه آن خنجر گرفت

دیده نرگس نگردد باز از خواب خمار

بسکه شبها از شقایق تا سحر ساغر گرفت

بلبل اندر شاخ گل خوش میسراید گونیا

باز از سر مدح دارای فریادون فر گرفت

دو بیتی از یک غزل

ای رهنمای گمشدگان خود هدایتی

ما گمراهیم و راه بسویت نمی‌بریم

نه عشق من نه حسن تو دارد نهایتی

بی‌یادت از نیم‌نفسی بسی عجب مدار

از قطعات

دزدند دزد را روشن شهنه آرزوست

ای شهنه آنکسان که طریق تو می‌روند

کو پند بهر دشمن کو باده بهر دوست

گیرم که دزد شهنه نه نام خویش را

از رباعیات

از شوق بچشم خویش جا ساختمش

از ره چو رسید یار بنواختمش

گفتا که دل تو بود انداختمش

گفتم که بفتراک تو را صیدی هست

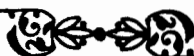
* * * *

بنمود بساط می‌پرستان را طی

آن شیخ که بشکست زمانی خم می

ور بهر ریا شکست پس وای بوی

گر بهر خدا شکست پس وای بما



یک تک بیت شیرین

بیگانه وار میگذری شرم نایبیت این رسم تازه یا تو کدام آشنا نهاد

سرهنگ پرویز مهاجر شجاعی (معاصر)

در سال ۱۳۱۹ در شهر زیبا و پرطراوت بروجرد متولد و تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس در دانشکده افسری شهربانی ادامه و مدت‌های زیادی از سنین عمر خود را در خطه سرسبز مازندران طی و برای اغلب مردم آن سامان چهره آشنا دارد و در نشست انجمن‌های ادبی شرکت فعالانه داشت تخلص شعریش مهاجر و اشعارش نیکو و پرمحتوی است و اغلبش چاشنی از عرفان دارد و در سال ۱۳۶۰ بافتخار بازنشستگی نائل و ایام خویش را در شرکت انجمن‌های ادبی و مطالعه کتب و تتبع دواوین شعرا و نویسندگی میگذراند.

اشعار زیر از اوست

دفتر دل

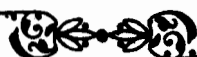
آشفته‌تر از زلف نگاریم در این شهر
دل تیره‌تر از هر شب تاریم در این شهر
بی‌شور و نشاط است همه زندگی ما
دل مرده‌تر از سنگ مزاریم در این شهر
گفتیم و نوشتیم همه دفتر دل را
افسوس همین نامه نگاریم در این شهر



کس نیست که پرسد خبر از حال دل ما
 کس نیست که گوید بچه کاریم در این شهر
 پیوسته بلرزیم و بنالیم ز دل ما
 چون زخمه و چون سینه تاریم در این شهر
 تا روز شود هفته و تا هفته شود ماه
 چون سالمه و روز شماریم در این شهر
 حلاج صفت غیره حق نسپاریم
 ما منتظر جویه داریم در این شهر
 هرگز نشود قامت آزاده ما خم
 چون برگ اگر بی‌پر و باریم در این شهر
 مرغان مهاجر بچمن دیر نپایند
 ما هم‌ره و هم‌پای بهاریم در این شهر

چند بیتی از یک قطعه

خدایا قسم می‌خورم بر وجودت	که جز تو بعالم خدائی نباشد
به گم کرده راهان سرگشته تو	چو احمد دگر رهنمائی نباشد
علی شاه خوبان شد و من گدایش	توانگرتر از من گدائی نباشد
خرد گشته دیوانه در فکرت تو	بکار تو چون و چرائی نباشد
نرفتم طوافت بکعبه خدایا	که کعبه بجز نقش پائی نباشد
بدل‌های عاشق بود خانه تو	خدا را بجز دل‌سرائی نباشد
بجز یاری تو ز لطف و محبت	به ره بستگان ره‌گشائی نباشد
تو فرمانده حادثاتی بعالم	برون تو حکم و قضائی نباشد
کشد مرغ دل پر بسوی وجودت	بدل جز تو یال و هوائی نباشد
شده یاد تو ورد روز و شب من	اگر دست من بر دعائی نباشد



بیادت نشینند (مهاجر) بغربت که چون یاد تو آشنائی نباشد

ملاحمد شریف

ملاحمد شریف فرزند ملاشیخ حسن آملی که نسبتی با طالبای آملی ملک الشعراى دربار هند داشت و در اصفهان کسب کمالات نمود و به هندوستان مسافرت و در خدمت عالیجاه ابراهیم خان ایام میگذرانید و طبعی رسا و بیانی بلیغ و فصیح داشت.

اشعار زیر از اوست:

کی مشوش شوم از بی سر و سامانی‌ها زلف را جمع شود دل ز پریشانی‌ها
چون سرانگشت حنا بسته بجا می ماند شمع را شعله بیزم تو ز حیرانی‌ها

* * * *

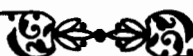
در دل نهاد رنگ رخت باغ لاله را زنجیر ساخت خط تو بر ماه هاله را
سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار مژگان بهردو دست گرفت این پیاله را

* * * *

در شب وصل زبس حسن تو حیرت‌زا بود دیده چون شمع مراروشن و نابینا بود
سوختم دوش بیزم تو ز غیرت که چرا خلعت سوختن شمع ز سر تا پا بود

شریفی

میر مرتضی نبیره میر سید شریف جرجانی است کسب علم و دانش را از محضر شیخ ابن حجر عسقلانی کرد و در بین دانشمندان هم عصر خود برتری و تفوق داشت و مدت زمانی را در هندوستان ساکن و در همانجا بسال ۹۶۴ فوت و نعش او را در مشهد مقدس بخاک سپرده‌اند.



بیت زیر از اوست:

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

سید شریف الدین علی بن محمد حسین حنفی گرجانی معروف به میرسید شریف.

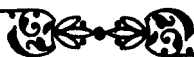
در قصبه طاقو نزدیک استرabad در سال ۷۴۰ ولادت یافت و به مصر عزیمت و در قاهره کسب کمالات کرد که عالمی متبحر و دانشمندی بنام گردید و پس از بازگشت بایران شاه شجاع پادشاه فارس در شیراز او را بسمت استادی تعیین و مدت ده سال این دانشمند در مدرس آنجا بافاضه علم مشغول بود و شاگردان مبرز و دانائی تربیت نمود:

پس از حمله تیمور گورگانی بفارس در سال ۷۸۹ او وعده دیگری از دانشمندان و هنرمندان و مدرسین را به سمرقند کوچاند که سید شریف در سال ۸۰۷ پس از مرگ تیمور بشیراز معاودت و مجدداً به تدریس و تألیف پرداخت و در سال ۸۱۶ هـ - ق رخت از این دنیای فانی برچیده و بدیار باقی رهسپار شد این دانشمند صاحب تألیفات بسیار و هم چنین شروح زیاد و رسالات متعددی نوشت که حاکی از وسعت معلومات و دانش زیاد این عالم متبحر و بصیر بود و هم چنین اشعار زیبا و نیکوئی سرود که یک رباعی از او در زیر آورده میشود:

ای حسن تو را بهر مقامی نامی وی از تو بهر دل شده پیغامی
کس نیست که نیست بهتر از تو ولیک اندر حوز خود بجرعه ای یا جامی

شرف جرجانی

بیشتر از ایام عمر خود را در شیراز که مهد شعر و ادب بود سپری کرد:



شعر زیر از اوست:

بتی چون تو چرا در پرده باشد مگر از ننگ چون من بت پرستی

شکر میرفندرسکی
www.tabarestan.info
تبرستان

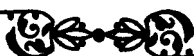
در تذکره روز روشن درباره این شاعر چنین نوشته شد:
«از زبان خامه و خامه زبان قند و شکر میریخت.»

از اوست:

گردون تا کی از تو دلم خون باشد جانم از المهای تو محزون باشد
زان رو که توهم دونی و هم دون پرور نبود عجب ار نام تو گردون باشد

شمس العلما لاریجانی

سیدمحمد فرزند حاجی سیدرضی لاریجانی است که سیدرضی خود یکی از حکمای زاهد و عارفی عابد و از مشاهیر بوده است سیدمحمد نیز تحصیل انواع علوم کرده و از طرف ناصرالدین شاه به لقب شمس الادبا مفتخر گردید و در سال ۱۲۵۳ متولد و تا ۱۴ سالگی در اصفهان و سپس در تهران سکونت گزید.
نویسنده تذکره مجمع الفصحا (هدایت طبیرستانی) تعریف زیادی از او کرد و از مصاحبت این شاعر اظهار شادمانی و سرور میکرد در زیر قسمتی از یک قصیده را



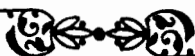
که بفارسی سره سرود آورده میشود:
 پدید آرنده هستی و آرایشگر کیهان
 که بودش را نخستی نی چنان کش نیستش پایان
 نه بر بخرد بود پیدا که چون گسترد این پنهان
 نه بر دانا هویدا آن که چون افراخت این ایوان
 کجا اندیشه یابد ره ز چون و چند این نکته
 که چون آراست مهر و مه گهی پیدا گهی پنهان
 در این دشت و در این هامون چوپر گارند سرگردان
 ارسطالیس و افلاطون و بطلمیوس و بوريجان
 که چون هر یک روش آرد هماره چنبر گردون
 چسان یک کالبد بسرشته از این چار آخشیجان

شهاب:

در تذکره روز روشن درباره این شاعر چنین نوشته شده است:
 «میرزا عمران بیک مازندرانی در هند رسیده ملازمت نواب عبدالمطلب خان
 داروغه داغ تصحیبه گردیده و در اطراف اکبرآباد بر دست قطاع الطريق بعمر چهل
 سال مقتول گردید از اشعارش جز این شعر از رزم نامه ذوالفقار لدوله در آفتاب عالم تاب
 چیز دیگری در دست نیست.»
 نیم چون شما آرزومند بزم
 من و اسب و میدان رزم

جمال شهرام (معاصر)

فرزند شیخ محمدعلی یکی از مدرسین علوم قدیمه است که در سال ۱۳۰۰
 شمسی تولد یافت و مدارج تحصیل را تا اخذ لیسانس طی کرد و از سال ۱۳۲۰ بکار



روزنامه‌نویسی در مطبوعات پرداخت و چون بزعم خود مردم روزگار را بی‌وفا و فاقد صفای دل دیده از همه کس آزرده و بیشتر غرق در دریای تخیلات تنهائی خویش است.

شهرام‌نویسنده‌ای زبردست و شاعری توانا و با شور و حال است که اشعارش بسیار شیوا و دلپسند و در بین شعرای معاصر مقام والاتی دارد و در شیوه شعر از دقت و یافتن مضامین زیبا و بکر برخوردار است که خواننده از استادی او در سرودن شعر غرق در دریای لذات میشود.

از جمال شهران چند جلد کتاب منتشر شد که از جمله آنان

۱ - رقص ساحل (شعر)

۲ - داستانهای کوتاهی بنام سقاخونه و عبادالله الصالحین

می‌باشد که مورد قبول همگان قرار گرفت.

و در باره شطرنج و علم موسیقی نیز تبحر و استادی دارد و در نوپردازی نیز هنرنمایی کرد.

یا اینکه در خور آن بود که اشعار زیادی از این شاعر نکته‌سنج نوشته شود ولی بعلت زیادی حجم کتاب ناچار به چند قطعه از شعرش برای نوشتن در این دفتر بسنده کرد که خوانندگان محترم گواهی خواهند فرمود درباره این شاعر سخنی به گراف گفته نشد:

دل شوریده

دل شوریده ما را چو خریداری نیست

باید از سینه برون کرد که جز باری نیست

دل بیمار و شب تار و غم یار و دیار

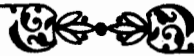
این همه درد مرا هست پرستاری نیست



خلق آرام و فلک تیره و گیتی در خواب
 ناظر انجم ما دیده بیداری نیست
 آه از بیکسی و عاشقی ای ماه در آی
 که مرا جز رخ تو مونس و غمخواری نیست
 رحمی ای مرغ شباهنگ به بی خوابی ما
 کاندین خانه بجز عاشق بیماری نیست
 طعنه بی خبران میکشدم وای بمن
 بی خبر را چکنم واقف اسراری نیست
 تو چه دانی که به ما روز چسان میگذرد
 که تو را در همه شب دیده خونباری نیست
 حال بیتابی بلبل بقفس کی داند
 هر که در سینه اش از عشق گلی خاری نیست
 همچو این ناله جانسوز مجوی از نفسی
 که چو من در قفس مرغ گرفتاری نیست
 خلوتی دارم و جام می و یاران کتاب
 عاشقان را به از این مونس و دلداری نیست

افسانه عمر

جام من ای ساغر لبریز از خون مدامم
 تا که شیرین کام باشد من که دائم تلخ کامم
 خواب من ای سایه اندوه بر دامن خاری
 پر ز نیش جانگزال هر لحظه ای تا صبح و شامم
 نام من ای داغ حسرت خورده در پیشانی غم
 عاشقم بر بی نشانی محو شو بیزار نامم

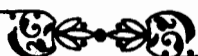


درد من ای راز عشق خانمانسوز جوانی
 پر کن از خون دل آزرده این بشکسته جامم
 ساز من ای تار بگسته ز زلف دلستانی
 نغمه‌ای سر کن که ناله خاطر نادیده کامم
 عشق من ای آتش سوزان چرا خاموش ماندی
 فتنه‌ای دیگر به پا کن ز آتش سوز کلامم
 شعر من ای ناله بشکسته در تاریکی شب
 در جهان خفتگان از راز دل سرده پیامم
 عمر من ای مهر ابر اندود در زندان هستی
 من که افتادم به قعر نیستی رو کن بیامم
 مرگ من ای مایه رحمت بیا آغوش بگشا
 خسته‌ام زین زندگی راحت کن از رنج مدامم

ص

صاحب

ملافصیح‌الدین را بعضی کبود جامه‌ای و بعضی استرآبادی دانسته‌اند مدتی از ایام
 عمر خود را در دستگاه امیر علیشیر نوائی گذراند و با پادرمیانی آن امیر بداروغگی
 کتابخانه سلطان حسین میرزا برگزیده شد. شاعری شیرین بیان و فصیح بود و در
 مرگ امیر علیشیر قصیده طولانی و غرائی سرود که از مصراع اول هر شعر تاریخ تولد
 و از مصرع دوم تاریخ فوت آن امیرادب‌پرور و شاعر دوست بدست می‌آید و صاحب
 در سال ۱۰۱۷ در استرآباد روی در نقاب تیره خاک کشید.



بیت زیبای زیر از اوست:

شاخ گل ما نشناسیم ولی میدانیم کان پریچهر باین رنگ قبا می پوشد
لغزشمشیر زیر هم از اوست:

آن چیست کز سران جهان برسر آمده آن را که بر سر آمده از پا در آمده
هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه گاهی از چه چو یوسف مصری در آمده
بحری است هولناک ولی ای عجب که او از حوت همچو یونس پیغمبر آمده
صوفی مثال گشته سرانداز وقت رقص آنکه چو شیخ شهر بخلوت در آمده

یا آنکه نیستش قلم اما قلمزن است

هر چند بی زبان است زبانش در آمده

* * * *

تو باید به گمان از ما نباشی رفیقان در حق ما بد گمان به

صاحب مازندرانی

میرزا تقی فرزند میرزا زکی مستوفی الممالک از اهالی علی آباد مازندران (قائم شهر فعلی) می باشد که در اوایل زندگی منشیگری فتحعلیشاه را بعهده داشت و بتدریج نزد آن سلطان تقرب حاصل کرد و سرانجام ملقب به منشی الممالک گردید و بوزارت نیز رسید و در سفر شیراز در التزام رکاب شاه بود و سرانجام در سال ۱۲۶۵ فوت شده است.

صاحب مازندرانی دارای طبعی روان و در قصیده سرائی گوی از همگان ربود و بطرز استادان پیشین چندین قصیده غرا و اشعار زیادی در بحور مختلف شعر سرود که همه حاکی از دقت نظر و استادی آن شاعر توانا می باشد و چون فتحعلیشاه باندام و ریش انبوهش تعلق خاطر داشته و خود را زیباترین مرد زمان میدانست به صاحب دیوان



دستور داد کتابی بنام شمایل خاقان بنویسد که صاحب این امر را اجانب و کتابی
در این باره نوشت:

محمدباقر رشحه راجع باین شاعر چنین سرود:

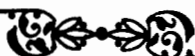
صاحب که بود وزیر زنجان	سر دفتر جمله نکته سنجان
اوراست قصیده‌های غرا	چون چهره شاهدان مطّرا
آنرشته اگر کشم دراز است	از وی بریاعیی نیاز است
قسمتی از یک قصیده که در پند و موعظه گفته است:	
تا بکی از جهان بَری آزار	خنک آن کز جهان بود بیزار
ماندگان را نهفته ماند آمال	رفتگان را نمانده ماند اسرار
ای تو مقهور نفس هر روزیت	لمن الملک گوید آن قهار
ای بسا کاخ آسمان آسا	ای بسا قصر قیصری آثار
اندر این عمر خویش دید ستم	که نه معمور ماند و نه معمار
بس عمارات دلنشین متین	بس بناهای محکم و ستوار
ابر او زد بجای باران اشک	نهر او را بجای آب بخار
ساقیان را بجای مل همه خون	گلستان را بجای گل هم خار
نارون را بجای سایه شرر	نارین را بجای نار شرار
رخ خراشیده نقش دیوارش	متحیر چو صورت دیوار

ز ایران را بعذر میگفتند

لیس فی الدار غیر نادیار

یک رباعی

در سینه دلم ز عشق خون بایستی	و آن نیز ز دیده‌ام برون بایستی
اندیشه روزگار جانم فرسود	این عقل فضول را جنون بایستی



میر صبحی

از سادات مازندران و خود را خویش خلیفه سلطان میدانست و از علم طب و حکمت و موسیقی سر رشته‌ای بکمال داشت و با این همه کمالات پشت بدنیا زده پلاس فقر و درویشی پوشیده و بسیاحت و سیر و گشت روزگار خود را میگذرانید. میر صبحی مردی شوخ طبع و وارسته بود که از کثرت وارستگی دنیا و تنعمات آنرا بهیچ میشمرد.

اشعار زیر از اوست:

صبحی چون شمع بر لبم آمد جان از صرصر دمسردی ابناء زمان
این قوم پی بریدن یکدیگر همچو مقراض یکدلند دو زبان

* * * *

چو شه هر چند مطلب را نیابی در این صحرا بسی گم میتوان کرد
تو کافر نعمتی صبحی و گر نه بخون دل تنعم میتوان کرد

مولانا صدقی استرابادی

مولانا محمد از شعرای قرن دهم و اکثر از ایام عمر خود را در کاشان گذراند و استاد محتشم کاشانی شاعر معروف در شاعری از شاگردان مبرز و برجسته صدقی بود. صدقی در سال ۹۵۲ در کاشان فوت و در همانجا بخاک سپرده شد.

رباعی شیرین زیر از اوست:



تا دور فلک گرد زمین خواهد بود با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوه بیداد قرین خواهد بود تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

بیتی زیبای دیگر

اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمود هر چند تندباد غمت روباو نمود

تبرستان

باز گرسنه چشم بدور عدالتت گنجشک را بخانه چشم آشیان دهد

www.tabarestan.info

فتح‌اله صفاری (معاصر)

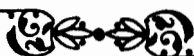
اصلاً اهل لاهیجان بود تقریباً تمامی عمر خود را در ساری گذراند و متولد سال ۱۳۲۸ (۵ - ق) و در سال ۱۳۵۶ فوت و در دل تیره خاک مسکن گزید.

صفاری در اداره پست مازندران بکار اشتغال و در ادب و شعر دست توانائی داشت و کتابی بنام شکوفه‌هائی از ادب مازندران تألیف نمود که تذکره مانند است و در آن از شعرای گذشته و معاصر اشعاری (بزبان طبری) انتخاب و در سال ۱۳۴۷ بچاپ رساند.

صفاری غزل را شیوا و شیرین و پرمحتوی میسرود که در زیر دو غزل از گفته‌هایش آورده میشود:

همچو خورشید مکن روی ز ویرانه دل

پرتوافکن شد اگر روی تو در خانه دل مهر اغیار نگنجد بر کاشانه دل
محفل افروز جهان هستی و محبوب همه ارزش خویش مبر در بر بیگانه دل
ما بکوی تو مقیمیم و تو از ما دوری همچو خورشید مکن روی ز ویرانه دل



بدل آرائی و شیدائی و شیرین سخنی برده‌ای صبر و قرار از کف دیوانه دل
تلخ کامان فراقیم و غمین از هستی گر نبودی ز تو الطاف کریمانه دل
واقف از سر وجودیم چو ارباب صفا کامران از تو و از نغمه شاهانه دل

شوری از پرتو تو در دل (صفاری) زد

که صفا یافت از آن جذبه نهانخانه دل

دل در اندیشه وصلت به تمناست هنوز فکر باریک در آن روی دل آرا است هنوز
بامید طلبت رنج فراوان دیدم پای پر آبله‌ام شاهد گویاست هنوز
چه کند دیده که در هجرنگرید شب و روز شوق حرمان توام در دل بیناست هنوز
ره هستی زده‌ام تا برهم از پستی مایه شورم و شوقم بتو تنهاست هنوز
گرچه بشکسته پر و بال بکنج قفسم سر سیر فلکم همچو مسیحا است هنوز
نتوان گفتم اشارات نهان را بر غیر چه کنم نقش تو در سینه‌هویدا است هنوز
تا ز سرمنزله الاسوی لاگام زدیم جلوه روی توام ظاهر و پیدا است هنوز

ما گزیدیم چو (صفاری) از آن راه بدوست

که بدیوان تو ما را سر سوداست هنوز

صلحی مازندرانی

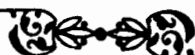
صاحب تذکره نگارستان سخن فقط نامی از او برده و از حالاتش چیزی ننوشته
است و با مراجعه به تذکره‌های دیگر سخنوران اطلاعات بیشتری از او بدست نیامد و
فقط در تذکره روز روشن درباره این شاعر چنین نوشته شد:

«از ارباب خوش بیانی و نکته‌رانی بود»

دو بیت زیر از اوست

صلحی تو را که طاقت روز وصال نیست در حیرتم که در شب هجران چه می‌کنی

* * * *



چه چشم است این که از شوخی کشد خنجر مژگان
سر راه ملانک بر در بیت الحرام گیرد

مولانا صوفی مازندرانی

در شهر آمل زاده شد و در ایام جوانی آهنگ سفر ری و اصفهان کرد و مدتی را در آن دو شهر بکسب کمالات و درک عرفان و ریاضت ایام خود را گذراند و شیروع بسرودن اشعار صوفیانه و عارفانه نمود و در هر شهر مشتاقان و صوفی مسلکان بگردش جمع شده پروانه سان بگرد وجود آن شمع میگشتند و بعلت آزادمنشی که در سیرت او بود و سخنان بی پرده ای که میگفت بدین سبب عده ای به مخالفت با او کمر می بستند که ناچار از آن دیار بدیار دیگری رحل اقامت می افکند و مدتی را در شیراز و ایامی را نیز در کازرون بسر برد و دست ارادت به شیخ المحققین ابوالقاسم داده است و شیخ مزبور قصیده ای در ردیف سخن درباره کمالات صوفی سرود که شاعر شیرین گفتار یا صوفی مازندرانی قصیده غزالی را در ردیف سخن در پاسخ آن استاد سرود.

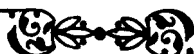
صوفی سرانجام به هندوستان سفر و در شهر اجمیر رحل اقامت افکند و ۱۵ بار به مکه معظمه مشرف شد و مدتی را نیز در احمدآباد گجرات بسر برد و در آنجا مشغول کمانداری و نردبازی و انتخاب اشعار و کتابت بود.

میگویند جهانگیر پادشاه مغولی هند صوفی را به نزد خود احضار اما ملا محمد بعلت ضعیف پیری نتوانست به مسافرت بدهلی اقدام کند و رباعی زیر را برای آن شاه ادب دوست ارسال داشت:

ای شله نه تخت و نه نگین می ماند از بهر تو یک دو گز زمین می ماند
صندوق خود و کاسه درویشان را خالی کن و پر کن که همین می ماند

آثار صوفی:

۱ - بتخانه: مجموعه اشعار منتخب از شعرای گذشته است که به کمک و



همراهی عبداللطیف گجرانی بنام (خلاصه‌الاشعار) بسال ۱۰۲۱ تألیف آن صورت گرفت که انتخاب و تدوین اشعار بعهده صوفی بود.

۲ - دیوان اشعار که بوسیله خود صوفی انتخاب و تدوین شد و در حدود هزار بیت و اندی از قصیده و غزل و رباعی می‌باشد. (وسیله مرحوم طاهری شهاب در سال ۱۳۴۷ چاپ و منتشر شد).

۳ - ساقی‌نامه که ملا عبدالنبی قزوینی در تذکره میخانه خود جمع‌آوری نمود.
 ۴ - اشعار متفرقه که بموجب گفتار صاحب تذکره میخانه در دیوان وی نیست و شامل ۳۰۰۰ بیت است که اغلب آنها را در سفاین و تذکره‌های مختلف میشود جستجو کرد.

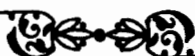
صوفی مازندرانی شاعری وارسته و عارف مسلک بود که اشعارش دارای جذبه و حالتی خوش است.

چند بیتی از ساقی‌نامه صوفی

الا ای دل مانده از کار و بار	بمستی و دیوانگی سر بر آر
ندیدیم چیزی ز فرزاندگی	نه بستیم طرفی ز دیوانگی
بیا تا سر خوشتن بشکنیم	ز مغز خود این هر دو بیرون کنیم
نگوئی که نتوانم این کار کرد	به می شاید این کار دشوار کرد
شنیدم که اندر خرابات ما	همان جای فخر و مباهات ما
یکی آتش امد سحر در وجود	که ابلیس بنمود پیشش سحود
از آن آتش ای کودک میگسار	شراری به نزد من کافر آر

یک غزل

شب شبهه شراب باید خورد	می چون آفتاب باید خورد
------------------------	------------------------



از کف دست روزگار مرا چند چون رشته آب باید خورد
 از کف ساقی چو دانه لعل همه لعل مذاب باید خورد
 تا کی از دست طالع ناساز زخمه همچون رباب باید خورد
 گوشه خلوتی ببايد جست
 يا (محمد) شراب بايد خورد

یک رباعی

مائیم ز خوبان به نگاهی خرسند وز خرمن دیگران بکاهی خرسند
 از جانب دوستان ببادی خوشدل وز راهروان بگرد راهی خرسند

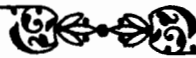
ض

ضیغم مازندرانی

علی نقی مازندرانی (ضیغم) ابتدا از وطن بدارالحکومه لکهنو رفت و سپس در
 رامپور ساکن گردید قصیده را نیکو میسرود.

از اوست:

از پرده برون آمدی و اهل بصیرت ثابت ز حدوث تو نمودیم قدم را



ط

طاهری شهاب (معاصر)

سید محمد طاهری شهاب در سال ۱۲۹۵ شمسی در شهرستان ساری متولد و پدرش از خلجستان قم باین شهر مهاجرت نموده و سکنتی گزید مرحوم طاهری تحصیلات ابتدائی را در ساری و پس از آن در تهران و قم بکسب کمالات پرداخت علوم ادبی و عربی را فرا گرفت و بساری معاودت و در اداره ثبت بکار مشغول شد و پس از فوت پدر بامور زراعت پرداخت و پس از مدتی به سمت شهردار انتخابی شهرستان نکا مشغول انجام وظیفه گردید و سرانجام در سال ۱۳۵۰ پیمانه عمرش لبریز و بعالم بقا شتافت . پدر مرحوم طاهری یکی از اساتید علم و ادب بود و از آثار و اشعارش مقدار کمی بچاپ رسید و حدود هشت هزار بیت سروده دارد که بصورت دیوان درنیامده و بزیور طبع آراسته نگردید از پدری چون سید اسماعیل طاهری فرزندی برومند چون مرحوم طاهری شهاب که بحق یکی از شعرای زبردست و استادی محقق و توانا و پژوهشگری با دقت بوجود آمده که مایه افتخار مازندران بل مایه سربلندی کشور ایران در زمینه شعر و ادب بشمار میرود.

مرحوم طاهری یکی از شعرای با احساس و پرشور بوده و اشعارش که اکثراً از سوز درون سروده شد شاهد گویائی از دقت نظر و رقت احساس و وارستگی ذاتی آن شاعر تواناست.

بوسیله آن مرحوم مقالات زیادی در مجلات پر ارزش کشور منتشر شده که حاکی از وسعت معلومات و اطلاعات ذی قیمت آن استاد می باشد.

در کتاب تاریخ تذکره های فارسی جلد دوم ص ۵۹۱ که از تالیفات پر ارزش گلچین معانی می باشد از نوشته های طاهری شهاب چنین می نویسد:



۱ - تاریخ ادبیات مازندران

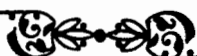
وی این کتاب را از سال ۱۳۱۶ شمسی مشغول به تدوین شده و تا حال که سال ۱۳۴۲ شمسی است آنرا در پانزده فصل بترتیب ذیل باختم رسانیده است.

فصل اول: در ذکر مورخین فصل دوم: منجمین و ریاضیون فصل سوم: عرفا فصل چهارم: حکما و فلاسفه فصل پنجم: نحوین فصل ششم: فقها فصل هفتم: علما و نویسندگان فصل هشتم: خوشنویسان فصل نهم: مطبوعات فصل دهم: رمان و افسانه فصل یازدهم: اشعار و امثله و حکایات مازندرانی فصل دوازدهم: انجمن ادبی فصل سیزدهم: شعرای تاجدار فصل چهاردهم: اثر، شعرای گذشته فصل پانزدهم: شرح حال و آثار ادبای معاصر.

«مؤلف در سبب تألیف آورده است که سالها بدین امید و آرزو بودم که دانشمندان و اساتید عصر عطف توجهی بتالیف تاریخ ادبی مازندران نموده و چنانکه شایسته است یا قلم شیوای خود ملتی را سرافراز و از سرگشتگی حیرت آسوده و جمعی را از دریوزگی بر در این و آن بی‌نیاز سازند. دریغ روزنه‌امیدی بازنگشت و شاهد مقصود از پس پرده بدر نیامد و گوشه‌چشمی بمانشان نداد چشم در راه این انتظار سفید شد و بوی پیراهنی بمشامم نرسید گاهی این سودای خام ب سرم می‌فتاد که با بضاعت مزجاء و خبرت ناقص که در این باب داشتم مدد از کردگار خواسته و از خود رطب و یا بسی بهم یافته و در این موضوع دفتری بنویسم و باز بخود میگفتم:

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری
بالاخره پس از سالها ناامیدی آشفته‌وار دلی بدریا زده در غیبت مهر تابنده
شب‌پره‌سان بازیگر میدان گشتم و یادداشت‌هائی چندین ساله خود را که عمر گرانمایه
در بدست آوردن آن خرج کرده بودم در این راه وجیزه درج نموده و به پیشگاه
خداوندان ادب ساختم تا از سر غیرت برخیزند و بیاس حرمت علم و ادب نگذارند
چنین نگین سلیمانی بدست اهریمنی افتد.

تراجم این کتاب از شرح حال اولیا اله آملی مورخ طبری شروع و بشرح حال



میرزا هادی حائری ختم میگردد و جمعاً تراجم متجاوز از هزار نفر از رجال علم و ادب را شامل است مؤلف تا جائیکه مقدور بوده عکس‌های گذشتگان و معاصران را تهیه و ضمیمه کتاب کرده است.

مرحوم هـ - ل رابینو مستشرق معروف در مقدمه‌ای که برای تاریخ ادبیات مازندران نوشته زحمات مؤلف را ستوده و چنین نگاشته است:

«دوست فاضل آقای طاهری شهاب جزوات کتاب نفیس و زیبای تاریخ ادبیات مازندران تألیف خود را که در راه لطف از آن راه دور برای من فرستاده بودید با اظهار سپاسگزاری از مراحم شایان تقدیم شما مورد مطالعه و بررسی قرار داده و از اسلوب تدوین و طرز انشاء سلیس آن و تتبعات عمیق‌های که شما در پیرامون شرح حالات اساتید مندرجه در آن نموده‌اید از هر حیث زبینه و در خور تقدیس است و از اینکه تاکنون کتابی بدین جامعیت در این باره نوشته نشده است شایان ملاحظه و قدردانی می‌باشد و اغلب آثاریکه از این اشخاص در این کتاب گرد آورده‌اید تازگی داشته و میزان زحمات شما را میرساند من بنوبه خود شما را بتوفیق در تألیف چنین اثر قابل استفاده ارزنده تبریک گفته و از یزدان پاک خواستار بلندی مقام شما می‌باشم.»

در پایان گلچین معانی چنین می‌نویسد:

تالیفات مرحوم طاهری شهاب

۱ - دودمان علوی ۲ - گنجیه‌های تاریخی مازندران ۳ - سخنان شهریار ۴ - یاران علی ۵ - شرح حال بزرگمهر ۶ - تاریخ کبود جامگان ۷ - کلید سعادت ۸ - تحشیه و تصحیح دیوان عسجدی مروزی ۹ - تدوین دیوان مهستی گنجوی ۱۰ - ملکه آذرمیدخت ۱۱ - تاریخ تقویم در ایران ۱۲ - دیوان طالب آملی و سراج‌الدین قمری و ملکی شروانی را هم تصحیح کرده و آماده چاپ دارد (دیوان طالب و ملکی چاپ و منتشر شده است)

علاوه بر این مقالاتی هم در مجله یغما - ارمغان - هلال - آریانا - چهره‌نما و سالنامه‌های کشور و دنیا درج شده است نگارنده (گلچین معانی) این یادداشت را از



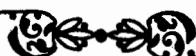
روی مرقومه خود ایشان تهیه کرده است.

در زیر قصیده عصیان را که بسیار شیوا و منسجم سروده‌اند و یک غزل شورانگیز طاهری شهاب را در این کتاب بیادگار می‌نویسد.

عصیان

آزاری از عوالم رنج و عتا نبود
بین بشر مشاجره و ماجرا نبود
سطح زمین مبین صیف و شتا نبود
یک ذره از مناظر حیرت‌فزا نبود
اثبات و ادعا بوجود و فنا نبود
تا می ز مرگ و صحت و سر بقا نبود
در عرضه گاه عالم فانی بجا نبود
در پهنه عوالم گیتی بپا نبود
نه از صباح نامی و نه از ما نبود
نه مدعی بکار نه فرمانروا نبود
نه ز ابتدا مباحثه نز منتها نبود
آنجا سخن ز عرصه نشو و نما نبود
اینگو رنج یرتع و یلعب بما نبود
دیگر امید و بیم تو بر ما روا نبود
بر ما ز مرسلان تو یارب سزا نبود
هی ظاهر از اراده تو ماسوا نبود
ما را بعرصه گاه فنا رهنما نبود
نه اختیار نامه روحی فدا نبود
مکتوم علم حضرت تو در عطا نبود

خوش آنزمان که عالم هستی بپا نبود
طبع جهان بهار و خزان بی نداشت
بی تو بود عالم بالا ز فیض مهر
در عرض و طول کشور ایران ز لامکان
ناموس ارتقا ز عدم رو نمی‌گشود
از بیم و از امید نجستی کسی نشان
حرفی ز نیکنامی و قیدی بانتظام
تا می ز رعد و برق و نشانی ز حادثات
نه گفتگو ز جنگ و نه از صلح بود بحث
نه از عدم نشانی و نه از بقا خبر
نه شاد کسی ز آمدن نه غمینی ز رفت
در ملک نیستی نه جدل بود و نه غمی
ما خفته در دیار عدم بوده‌ایم و هیچ
از قهقهه عدم چه بما کوچ داده‌ای
هر جوقه جوقه وضع قوانین مختلف
هی دسته دسته کردن هر قوم و امتی
هرگز خیال اینکه چنین یا چنان شویم
هرگز بما بدرگهت از عالم عدم
ما را اگر خصایصی از زهد و فسق بود



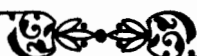
ما را بفطرت بدی و خوبی از ازل
این یک اگر بدرک حقایق نبرد پی
دادی تو اختلاف و تو کردیش منقلب
تو واقفی بجرم و خطایای خلق خود
در این سرا معذب و در آنجهان به بیم
تو این قبا بقامت مردان بریده‌ای
گر مجرمیم تو خود دانی ای علیم
ما بنده‌ایم و فیض تو از ما جدا نبود

تنها نه چون (شهاب) در این ره بحیرتست

معراج فکر راهبران هم رسا نبود

وداع

از سر کوی تو با دیده گریان رفتم
غم بدل خون بجگر اشک بدامان رفتم
داشتم خاطر مجموع ز دیدار تو لیک
عاقبت چون سر زلف تو پریشان رفتم
شیشه صبر دل از سنگ جفای تو شکست
لاجرم خسته و بیچاره و پژمان رفتم
پیش از اینم سر و سامان و دلو دینی بود
باختم دین و دلو بی سرو سامان رفتم
آمدم سوی توسرسبز و جوان و خوش و شاد
پیرو آزرده دلو خسته و نالان رفتم
شوقم آورد بسرعت سوی تو همچو شهاب
لیک از آمدن خویش پشیمان رفتم



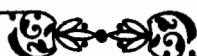
طاهائی (معاصر)

سیدعلی اکبر فرزند سیدعبدالرزاق در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در بابل متولد و در سال ۱۳۲۱ بعلت بیماری دستگاه گوارشی که تحت عمل جراحی قرار گرفت درگذشت و در کوی مسجد جامع بابل در کنار مزار حجت الاسلام اشرفی و آرامگاه محوی (شاعر) بخاک سپرده شد طاهائی علاوه بر سرودن شعر از خطاطان و خوشنویسان بوده که امرار زندگیش از تابلونویسی میگذشت. مثنوی زیر از اشعار طاهائی است که برای سرهنگ اخگر مؤلف کتاب اسرار

خلقت فرستاده که بچاپ رسیده است:

ز طبعش برکشید آتش زبانه
که یکسر خرمن اوهام او سوخت
نمایم همزبان خود را باخگر
اگر چه باشدم از دیده غائب
بروی خود در پندار بندد
در افالش چرا و چون محال است
بمی مستی به مغز اندیشه آموخت
که بهر بندگان دستور مولاست
اگر صلح و اگر خشم و اگر جنگ
چه خار و گل چه کرباس و چه دیا
تو نیکوباش تا نیکو به بینی
ندیدستند از حق غیر احسان
یقین دان کو دری ناسفته سفته
کفایت میکند آن در شهسوار

شنیدم اخگر آن مرد یگانه
بجان متعرض آنسان برافروخت
کنون منم کشم از سینه آذر
نمایم بهمنی را من مخاطب
که شاید پند من در کار بندد
خداوندی که ذاتش لایزال است
خدا بر هر قدی پیراهنی دوخت
اگر تلخ اگر شیرین گواراست
اگر لعل و اگر مرجان اگر سنگ
همه در جای خود هستند زیبا
خدا را کی سزد زشت آفرینی
تمام خلق از حیوان و انسان
به بیجون نامه اخگر آنچه گفته
دگر از من سخن نبود سزاوار



گر این آیات را نیکو بسنجد
ز طاهانی کسی هرگز نرنجد

طاهر مازندرانی

محمد طاهر مازندرانی اگر چه مولدش مازندران است لکن محل نشو و نمایی
او هندوستان و تا پایان سلطنت شاه جهان میزیست. اشعار زیبای زیر از آن شاعر
پرزوق و حال است:

غنچه با گل سخن گفت ندانم که چه گفت دیدمش روی رخت دید و بخندید و شگفت

* * * *

چون عمر رفته دی بمن آن نازنین گذشت یک روزه عمر داشتم آنهم چنین گذشت

* * * *

ای اجل مرگ مرا فاش مکن تا نزنند خنده بر ماتم من چاک گریبانی چند

* * * *

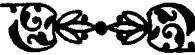
بر لوح دلبت خط وفا را که نوشته خود گو که غلط راست تمارا که نوشته

طاهری استرابادی از شعرای قرن نهم

غیر آن طاهر استرابادی است که معاصر سلطان حسین میرزا بود که در سال
۹۲۴ فوت گردید.

اشعار زیر از اوست:

با درخت کنم رخم از گریه تر شود نام لبب برم دهنم پر شکر شود
اشکم عقیق تر شود از شوق لعل او آسان گمان مبر که بخون جگر شود



در خردیش بدیدم و گفتم به عاقبت از چشم و غمزه آفت اهل نظر شود
 شد (طاهری) خراب و ازو یار بی خبر
 ترسم که جان دهد ز غمش تا خبر شود

طوفان مازندرانی

میرزا طبیب از اهالی هزار جریب مازندران است که پس از طی تحصیلات
 مقدماتی بعراق سفر کرد و در ابتدا زندگانی طبع خویش را در مسیر هزلیات و اشعار
 رکیک سوق داده ولی در اواخر عمر این شیوه ناپسندیده را ترک و اشعاری در مدح
 ائمه سروده دارای طبعی روان و از اقسام شعر بیشتر به غزل سرایی تمایل داشت و در
 سال ۱۱۹۰ هـ - ق دیده از این دنیای خاکی بر بسته و بدنیای باقی و جاودانی رهسپار
 گشت اشعار زیر نمونه‌ای از طبع گهربار اوست.

یک غزل شیوا

خوش آندم که زلفت پریشان نشیند	سیه‌پوش در مرگ ایمان نشنید
مریضی که بیمار عشق تو باشد	اجل بر سرش چون طبیبان نشیند
اجل گشته‌ای را که در خوابش آئی	سراسیمه خیزد پریشان نشنید
قیای سلامت بدن رند بخشند	که از هستی خویش عریان نشنید
زیمن جمالت دلم آنچنان شد	که در سینه بالاتر از جان نشنید
هر آنکس فکندم جدا از عزیزان	الهی به مرگ عزیزان نشیند

یک رباعی

ای ز آتش عشقت بدلم سوز امروز وی سوز تو در جان غم اندوز امروز



گفتی که کدام روز خونت ریزم قربان سر تو گردم امروز امروز

تک بیتی‌های زیبا

کی دعای تو مستجاب شود که بیک روی در دو محرابی

* * * *

در خلوتی و سوزم از این غم که برویت چشم است همه رخنه دیوار در آنجا

* * * *

شانه گر یک گره از پیچ و خمش وا میکرد صد دل گم شده در زلف تو پیدا میکرد

* * * *

تو خویش را مکن از قتل چون من بدنام و گرنه مرگ من از زندگی بود خوشتر

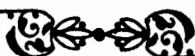
در تمام رمضان منع زجامم کردند حیف عمری که در این ماه حرامم کردم

مولانا محمد ابوطالب جرجانی (حزین)

از شعرای قرن دهم و مردی فاضل و دانشمند بود که به تعلیم اشغال داشت و در اکثر علوم دینی وارد و در بیان مطالب استادی و مهارت شایان توجهی داشت مدت‌ها در عتبات عالیات مشغول با فاصله بود و بعد بکاشان عزیمت و در آنجا ساکن شد تا اینکه جامه عاریت این دنیا را کنده و بدیار عقبی رهسپار شد و اشعاری زیاد در منقبت اولیای دین گفت و تخلص شعریش حزینی بود.

بیت زیر از اوست:

شهی که نادعلی است در بر او نهاد تاج خلافت رسول بر سر او



ظ

میر ظهیر استرابادی

ظهیر از طایفه سادات سما کی استرابادی بود که مدتی از ایام عمر خود را در پی تحصیل علم و کمال گذراند و مبتلا با استعمال افیون شد و ایام زندگی را به عسرت و ناداری طی کرد و در قهوه‌خانه‌ها به قصه‌خوانی امرار معاش میکرد.

اشعار زیر از اوست:

آب و رنگ چمن اهل دل از روی تو بود هر گلی که بچیدیم در او بوی تو بود
امشب از نغمه مطرب بسی آزرده شدیم تار سازش مگر از سلسله موی تو بود
این دو گوهر همه جا در صدف یکتائی است
هر چه آمد به نظر عشق من و روی تو بود

ع

عارف مازندرانی

ملا، جعفر اهل بار فروش (بابل فعلی) است که شعر را نیکو میسرود و دو بیت شعر زیر را که خالی از شور و حال نیست از این شاعر در این کتاب نوشته



میشود.

ز ذره کمتر آید مهر آنجا که روی عالم آرای تو باشد
دلی را نشکنم در حال مستی که ترسم مست صهبای تو باشد

عازم استرآبادی

در اوائل سلطنت سلسله صفویه می‌زیست و از علوم زمان خود بهره داشت و شعر زیر را در رثای سلطان حسین واعظ استرآبادی که در دوران خویش شهرتی بسزا داشت و اهل وعظ و قلم بود سرود:

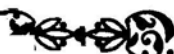
واعظ نیکو سیر سلطان حسین مظهر صنع خدا سلطان حسین
در کف دشمن ز تأثیر قضا کشته شد ناگاه با شمشیر کین
از غم این گوهر دریای علم آسمان زد مغفر خود بر زمین
ترک این ظلمت سرا کرد و نهاد رو بسوی روضه خلدبرین
از برای خدمتش بستند صف حور و غلمان از یسار و از یمین
(عازم) از روی ادب کردم سنوال سال تاریخش ز عقل دور بین
با دو چشم خونفشان گفتا بگو شد شهید این هادی راه یقین

عبدالحق استرآبادی

از شعرای قرن نهم و از سادات صبح‌النسب و شاعری شیرین سخن و بذله‌گو بود دو بیت زیر را در هجو قاضی خوجان سرود:

بسی سعی میکرد شخصی بخوجان که قاضی شود (صدر) راضی نمیشد
بر شوت خری داد و قاضی شد آخر اگر خر نمی‌بود قاضی نمیشد

بیتی زیبا از این شاعر



شرمسارم ز رقیب شب هجران تا کی او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

میر عبدالعظیم مرعشی (سید بن درختی)

فرزند سید زین العابدین مردی شجاع و سلحشور و جنگ آور بود و بخونخواهی برادر خود سید صاعد باغی و بجنگل های آمل پناه برده و بنای قتل و غارت مردم بی گناه را گذاشت لباسی که در تن داشت کلازدای سیاه و شلوار پشمین بود و پیراهن به تن نمی کرد و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ در آنجا بسر می برد و در زیر سقف سکونت نداشت و شبها را نیز با تن برهنه بسر می برد و در موقع برف و باران با تعبیه چند چوب و گزاردن سپر بر روی آن پناهنگاهی برای خود درست نموده در زیر آن بسر می برد.

و سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ طبرستان و رویان و مازندران که از منسوبین این مرد بود درباره اش چنین می نویسد:

«یک نوبت بگیلان با همان لباس و سلاح آمد و چندان که پدر مرحوم این ضعیف نصیحت می کرد که درون خانه در آی. قبول نکرد و به بن درختی بر سر شاخهای درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی نشست و در زمستان که برگ درختها از شاخه ها فرو میریخت.

بر سر همان شاخ بی برگ تکیه میکردی حضرت سیدرضی کیا نیز به همان بن درخت دو سه روز با او صحبت داشت. نصیحتها می کرد اما فایده نکرد و بر شقاوت اصرار می نمود تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد و در همان موضع دفن کردند.»

این سید مردی عالم و دانشمند و نویسنده توانا بود که سه زبان طبری - فارسی - و عربی شعر میسرود و بحر طویل ساخت که استاد محیط طباطبائی و استاد باستانی پاریزی شرح مفصلی در این باره نوشته اند که در کتاب هشت الهفت استاد باستانی پاریزی درج است:



از اشعار فارسی مرعشی چیزی به نظر نرسید و دو بیت از اشعار طبری این شاعر در زیر نوشته میشود که حاکی از بی‌نیازی و شجاعت جبلی اوست:

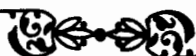
تا بدیمه نئی چهره رتر و خور رنگ کلا پشت می‌پوشش کمان می‌ینگ
تا بدشمن چشم کنم خاک یکی جنگ یا دشمن به می خون کنی جامه را رنگ
تا دیدم روی تو را تر و تازه و برنگ خورشید نورانی وارسته شدم از قیود
بطوریکه کلاه سرم موی من است و پوشش تنم کمان من است برای اینکه بچشم
دشمن یک مشت خاک بریزم یا اینکه دشمن از خون من جامه را رنگین کند.

عجیب مازندرانی

محمدخلیل مردی وارسته و عاشق پیشه بود که در عهد کودکی باتفاق پدرش به تهران عزیمت و در آنجا بکسب کمالات و فنون ادبی پرداخت و روزگار خود را بمداحی این و آن سپری ساخت و در قصیده‌ای که در پیشگاه ناصرالدین شاه عرضه داشت که مورد توجه شاه قرار گرفت و از تخلص شعریش پرسش شد در پاسخ گفت تخلصم ادیب می‌باشد ناصرالدین شاه گفت انسب آنست که عجیب باشد از آن پس کلمه عجب را برای تخلص شعریش برگزید و سرانجام در سال ۱۲۸۹ بمرض سل در بارفروش (بابل فعلی) درگذشت.

نمونه‌ای از اشعار او:

عید رمضان شد ای بت دلبر	برخیز و سرخوشی بده ساغر
یک ماه بزه خشک سر کردی	می نوش بیازده ماه دیگر
بارینه بغره مه سوال	در موکب شهریار دین پرور
نزهتگاه لار منظر دل بود	بی‌یار و ندیم و مطرب و ساغر
امسال ببر دامن البرز	میخواه و سرود و رود و رامشگر



بر کوری چشم زاهدان خشک
می نوش و بکن دماغ جان را تر

عجیبی گرگانی

مولانا شمس الدین عجیبی گرگانی از شعرای قرن دهم و از مداحان سام میرزا صفوی و اقسام شعر را نیکو میسرود.

بیت زیر از اوست:

گردم نزعم نیاید آن بت بیباک من بعد مردن کی گذارد او قدم بر خاک من

عشرتی استرآبادی

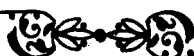
نوشته‌اند که مردی بی‌باک و ستیزه‌گر بود و ایام زندگیش را با نزاع و زد و خورد گذرانید.

بیت زیر از اوست:

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته‌اند نظاره کن که ننگدلان چون نشسته‌اند

عسکر واحدی (معاصر)

فرزند عبدالرحیم بسال ۱۲۹۸ در بابل متولد و پس از خاتمه تحصیلات با استخدام دولت در آمد و در ادارات مختلف (دارائی - املاک و گذاری - پست و تلگراف) بانجام وظیفه مشغول و در سال ۱۳۳۵ بازنشسته و ایام فراغت را به مطالعه و



ادامه سرودن شعر میگذراند اشعارش خالی از شور و حال نیست و غزلی از ایشان را در زیر به نظر خوانندگان سخن سنج و اهل ذوق میرساند.

نار عشق

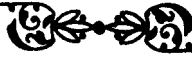
ظلم است و جور و فتنه و بیداد کار عشق	خاموش و سرد کی شود ای یار نار عشق
عاشق همیشه بود و بود بی قرار عشق	صبر و قرار در دل عاشق نیافت راه
کی منتقی شود سخن پایدار عشق	گفتی حدیث عشق من و تو است منتقی
باقی است قدر و منزلت و اعتبار عشق	گر روزگار را نبود قدر و اعتبار
فریاد زین مصیبت و آه از شرار عشق	هجر تو زد بخرمن جانم شرار غم
روشن نماز پرتو خود شام تار عشق	ای روی نازنین تو چون ماه آسمان
خم گشت قامتش ز گرانی بار عشق	از دست رفت (واحدی) از بسکه ناله کرد

عصمت استرآبادی

همسر محمد حسینی متخلص به وفا (شرحش در این کتاب نوشته شد) که زنی پرهیزگار و خدا ترس و در عبادت و اجرای دستورات مذهبی بسیار حریص و کوشا بود و نوشته‌اند که وفا شوهر سوم این شاعره خوش سخن بود.

اشعار زیر از اوست:

عصمت منم که چهره بود مهر خاورم	این سر برهنه مه نشود بند چادرم
گوئی نشسته بر لب کوثر برهنه عور	چون در کنار برکه کنم عود پیکرم
چون مریم غیفه ولیکن خدیجه‌ام	پای حرام کس نرسیده به بستم
گفتار جفت اول دو یمین شغال	وین هم سگی است کاش نمی‌زاد مادرم



همسرش وفا رباعی زیر را برای او و مادرش سرود
 عصمت تو و مادر تو آن دخت بتول مشهور خواص و به تقوی مقبول
 سلطان مسلمید در خطه حسن این خطه مگر خدایتان کرده تیول
 از محتوای این رباعی و شعری که خودش گفته معلوم میشود که از زیبایی اندام
 و حسن صورت بهره کافی داشته است.

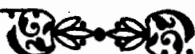
عطار سوادکوهی

میرزا عباس نوه آقامحمد سوادکوهی مشهور به دادو می باشد که در دوره زندیه
 میزیست و در دستگاه حکومتی خدمت میکرد و به محمدخان معروف بود.
 مدت زمانی را نیز در تبریز سکونت داشت و در زمره منشیان دیوان ترسل بود
 و قسمتی از نامه ها را با مقداری از اشعار خود که در حواشی آن نوشته بچاپ رسانید.
 در زیر چند بیت از یک عزل شیوای او نوشته میشود:

بعشوه آفت جانی بغمزه رهن دینی تو ماه سرو خرامی تو سر و ماه چیهیتی
 چه حاجتم به تماشای سرو و لاله و ریجان مرا تو باغ بهشتی و نگارخانه چیهستی
 بگو بخادم محفل که شمع بردارد تو شمع انجمن آرا و ماه صدرنشینی
 تو ساعتی ننشستی که سوز دل به نشانی بلی تو شاهی و یا همچو ما گدا نشینی
 تودرد و غصه چه دانی که روز و شب به نشاطی
 تو سوز هجر چه دانی که با وصال قرینی

آیت الله شیخ محمد صالح علامه حائری مازندرانی

در بیست و هشتم رجب سال ۱۲۹۸ هجری قمری از یک خانواده روحانی در
 شهر کربلا متولد و پس از ۹۱ سال زندگی پر بار که تمام ایام را به تعلیم و تعلم و
 نگارش کتب مختلفه مذهبی و فلسفی و سرودن اشعار پرمحتوی و پرمغز گذرانده بود



در دی ماه سال ۱۳۵۰ خورشیدی فوت و در درون حرم مطهر دارالسیاده (مشهد) بخاک سپرده شد.

علامه فقید پس از نیل بدرجه اجتهاد در بابل موطن نیاکان خود اقامت و مشغول به افاضه گردید.

حافظه قوی و مهارت بی‌نظیر در مسائل مذهبی و احاطه کامل در فلسفه و فرهنگ اسلامی و اطلاع حیرت‌آور در ادبیات فارسی و عرب آن علامه بزرگوار را شهره آفاق ساخته تا بحدی که فحول دانشمندان و شاعران زیردست و توانا افتخار مجالست با آن نابغه و رهبر بزرگ عالم تشیع از اوقیانوس مزاج علم و کمالش قطراتی می‌نوشیده و خود را سربلند و مباهی میدانستند.

یا اشتغال زیادیکه از لحاظ رسیدگی بعالم تشیع تألیف و تصنیف کتب اسلامی و فلسفی و تفسیر و ادبیات داشت و در سرودن قصائد غرا و اشعار شیوای پرمحتوی جدی بلیغ داشته که در موقع حیات دو جلد کتاب از اشعار خود بنام‌های بستان‌الادب و دیوان‌الادب را که بر تارک ادبیات چون الماسی گرانبها و پرتوتلو است منتشر نمود. علامه فقید از سال ۱۳۲۰ در شهرستان سمنان مقیم شد. بهتر آن است که قسمتی از نوشته شاعر توانا حسن فضائلی (شیوا) که برادرزاده علامه حائری است و در مجله وحید (شماره مسلسل ۱۰۰ - دور دهم فروردین ۱۳۵۱ بچاپ رسیده در اینجا بازگو کنیم).

مرحوم آیت‌الله علامه حائری مازندرانی و آثار علمی درخشان او:

«کسی که آثار علمی علامه فقید شیخ محمد صالح علامه حائری مازندرانی را بخواند می‌خواهد لقبی بالاتر از این القاب متداول که باو میدهند برای او پیدا کند چرا؟ چون در کتابها و آثار علمی او چهره درخشان نابغه‌ای را می‌بیند که در طول نزدیک به یک قرن بطور مداوم و پی‌گیر در علوم مختلف اسلامی تحقیق و تتبع شایان نموده و در هر باب خود در مقابل حکما و فقها و اصولین و متکلمین و محققین گذشته صاحب نظرانی استوار بوده است.



علامه را چنانکه آن مرد محقق و دانشمند یعنی استاد جلال‌الدین همائی در قصیده معروف خود وصف مینماید توصیف باید کرد و آن یک حقیقت مسلم است نه یک مبالغه شاعرانه از آن جمله در این بیت:

شاهباز آسمان پرواز اوج علم و دانش آیت‌الله زمان علامه مازندرانی
آری هر اهل فنی که حکمت بوعلی علامه را در هشت مجلد بخواند سبکیه‌الذهب
را که در نظم کفایه است و یا سبائک‌الذهب را در شرح آن بدقت بررسی کند هر
اثری از آثار علمی او را که از سیصد مجله متجاوز است مورد مطالعه قرار دهد وجداناً
تصدیق میکند که الحق علامه شاهباز آسمان پرواز اوج علم و دانش بوده است.

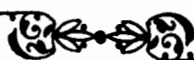
علما و مراجع تقلید فعلی عموماً شاگردان مرحوم آخوند خراسانی اعلی‌الله
مقامه هستند لیکن علامه بلاواسطه شاگرد مرحوم آخوند بود اما چگونه شاگردی.

بگفته یکی از دانشمندان محقق علامه در محضر درس آخوند همچون ارسطوئی
در محضر درس افلاطون بود و هم علامه بود که بقلم عربی بلیغ و فصیح خود تقریرات
و دوره درس آن استاد بزرگ را چنان نوشت که از روی نوشته‌های او مرحوم آخوند
توانست کفایه و دیگر آثار مشهور علمی خود را بوجود آورد.

پس از چند خطی دیگر مینویسد:

علامه علاوه بر مرحوم آخوند از حوزه درس استاد مسلم فقه حاج میرزا حسین
بن حاج میرزا خلیل استفاده شایان نموده و از همه آنها اجازه اجتهاد داشت و با رتبه
اجتهاد خود سالها در محضر درس آن استادان بزرگ و بی‌مانند بطور منظم حاضر
میشد و یا امتیاز نمایانی که از دیگر شاگردان داشت غرور نمی‌ورزید و آنی محضر
درس استادان خود را ترک نمی‌گفت.»

سطور بالا مختصری از مقاله مفصلی بود که آقای حسن فضائلی بیاد بود علامه
منتشر نمود. علامه فقید کتابخانه معظم خود را که بسیاری از کتب نادر در آن بود
بکتابخانه آستان قدس رضوی هدیه نمود. که یکی از کارهای بسیار پرارزش آن فقید
سعید بود که کتبی را بزحمت در خلال عمر طولانی و پربار خود جمع‌آوری نمود و



برای اینکه از بین نرود برایگان تقدیم نموده که خدایش غریق دریای رحمت بی‌پایان خود کند.

اشعار دربار زیر از آن عالم استاد و بزرگوار است که تبرکاً در این دفتر نوشته

میشود:

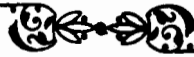
سرود عشق

تبرستان

www.tabarestan.info

تو نیاست
مومیاست
نیست دوست
هر چه خواست
یا برز
کیمیاست
مشک سود
از تو کاست
ای همای
گفت راست
داده مهر
حق گو است
نیست نیست
هر کجاست
زین وزان
دلگشاست
بی‌ریاست

گرد گر از دامنه کوی تو است
درد اگر از شکن موی تو است
هر که بجز روی تو اش آرزوست
هست مر آن را که دلش سوی تو است
خاک درت را نفروشم به بر
کانچه بر او پای فلک پوی توست
چرخ اگر گرد جهان هر چه بود
و آنهمه را گفت که چون بوی توست
هر که چنین گفت زبان خدای
درد و سری لعل سخنگوی تو است
گردش چشم تو بدین نه سپهر
نه کره در یک خم ابروی تو است
هستی جان را که برای تو زیست
جنبشش از جنبش بازوی تو است
آنچه من آموختم اندر جهان
نقطه خال لب دلجوی توست
کعبه ما طاق دو ابروی توست



زیب و زشت
عدل و راست
یا بهشت
پادشاست
با هوس
بد هواست
دادو شید
دلرباست
خوش وزد
کاشناست
نافه چین
در قرون
رهنماست
نام تو
جبهه ساست
جان توئی
بس بجاست

کار بد و خوب و عیار سرشت
سنگش از سنگ ترازوی تو است
مزکت و میخانه و بت یا کنشت
جمله اگر بسته گیسوی توست
صبحدم آندم که برآرد نفس
گر نفسش بی دم یا هوی توست
هر که دم از ما و منی برکشید
در سرش از شور و هیاهوی توست
باد صبا، امشب جان را سزد
خود مگر از کوی چو مینوی توست
چین دوزلفت شده بر دشت چین
خاک درت در تر آرد برون
وین همه اختر ز سر کوی توست
بر ملکوت از رود از بام تو
هر ملکی خیره ز نیروی توست
آری اگر درد تو درمان توئی
دادن و بستادن جان خوی توست

شیخ جلال الدین علامه حائری (معاصر)

یکی از روحانیون مبارز و با سواد بود که منتسب به خاندان علم و تقوی می‌باشد و سالهای سال یا علم و کمالی که داشت بافاضة مردم مشغول و مرحوم علامه خطیبی توانا و مجاهدی کوشا بود که در دوران زندگی پربار خود متحمل سختی‌ها و دشواریهای زیادی شد آن فقیه پس از عمری تلاش و کوشش در ترویج دین



مبین اسلام در سال ۱۳۵۷ فوت و در آرامگاه آستانه بابل بحاک سپرده شد. علامه حائری اشعاری وزین و پرمحتوی از خود بیادگار گذاشت که گزیده‌ای از اشعار در سال ۱۳۶۴ بکوشش علی علامه و امیر اسماعیلی بچاپ رسید.

اشعار زیر از اوست

لاله میروید

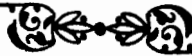
ما و دلکی که لاله میروید از آن دور از گلکی که ژاله میروید از آن
چشمی که شراب ناب میجوشد از آن چون خیره کند پیاله میروید از آن
ای مست می از رقیب اندیشه نما کو سرکه هفت ساله میروید از آن
گفتم که مها دور تو این دایره چیست گفتا که مهیم و هاله میروید از آن
زین دایره آموخت فلک ساز و نوا ماه دلکی که ناله میروید از آن

* * *

سخن به نادان گفتن صد دانه الماس بدنندان سفتن
صد وادی بر خار بمزگان سفتن عریان بسر آتش سوزان خفتن
به زانکه سخن به مرد نادان گفتن

اسدالله عمادی (معاصر)

در سال ۱۳۳۱ در یکی از روستاهای زیبای روانگه که طبیعت در نهایت زبردستی به بهترین وجهی آن را آراست دنیا آمد و تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس ادبی از دانشگاه تهران گذراند عمادی در اوان نوجوانی گرایش قلبی بسرودن شعر پیدا کرد و با زندگی در محیط آرام و پر شکوه روستای زادگاه خود و عشق به طبیعت توانست آثاری دلنشین از خود بیادگار گزارد عمادی علاوه بر سرودن شعر به نویسندگی نیز راغب بوده و درد و ره دانشجویی داستانهای در دو کتاب بنامهای



(گون‌های کوهی) و (ستاره‌های خاکی) منتشر نمود.

و پس از خاتمه تحصیلات با استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمده به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۶۰ مجموعه شعری بنام (حماسه مادر میهن) انتشار داد. و هم چنین کتابهایی بنام‌های (جهان‌بینی و زیبایی‌شناسی حافظ) و (آواز ریشه‌ها) آماده بچاپ دارد.

عمادی شاعری است حساس و پرکار که اشعار زیر از او نوشته میشود.

از حریق گل

حریق گل بچمن از جفای بلبل نیست	بین که دود چمن از سرای فتنه کیست؟
از ابر آه چمن آفتاب رخ تابید	ز سرو خسته پرسید ماجرا از چیست؟
چنان عزای شقایق به باغ همه‌مه کرد	که یادفتنه‌گر آمد به‌همدلی بگریست
تو از تبار زمینی و خوب میدانی	ز مرگ تا رس گل باغ را گناهی نیست
همیشه آفت گل حسن دلربائی اوست	خطر ز باور پرواز سرخ دانائیست
بحسن دلکش یوسف حسد فراوان است	به چاه حادثه‌افتد هر آنکه زیبایست
برنده‌ای ز گلوگاه درد میخواند	که مرگ سبزه ز افسون گرم بیدارست

صدای رامش جوان از نهفت جنگل شب

طنین زمزمه چشمه‌های پنهانست

از شکوه گل

هر چند در این باغ پریدیم پریدیم	جز شکوه گل هیچ ندیدیم و ندیدیم
هر چند که چون موج بهر سوی خزیدم	جز ناله طوفان سحرگه نشنیدم
گفتند به بازار محبت گذری کن	رفتیم و بجز زهر ملامت نخریدیم
{ افسوس که در رهگذر باد بهر سوی	صد بذر فشاندیم و یکی خوشه نچیدیم



گلگشت بسی‌زاغ در این باغ کشنیدیم یک لحظه چو مرغان چمن خوش نچمیدیم
ای اخگر خاموش بگو سوز نهان را
تا غیر نگوید بحقیقت ترسیدیم

امیرعلی مازندرانی
شاعر قرن هفتم

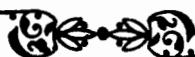
اولیاءاله آملی در کتاب تاریخ بنام رویان درباره این شاعر میگوید که در
سرودن شعر و نثرنویسی مهارتی بکمال داشت و یک بیت شعر طبری زیر را بنام این
شاعر ثبت کرد:

خوشا دل آزاری جل تو بینی گر پای که نه بر کسی آرد دل خوبشینای
برگردان:
خوشا آن دلی را که تو بگریانی - کسی که دل به تو سپرد جزو خوش‌بختان
خواهد بود.

محمد شفیع علاقه‌بند

میرزا محمد طاهر نصرآبادی نویسنده تذکره نصرآبادی شرحی جالب و قابل
توجه درباره این شاعر در کتاب خود بشرح زیر نوشت:

«از سادات مازندران است که بعلاقه‌بند مشهورند گلشن طبعش از نسیم فضل
الهی هم آغوش طراوت چمن خاطرش از سحاب الطاف نامتناهی همدوش نظارت
طبعش در تحریر نثر بحرست‌ذخار چنانچه امواج خاطر فیض مآثرش تاریخی است که
از زمان آفرینش تا حال که ایام جلوس میمنت پادشاه سلیمان جا هست احوال اولیاء و
انبیاء و سلاطین و وزرا و غیره را جمع کتب و تواریخ نقل نموده اکثر علوم در آن
درج است خصوصاً مسئله امامت که در آن قدم سعی فشرده بدلائل و احادیث سبقت



خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را چنان ثابت نموده که در راه سخن غیر نمانده بیورش برهان اجماع را برهم زده تاریخ مذکور سیصد هزار بیت است حقا که خلائق را از تواریخ مشهور سلف مستغنی ساخته در اوایل مشرف باغات کار خاصه بوده بعد از آن بعلت قابلیت باستیفاء موقوفات ممالک محروسه مشغول بود در کمال استقلال و قدرت و آگاهی و کم طمع قیام می نمود در زمان صدارت نواب میرزا مهدی معزول شده در کمال تمکین و وقار در منزل متکمن گردیده بدیدن هیچکس نرفت یاران عزیز بخصوص امرا بدیدنش میرفتند در زمان معزولی چون شغلی نداشتند تاریخ مذکور را گاهی با بیات حقانیت آیات خاطر حقیقت مناظر را شگفته میدارند و این ابیات از آن جمله است».

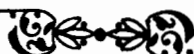
لب به بند از گفتگو بر خاک نه روی نیاز
تا نبینی قبله خود را مکن قصد نیاز
رشته دست و زبان با یکدیگر پیوسته است
از طمع چون دست کوتاه شد زبان گردد دراز

* * * *

سوخت ما را آشنائی هر که بزم افروز شد
آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

دکتر محمد حسین علی آبادی (معاصر)

از اهالی علی آباد مازندران (شاهی سابق و قائمشهر فعلی) در سال ۱۲۸۸ متولد و تحصیلات ابتدائی و متوسط را در دبستان شرف و دبیرستان دارالفنون بپایان رسانیده و در سال ۱۳۱۱ موفق بدریافت لیسانس از دانشکده حقوق گردید و جزو محصلین اعزامی بخارج از ایران عزیمت و در سال ۱۳۳۹ موفق باخذ دکترای حقوق در پاریس شد و در مراجعت بایران باستخدام وزارت دادگستری درآمده و در خرداد ۱۳۱۹



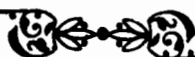
شمسی بسمت مستشار استیناف اصفهان و بعداً سمت مستشار اول استیناف کرمان و زمانی نیز دادستانی آن استان را بعهده داشت و در مرداد ۱۳۲۰ به تهران منتقل و آخرین سمت ایشان در دادگستری ریاست قسمت حقوقی اداره بازرسی قضائی وزارت دادگستری بود و بعداً بدانشیاری و استادی دانشکده حقوقی تهران برگزیده شد.

علاوه بر مقالاتیکه بین سالهای ۲۰ تا ۲۶ در روزنامه کیهان از ایشان منتشر شد کتاب علل شکست جامعه ملل را در سال ۱۳۱۸ منتشر بیاخت.

دکتر علی آبادی یکی از شعرای توانا و باحال این کشور بود که مستغنی از تعریف و توصیف می‌باشد و از اشعاری که در زیر نوشته میشود گویای صادقی است که قدرت تخیل و ژرف نگری آن استاد شعر و ادب بی‌نظیر و مانند است و در ۱۶ بهمن ماه سال ۱۳۶۶ در سن ۹۵ سالگی دارفنا را وداع بعالم جاودانی شتافت.

تجلی

پریشان و گریان و آشفته موی	بنزد من آمد بت بذله گوی
بنالید و رخسارش از اشک تر	همی گفت و بغضش گرفته گلوی
که ای سوخته خرمن دلپیش	که ای ساخته با من تندخوی
خیال تو شیرین تر از زندگی	وصال تو زیباتر از آرزوی
تو را رفت از عشق من دین و دل	مرا ریخت از هجر تو آبروی
بهر سو که رفتم تو را یافتم	که ره زد مرا مهرت از چار سوی
در آغوشم افتاد دیوانه وار	مرا گفت امشب بهانه مجوی
سخنهای شنیدم ز تو در غیاب	کنون لب به لب نه مرا روبروی
سرم را ز شادی دواری گرفت	تو گفستی که مستم ز گفتار روی
ندانم کز آن پس زمان چون گذشت	شب تیره از ما چو برتافت روی
گرفتم سر از خواب و نادم نبود	دلارام گریان آشفته موی
شبی داشتم با خیالت وصال	بسا عمر شد بر سر یک خیال



بنفشه امسال

امسال بنفشه زودتر آمده است با زلف پریش و روی تر آمده است
گویا ز خجسته سال آینده ما دارد خبری که بی خبر آمده است

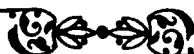
نامه به مادر

ای نگهدار من و سرور من ای خداوند من ای مادر من
ای ترا بهره ز من غمخواری ای پرستار شب بیماری
ای که از عشق شد آب و گل تو ای که جان باد فدای دل تو
نامه ای آمد و گریانم کرد گله های تو پریشانم کرد
اندکی نامه من دیر رسید وز تو صد ناله دلگیر رسید
ناله کم کن که نداری اسفی گر بمیرد پسر ناخلفی
چون که از من خبری نشنیدی راستی از پسرت رنجیدی؟
بگمانت که چو رفتم بسفر کردم از مادر خود صرف نظر؟
آتش الفت دیرین شد سرد پسرت رفت و فراموش کرد؟
شکوه از عاطفه من داری؟ جان فدای تو چه می پنداری؟
بی تو نزد من دنیا هیچ است بازی و رقص و تماشا هیچ است
نامه گر دیر رسد حوصله کن ز من از بهر خدا کم گله کن

که بجان از غم تو سوخته ام
وز تو نازک دلی آموخته ام

علی استرآبادی

در تذکره روز روشن درباره این شاعر چنین نوشته شده است:



«از فصحاء مسلم است و هم چنین در تحفه سامی چنین نوشته شد:

«که خواجه علی استرآبادی بازاری تخلص داشت.»

دوبیتی شیوا و سه رباعی از این شاعر نوشته میشود:

ز رنگ زرد و حال زار من آن دلستان دانست

کسی کز عشق دردی دارد او را میتوان دانست

* * * *

جانانه قلندر است و من باز آری او در طلب زر است و من باز آری
گر زانکه دل از صید غمش باز آری صیدی است که آن از دهن باز آری

رباعی دیگر

ای زاهد خودپرست احوال تو چیست مطلب ز رضا جوئی امثال چیست
من در طلب رضای یک کس مردم ای بنده صد هزار کس حالت چیست

علی:

منشی علی از گویندگان و متفکران استرآباد بود.

شعر زیر از اوست:

عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

شیشه بکشسته و می ریخته و ساقی نیست

علی گل استرآبادی

از مداحان اهل بیت رسالت بود:



از اوست:

از سرعشق بی خبری حال ما مپرس ما غرق گشته‌ایم تو دریا ندیده‌ای

ملاعلی نقی:

ملاعلی نقی فرزند محمد صالح مازندرانی و برادر مولانا محمد سعید است که بزبور کمالات آراسته و بهند سفر و در دستگاه اورنگ زیب قرب و منزلتی پیدا کرد مأمور تنظیم غزوات آن پادشاه بشعر شد که قبل از پایان رساندن آن بدیار عدم رخت سفر بریست و نمونه‌هایی از اشعار آن شاعر توانا در زیر نوشته میشود.

وام ما گشت فلک از غم پنهانی ما هست باغ دل ما مهر سلیمانی ما
دیده هر سوفکنم از تو نشان می‌بینم نیست بیهوده در این بادیه حیرانی ما

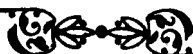
* * * *

ماز بیداد توهر دست که بر سر زده‌ایم حلقه‌ای بهر تماشای تو بر در زده‌ایم
آسمان دو جهان نقش رخ ما دارد بس که از شرم گنه بوسه بهر در زده‌ایم

سید اسماعیل عمادی حائری (معاصر)

که منتسب بخانواده روحانیت و زهد و تقوی است در سال ۱۳۱۱ شمسی در بابل متولد و مدارج تحصیلی را تا اخذ دیپلم طی و با استخدام وزارت معارف (آموزش و پرورش فعلی) در آمده و بسمت آموزگاری برگزیده شد و پس از چند سال تدریس صادقانه برای ادامه تحصیل به تهران عزیمت و موفق با خدلیسانس زبان و ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات (دانشگاه تهران) شد و به بابل مراجعت و بسمت دبیری انجام وظیفه و پس از ۳۰ سال خدمات پربار و آموزنده بافتخار بازنشستگی نائل و ایام خود را به مطالعه و تألیف می‌گذراند.

از این شاعر کتابهایی بشرح زیر چاپ و منتشر شد:



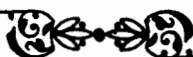
- ۱ - گنجینه ادب یا امثال و حکم رایج در زبان عربی
- ۲ - دستور زبان فارسی عماد
- ۳ - تعلیم و تربیت کودک و نوجوان از نظر اسلام و علمای غرب
و هم چنین مجموعه از اشعار خود را در دست چاپ دارد.

غزل زیر از این شاعر پرمایه و شیرین سخن است:

چشم پوشیدم چو من از لعبت آز و هوس
نیستم دیگر چو مرغی پای بسته در قفس
مرغ جانم چون ز دام آرزوها شد رها
بر خس و خاشاک دنیا دل نبندم چون مگس
رشته حرص و طمع را چون گسستم من ز پای
سر ز استغنا و عزت نیارم پیش کس
طایر روحم سبکبال است از وارستگی
در فلک رانم به عزم و همت عالی فرس
در گه خود چون نهادم جبهه طاعت به خاک
من نه فرمان می‌برم هرگز کسی را یک نفس
نفس سرکش را چو گشتم در جود خویشتن
بر تن و جانم بود عقل و خرد همچون عس
دام و تزویر ریا کافکنده باشد بس براه
چون زر سرخی نماید اندر آن خاشاک و خس
متکی گشتم چو من تنها به ذات لایزال
بهر من اندر دو گیتی لطف یزدان است و بس
مرد خودبین چون نبیند جز وجود خویشتن
لاجرم افتاده از مردان حق همواره پس
همت و عزمی طلب مردانه از ایزد عماد
تا رهائی خویشتن از لعبت آز و هوس

عنصرالمعالی

پسر کیکاوس از خاندان معروف زیار است که در سال ۴۱۲ (هـ - ق) متولد
مردی دانشمند و نویسنده‌ای زبردست بود.
بسیار بجاست نوشته استاد فقید سعید نفیسی را که در مقدمه قابوسنامه



دربارهٔ امیر عنصرالمعالی نوشت در اینجا بازگو کرده و بروان تابناک هر دو درود فراوان فرستیم:

(سه جنبه مختلف در کمال وضوح از قلم وی آشکار میشود و پیداست که وی هم سپاهی و هم دانشمند و هم عارف مشرب بوده است. فصول مختلف این کتاب بهترین گواهی است از وسعت اطلاعات وی در تاریخ گذشته ایران و اسلام کاملاً مطلع بوده و بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته علمای بزرگ عصر خود و یا قرین بعصر خویش را در کمال خوبی میشناخته و از آثار ایشان مسبوق بوده از شعرای پیشین نیز آگاه بوده در انشاء و عروض و طب و نجوم و موسیقی و فنون سواری و سپاهی و مملکت داری توانائی تام داشته.

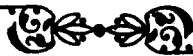
مهمترین جنبه‌ای که مؤلف در این کتاب از خویش آشکار میکند صراحت بیان و صدق لهجه اوست و پیداست که مردی بسیار پارسا و درستکار و راستگو بوده است.

خود می‌نویسد که در پنجاه سالگی توبه کرده است و بحج رفته و بغزای هندوستان و روم شده است. در صراحت بیان و صدق لهجه شواهد بسیاری در این کتاب است چنانکه در بسیاری موارد که پسر خویش را پند میدهد گوید:

هر چند دامن که نپذیری و نشنوی ولی من به تکلیف خود رفتار می‌کنم هم چنانکه مرا هم در جوانی پند دادند و نشنیدم و البته این خود دلیل از منتهای درست‌گوئی و صراحت گفتار اوست.

جنبه دیگر او این است که نظر بسیار وسیع و دقیق داشته است چنانکه در فصلی در باب بنده خریدن دارد روحیات تمام ملل معروف عصر خویش را با کمال درستی بیان میکند و راستی این قسمت از کتاب او یگانه اثریست که از مباحث معرفت‌الروح فلسفه جدید در اثر قدمای ایران داریم. در باب ندیمی - دبیری - وزیر - سپهسالاری - شاعری - رامشگری و سایر پیشه‌ها هر چه گفته است نظر بلند و رأی رزین او را مینماید.

این ادیب دانشمند علاوه بر نوشتن کتاب گران بها و پر بار قابوسنامه که بارها



استنتاج و چاپ و بزبانهای بیگانه نیز ترجمه شد شعر نیز می گفت که بعقیده استاد نفیسی اشعارش به پایه نثرش نمی رسد.

اشعار زیر از اوست:

رباعی

تا دور شدی شد ستم ار روی چو ماه اندیشه فزون و صبر و کم و حال تباه
تن چون نی و بر چو نیل و رخسار چو کاه انگشت بلب گوش بدر دیده براه

دویتی زیبا

گر بار مرا بخواند و با خود ننشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معدور است او که خالق هر دو جهان درویشان را بخانه خویش نخواند

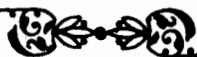
دروغ

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق تو بجان و دل خرید ستم من دانی بخریده بر نگویند دروغ

عیاری استرآبادی

نویسنده تذکر روز روشن درباره این شاعر چنین نوشت:
«نقد سخنش کامل العیار است.»

شعر زیر از اوست:



شب که میغلطم به پهلوی سگ آن دلفروز
خواب در چشم نمیاید ز شادی تا بروز

عیانی استرابادی

نویسنده تذکر روز روشن درباره این شاعر به جمله زیر اکتفا کرده است:
«خوش گفتاری از کلامش عیان است»

شعر زیر از اوست:

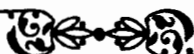
در سر از لای ته خم هوسی هست مرا بخت بدبین که به آنهم نرسد دست مرا

غ

غازی مازندرانی

محمد قاسم خان فرزند میرزا حسن و خواهرزاده شحنه شاعر معروف مازندرانی است که با مرحوم رضا قلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحا نسبت داشت که معاشر و جلیس هم بودند. غازی شاعری توانا بود که در قصیده و غزل سرائی تبحر کامل داشت و آثار خوبی از خود بیادگار گذاشت و در دستگاه محمدشاه قاجار بکار اشتغال و سرانجام در سال ۱۲۷۱ هجری در مازندران فوت و بدیار عقبی رهسپار گردید.

چند بیتی از یک غزل



ربودند از کف دلم را دو دلبر	دو سنگین دل جور کیش ستمگر
یکی روی او همچو مهری بظلمت	یکی زلف او همچو مشکی بر آذر
یکی قد او همچو سروی به بستان	یکی روی او همچو ماهی منور
یکی دانه بنماید از خال مشکین	یکی دام بگشاید از سنبل تر
بیک جان چه بازم همی با دو جانان	بیک دل چه سازم همی با دو دلبر

قسمتی از یک قصیده‌ای که درباره ابر و باران سرود:

ابر چو پیل دمان ز پهنه دریا	لشکر بی‌مر کشید تا بشریا
رعد خروشان همی به میمنه اندر	برق درخشان همی به میسرهای جا
رود باطراف بسته سنگر بلور	ساخته بس مارپیچ اژدر هیچا
ابر پراکنده کرد کشت و صف آراست	فوج همی راند بر بگنبد خضرا

ریخت به سطح زمین گلوله سیمین

ورع شمر پاره پاره کرد سراپا

* * * *

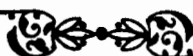
بلب چو لعل بدخشی بمو چو نافه چین بچهره چون گل سوری بقدر چو سرو چمن

مولانا غریبی استرآبادی

از شعرای قرن دهم مردی بی‌بضاعت و کم مایه بود که روزگار را به مشقت و سختی می‌گذرانید.

در زیر مطلع یکی از قصایدش نوشته میشود:

فریاد که خون شد دل غم‌پرورم امشب جان می‌دهم و نیست کسی بر سرم امشب



مولانا غوغای استرآبادی

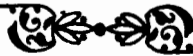
از شعرای قرن دهم در استرآباد متولد و در همانجا نشو و نما یافت و در عروض و قافیه و صنایع شعری اطلاعات جامعی داشت و شعر را نیکو میسرود و نوشته‌اند در شبی که با شاهد پسری نقد عشق می‌باخت بزخم کارد آن شاهد هرجائی کشته و عشق ننگین خود را بخاک برد.

دو بیت زیر از اشعار آن شاهد باز است:

تا بردمید از رخت ای گلغذار خط حسن تو را فزود یکی در هزار خط
از بند غم برات خلاصی بکسی نداد آنکاو نوشت بر ورق روزگار خط

غوغای سوادکوهی (اسرافیل الشعرا)

میرزا عبدالله سوادکوهی که تخلص شعریش را بمناسبت شیپورچی گری درب سراپرده محمدشاه گرفت و بیشتر ایام زندگی خود را در کرمانشاه گذراند و در وادی طریقت گام نهاده و مرید حاجی آخوند مراغه‌ای بود و از علم جفر و اعداد اطلاعی داشت و شعر را زیبا و با حال و سوز میسرود و مورد احترام اکثر از حکام زمان خود بود و در سال ۱۲۸۹ در کرمانشاه که بحالت انزوا زندگی آرامی را سپری میکرد فوت نمود و در حدود سه چهار هزار بیت اشعار از قصاید و غزلیات و مثنویات سرود که متأسفانه اکثر آنها از بین رفت و مقداری از اشعارش را سیداحمد دیوان بیکی شیرازی در کتاب حدیقه‌الشعرا خود ثبت نمود که در زیر چند بیتی از آنها نوشته میشود:



شیشه توحید

ساقی از شیشه توحید چو می ریخت بجام
 شرری سر زد از آن باده که پیمانہ بسوخت
 خبر از حالت پروانہ کسی داشت بروز
 کہ شب از سوز دل شمع چو پروانہ بسوخت
 در یکی ساغر می مغبچه باده فروش
 آتشی ریخت گر آن خانہ و بتخانہ بسوخت

بیزاری از بت پرستی

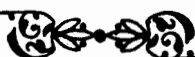
غمش تا در دلم بگرفته مکن	چو شهبازی نشسته در نشیمن
ندیدم غیر زلف و روی آن ماه	کہ پوشد آفتاب از مشک جوشن
بیک نظارہ آخرای پریروی	ز دل بردی شکیب آرام از تن
کند بیزاری از ہر بت پرستی	اگر بیند بت ما را برہمن

مولانا غیرتی استرآبادی

از شعرای قرن دہم است کہ نوشته اند مردی مفتن و نا آرام بود و دائم با مردم
 سر نزاع و کشمکش داشت و مؤلف تذکرہ روز روشن دربارہ اش چنین نوشت:
 «مردی غیرمقید و بی غیرت بود»

بیت زیر از اوست:

چون غنچہ اہل دل ہمہ در خون نشسته اند
 نظارہ کن کہ تنگ دلان چون نشسته اند



غیائی استرابادی

مولانا غیاث‌الدین معروف به غیاث و یا غیاث استرابادی از شعرای شیرین زبان و خوش سخن قرن دهم ساکن استراباد بود و بیشتر ایام عمر خود را بسیر و سیاحت گذراند.

تبرستان

www.tabarestan.info

از اوست:

نامت ز رشک پیش کسی چون نمی‌برم آیا سراغ از که کنم خانه تو را

بیتی زیبای دیگر

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

جعفر ارطه‌ای (غیبی) معاصر

غیبی یکی از شعرای بنام و دانشمند می‌باشد که در علوم زمان خود بخصوص ریاضی و نجوم آشنائی و دانشی کامل داشت و از اشتهار بسزائی برخوردار بود و دارای تالیفات چندی است که در سال ۱۲۴۷ متولد و در سال ۱۳۱۴ (هـ - ق) روی در نقاب تیره خاک کشیده و علاوه بر استادی علوم زمان از خط زیبا و خوشی بهره‌مند بود که اغلب اظهار نظرهای خود را در حواشی کتب ریاضی و ادبی می‌نوشت که در کتابخانه‌اش موجود بود ولی متأسفانه بعلمت عدم علاقه بازماندگانش دیوان شعر او مفقود و هم چنین کتب ذی‌قیمت کتابخانه‌اش معلوم نیست بچه سرنوشتی دچار شدند. تالیفات زیادی داشت که از جمله آنها کتابی در جغرافیای طبیعی مازندران که بنام شاهزاده اعتضادالسلطنه حاکم وقت مازندران تألیف کرد.



موقعی را که دانشمند فقید کسروی در مازندران ماموریت داشت مقداری از این کتاب را که بصورت جزواتی تنظیم شده بود از وارثش گرفته و مورد مطالعه قرار داد و از اینکه جزوات کامل بدستش نرسیده بسیار متأسف بود.

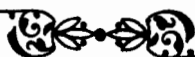
غیبی همانطوریکه ذکر شد دارای اطلاعات وسیعی در فقه و علوم عربی و ریاضیات و هیأت قدیم تسلط کامل داشت این دانش‌ها و اطلاعات وسیعش مورد بغض و عناد اغلبی از علمای وقت قرار گرفت و او را تکفیر کرده‌اند. معروف است که از زبان معاندینش دو بیت زیر را سرود:

لامذهب اگر نبود غیبی هرگز بجهان نداشت عیبی
غیبی عیبی جز این ندارد که لامذهب است! و دین ندارد

غیبی در سرودن انواع شعر طبعی وافر و مهارتی شایان توجه داشت بخصوص مسقط و مخمس را استادانه میسرود که نمونه‌ای از آنها در زیر نوشته میشود.

ساحت مازندران

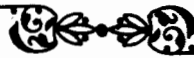
تبارک الله مگر این نه زمستان بود
فصل زوال گل و غارت بستان بود
پس از چه یا للعجب جهان گلستان بود
هزار را چون بهار هزار دستان بود
وه که چه بهشت است این یا طبرستان بود
فصل خزان است و گل بلاله‌زاران چراست
هوا در این فصل دی همچو بهاران چراست
به ماه بهمن زمین شکوفه‌باران چراست
به فصل دی باغ و راغ پر از هزاران چراست
ساحت مازندران مگر که رضوان بود



بلبل و قمری ز وجد گشت نوا ساز باز
 ز حنجر این تار زن به نای آن نی نواز
 این به مقام عراق و آن به نوای حجاز
 شیفتگان مست عشق غنچه لبان گرم ناز
 یخ چه بهار است این که در زمستان بود
 تا بچمن بنگری ز سبزه خضراستی
 دمن چون بهار زلاله حمراستی
 شکوفه هایش نیز چون ید و بیضاستی
 هوای آن روح بخش چون دم عیسی است
 آبش در خاصیت چو آب نیسان بود
 چون دل صوفی بسی فضای آنرا فضاست
 ز بس ز زنگ به بوزمین آن دلگشاست
 چون دم روح القدس هوای آن جانفراست
 نسیم آن مملکت به نفخه مشک ختاست
 گلخن آن مرز و بوم همه گلستان بود
 کس بزمستان ندید چمن بهاری شگرف
 ژاله بجای تگرگ شکوفه بر جای برف
 بشنو از عندلیب حدیث حرفا بحرف
 که در زمستان ما بهارها بسته طرف
 بهار در جلوه چون در گه سلطان بود

غافل مازندرانی

آقامحمدصادق آقا جان اصلاً اهل تهران و بشغل تجارب اشتغال و اطلاعاتی از
 فلسفه و حکمت الهی و تفسیر و کلام داشت و اکثر اشعار او در مدایح آن عصمت و



طهارت بود.

منتجی از اشعار او (رباعی - غزل - قصیده - مثنوی و قطعه و مدیحه و مرثیه) در بمبئی چاپ شد و چون کمیاب گردید وسیله کتابفروشی بوذرجمهری مصطفوی مجدداً چاپ و انتشار یافت (آبان ماه ۱۳۳۷) و سفری به مکه معظمه نمود و در مراجعت در مدینه مدتی اقامت و هم در آنجا دارفانی را وداع و مدت ۶۰ سال در این سرای سه‌پنج زندگی کرد.

تبرستان

www.tabarestan.info

غزل شیوای زیر از اوست:

خال رخ و زلفت همه را دانه و دام است	آن دل که بدام تو نیفتاد کدام است
در غنچه شکرریزی گوئی که کلام است	زهر از شکر مبخشی و گوئی که پیام است
من در طلبت جان بلب آوردم و ایام	با وصل تو اندر پی اغیار مدام است
پرخون بود از ساغر دل دیده‌ام از جور	گوئی که میت تا بخط جور بجام است
من نرگس مخمور به محراب ندیدم	جز چشم تو کاندلر خم ابروش مقام است
خامی نتوان یافتن از پختگی عشق	غیر از طمع عاشق بیچاره که خام است

تا بندگی عشق تو (غافل) کند از جان
سلطان جهانم بغلامیت غلام است

چند تک بیتی زیبا

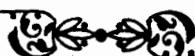
حل هر مشکل دل صحبت شیرین تو کرد حالیا گشت حدیث دهنش مشکل ما

* * * *

دوای درد عاشق جز وصال دوست ممکن نیست

طبیبا بیش از این مرهم منه بر زخم پیکانم

* * * *



شرار آتش عشقش چنان گداخت مرا که طبع سرو من از خوی یار کمتر است

خواجه غیاث‌الدین محمد (برقی)

متخلص به برقی مردی شوخ طبع و بذله گو که مقتول شد و میگویند علت
قتلش سبب بذله گوئی‌های او بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

دو رباعی زیر از اوست:

جانا غم نیکخواه می‌باید داشت فکر دل بی‌گناه می‌باید داشت
دل از کف عاشقان برون آوردن سهل است ولی نگاه می‌باید داشت

* * * *

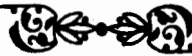
نایم جانی که گفتگوی نو کنند وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد ببینند مرا و یاد روی تو کنند

خواجه غیاث‌الدین البتکچی استرابادی

برادر خواجه مظفرالدین که خواجه مزبور بناهای خبری از قبیل مدرسه و
مسجد احداث نمود و موقوفاتی نیز برای اداره آنها تعیین و از خود بیادگار گذاشت.
غیاث‌الدین گه‌گاه شعر میگفت که که بیت زیر از آن شاعر نوشته میشود:
اگرچه نیست روا سجدهٔ بتان کردن تو آن بتی که تو را سجده‌میتوان کردن

غیائی استرابادی

مردی جهان‌نیده و اهل سیاحت و گردش بود.



اشعار زیر از اوست:

نامت ز رشک پیش کسی چون نمی‌برم آیا سراغ از که کنم خانه ترا

* * * *

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

غافل مازندرانی (محمد اسماعیل)

از اهالی مازندران است که به هندوستان عزیمت و در دربار اورنگ زیب راه یافته و چون خط زیبایی داشت بروشن قلم مفتخر شد خطوط ثلث و رقاع و نستعلیق را زیبا می‌نوشت و چون منشی زبردست بود بدبیری خاص شاه برگزیده شد. غافل سفری به مکه معظمه نمود و پس از چندی فوت شد که تاریخ آن معلوم نیست و در شعر گوئی دستی داشته و غافل تخلص میکرد.

شعر زیر از اوست:

تا شوم زین هزار محنت گیتی آزاد	عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم
نوعروس امل و شاهد گلرنگ مراد	گفتم از یاری خط ننگ در آغوش کشم
طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد	ضعف پیری چو قوی گشت قوی ماند ضعیف
کس به نیروی هنر عقدۀ طالع نگشاد	گشت پیدا که در این عرصه حرمان امید



ف

فارغی استرآبادی

فارغی از شعرای شیرین بیان و خوشگوی استرآباد بود که از گذران زندگی او اطلاعی در دست نیست و چند بیت از اشعار او در زیر نوشته میشود که شاهد گویائی از نازک خیالی و شیوائی اشعار اوست:

چند گویم آتش محرومی از من دور دار
بعد از این گر برق آهی سر زند معذور دار

بیتی دیگر

مانده‌ام از یار دوروبی‌صیور افتاده‌ام
من کجا او از کجا بسیار دور افتاده‌ام

یک بیت نغز

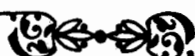
بر غیر افکند نظری را که عاشقان
در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند

* * * *

خواهمش از دل بیاد دیگران بیرون کنم دیگری با او نمیاید بیادم چون کنم

فائض مازندرانی

ملا محمد باقر متخلص به فائض در بار فروش (بابل فعلی) در سال ۱۱۱۸ وفات یافت و از تاریخ تولدش اطلاعی در دست نیست.



فائض شاعری با شور و حال و توانا بود که اشعارش مورد تعریف و قبول شیخ علی حزین مؤلف تذکره حزین قرار گرفت.

بیت زیر از اوست:

ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی که بجان آمده از منت درباری چند

تبرستان

جواد فاضل (معاصر)

جواد فاضل فرزند مرحوم ابوالحسن لاریجانی است که در سال ۱۲۹۳ متولد و علوم جدید و قدیمه را تا اخذ لیسانس در رشته فلسفه از دانشکده معقول و منقول تهران ادامه و در وزارت کشاورزی به سمت مترجم بخدمت اشتغال داشت.

جواد فاضل بعلت شوق و ذوقی که در نگارش و ترجمه داشت با مطبوعات متعددی همکاری کرده و کتب زیادی ترجمه و تألیف نموده است که بعضی از آنها بشرح زیر بچاپ رسیده است:

۱ - سخنان علی علیه السلام از نهج البلاغه در ۶ جلد با قلمی بسیار شیوا و کلماتی شورانگیز با مهارت و استادی شایان توجهی ترجمه نمود که بیشتر اشتهار فاضل از گفته دربار و پرمحتوی آن حاصل شده است.

۲ - خطبه‌های محمد (ترجمه)

۳ - محاکمات تاریخی در ۳ جلد (ترجمه)

۴ - در پرتو فکر اثر محمد عبده نویسنده بزرگ مصری (ترجمه)

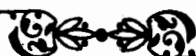
۵ - سیاست و اجتماع اثر محمد عبده نویسنده بزرگ مصری (ترجمه)

۶ - اسرار انهدام اروپا اثر احمد الصاوی محمد نویسنده مهری (ترجمه)

۷ - اژدهای زرد

۸ - رقص بر آتش در پیرامون جنگ اخیر (ترجمه)

۹ - یک قلب آشفته اثر اجتماعی استفان تسویک (ترجمه)



۱۰ - پرتو عشق اثر ویلیامز (ترجمه)

۱۱ - من ترا دوست دارم اثر ویلیامز (ترجمه)

قسمتی از تالیفات جواد فاضل که بیشتر جنبه‌های افسانه‌ای و عشقی دارد.

۱ - دختر یتیم در روزنامه ترقی

۲ - عشق و اشک در روزنامه ترقی

۳ - ای آرزوی من اطلاعات هفتگی

فاضل از طبع شعر نیز بهره‌ای داشت که گاه اشعاری روان و باحال و نشاط

میسرود.

فاضل در سال ۱۳۴۰ فوت و دنیائی از ذوق و شوق و معلومات و اطلاعات را

با خود بخاک تیره برد.

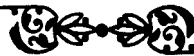
غزلی شیوا از فاضل

تاج ماه

تو روزگار مرا همچو شب سیه کردی	تو تاج ماه شدی جا بفرق مه کردی
ز فرق ما بسر ماه جایگه کردی	تو تاج ماه نبودی تو تاج ما بودی
سیه چشم بخت مرا تبه کردی	سیاه بختی من از سیاه چشمی تو است
تو بیوفائی کردی تو هم گنه کردی	اگر بقوله تو در وفا گنه کردم
به من نگاه نکردی نگه بخاک ره کردی	در آرزوی تو در خاک راه بنشستم
کدام بنده نوازی تو پادشه کردی	شهی به بنده نوازی است شاهان را
کجا بحال من ای نازنین نگه کردی	چه وقت ای مه بی مهر مهربان بودی

تو تاج ماهی بر فرق ماه جا داری

غم سیاهی شب‌های من کجا داری



فاضل نوری

حاج بهاءالدین نوری ملقب و متخلص بفاضل که از اعظام علما و مجتهدین بشمار است فرزند مرحوم آیت‌الله حاج میرزا جواد نوری ملقب به شیخ‌العلما در سالی ۱۲۷۸ قمری متولد و پس از کسب معلومات زمان به تحصیل حکمت پرداخته و با عزیمت به عتبات و تکمیل معلومات از استادان فن خود یکی از فضلاء و روحانیون طراز اول عصر خود گردید.

فاضل گه گاهی شعر میسرود که نمونه از آن که در حکمت و موعظه و در مدح ممدوح خود فرموده نوشته میشود و آن عالم بزرگوار در سال ۱۳۴۲ قمری روی در نقاب خاک تیره کشید.

ز جور چرخ و جفای زمانه بود خبر	گر آنزمان که مرا خانه بود پشت پدر
نمی زدم ز نباتی دگر بحیوان سر	بقه‌قرای برفتم دوبار سوی نبات
از این حوادث وزین نغمه‌های دور قمر	وگر که در شکم مادرم خبر میشد
در آن کریچه تاریک ماندمی یکسر	قدم برون ننهادم من از مشیمه مام
چه در مشیمه مام و چه دامن مادر	مرا ز خون جگر بود قوت ز اول کار
که بازقوت من آن خون شدی بشام سحر	همین فضاله خون بود و یافت صورت شیر
نداد هیچ غذائی بغیر خون جگر	پس از جوانیم از شیر مام مادر دهر
نیارود بجز از درد و رنج و غصه ثمر	جهان اگرچه درختی است سبز و خرم لیک
بغیر محنت و اندوه و غم نیارد بر	نبالی از بنشانی از او ثمر بینی
بگفتمت و گر از من نمی کنی باور	من آنچه یافتم از این جهان بوقلمون
که سبزه چو زمرد گرفته صورت زر	بماه آبان بگذر بباغ و راغ ببین
نمیکنند خرد پیشگان به لاشه نظر	جهان بچشم خردمند لاشه مرداری است
مکن خیال توقف در این سرای دو در	به نیکنامی بگذر از این کریوه دیو



بظلم و جور مکن جمع مال بهر کسان چرا بگوش نگیری حدیث (اشرف خر)
 عروس دنیا پتیاره‌ای است شوهرکش که بهر کشتن شوهر همی کند زیور
 بسر نبرده شبی تا بصبح با داماد
 مگر که صبحگش کرده غرقه خون پیکر

محمد فاطمی (معاصر)

سید محمد فاطمی در سال ۱۳۰۴ در گل‌مکان مشهد متولد و پس از فراغت از تحصیل در بهداری بکار اشتغال ورزید و بعد از چند سال بمازندران منتقل شد که سالهای سال است مقیم این استان زیبای پرطراوت می‌باشد و در سال ۱۳۶۹ بافتخار بازنشستگی نائل و اکنون ساکن شیرگاه سوادکوه است. فاطمی در همه زمینه‌ها شعر دارد و اشعار را نیکو و باحال سروده است.

اشعار زیر از اوست:

نه تنها دل بآن مه پاره دادم هر آنچه داشتم یکپاره دادم
 بهدیه شیشه پر خون دل را زنادانی بسنگ خاره دادم
 گمان کردم که دارونی شفا بخش باین دیوانه آواره دادم
 ولی بشکست و صدها پاره گردید بهای خون این بیچاره دادم
 بآب دیده شستم پاره‌ها را
 بهر مه پاره‌ای یکپاره دادم

یک غزل نمکین

تا کی به جستجوی هر بوم و بر دویدن تو چون غزال وحشی از دست ما رمیدن



در باغ آرزوها صد زخم خار خوردن یک گل ز باغ وصلت با کام دل نجیدن
از ما نیاز بی حد از تو وفا نکردن از تو هزار عشوه از ما بجان خریدن
از بخت خفته ما این آرزو نشاید تا در کنار ماهی همچون تو آرمیدن
من خاک راه عشقم تو ماه آسمانی کی ذره میتواند بر گرد مه رسیدن
تا چند می پسندی ما را بدام هجران در زیر بار عشقت همچون کمان خمیدن
تا کی در انتظار با آه و ناله بودن پیراهن صبوری از دست غم دریدن
هرگز پری نگردد دمساز آدمیزاد دست طمع به باید از دامن بریدن

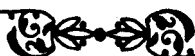
یک رباعی

ای کاش گل روی تو بومیکردم وصلت به بهانه آرزو میکردم
با رشته مو و سوزن مژگانت این پاره دل کمی رفو میکردم

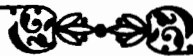
فانی (معاصر)

ملانظر متخلص بفانی از اهایلی بندپی بابل که در قریه سائیچ محله نزدیک آمل سکونت داشت و معاصر بیضا و بشغل دامداری و کشاورزی اشتغال داشت و میگویند شخصی عامی و بی سواد بود با این وصف غزلها و مراثی بآهنگها و اوزان مختلف سرود که همه حاکی از قدرت طبع و شیوایی سخن اوست و باصطلاح بجنگ بسیاری از شعرای معروف چون حافظ و قآنی و مولوی رفت و دفتری از شعر در ۷۰ صفحه بخط مرحوم سید هاشم طالقانی از این شاعر باقی است و میگویند مرگ او در اثر ابتلاء به بیماری وبا بود که در همان قریه محل سکونت او اتفاق افتاده است.

چند بیتی از شعری که در مدح حضرت علی و بعلاوه قسمتی از مخمسی را که به تقلید قآنی شاعر چیره دست و توانا سروده است در این کتاب نوشته میشود.



سحر گه شد عیان بیضای زرین کارم از خاور
 ره یاجوج شب را بست همچون سد اسکندر
 ز بی‌مهری سپاه دی بچهره رنگ از ظلمت
 بزیر چادر نیلی کشید این گنبد اخضر
 هزیمت کرد شاه رنگ بر این سیمابگون غبرا
 چو دید از برق تیغش قالیق الاصبح بر خاور
 براه ارمغان کردی عیان دارای لاهوتی
 بر این فیروزگون مخزن هزاران دانه گوهر
 بی‌نظم کواکب داد بهرام و عطارد را
 یکی را خامه یک را لاله گون آتش فشان خنجر
 بر ایوان جلالش زهره ساقی مشتری مطرب
 قمر فانوس کش خور تیرزن ناهید خنیاگر
 برانی اعلم فوج ملک را رمز لاتعلم
 به بحر رحمت پنهان نمایان ساخت این گوهر
 نه عاشق را که گوید انه فی الارض مخلوق
 نه عارف را که گوید فی السموات این دلبر
 سواد گیسویش تشریح واللیل اذا یغشی
 بیاض عارضش را والضحی هر روز مدحتگر
 شه طاها نژاد و هل اتی شان و ضحی طلعت
 لعمرک تاج و نجم افواج وزین الحاج اژدر در
 رئیس ما و طین سلطان دین شاه حقیقت بین
 سلوتی بزم و طه عزم یا سین رزم و رحمن فر
 مدثرخو مزمل طینت و انافتحنا کفو
 بشیر آسا نذیر ایما. رفعنا قدر و خوش منظر



بشرحش حضرتعالی یاد کرد انا عطنی را
لب معجز بیانش را خدا فرمود کالکوتر

فخرالدین اسعد گرگانی

یکی از مثنوی سرایان بزرگ و توانائی که قصه ویس و رامین را با بیانی شیرین و لطف خاص شاعرانه و ریزه کاریهای بسیار سرود که سالهای سال است مورد توجه علاقمندان و عاشقان سوتهدل قرار گرفته و چندین بار نیز برپایه طبع آراسته گردید. استاد محمدجعفر محبوب با دقت شایان ذکری که حاکی از تتبع و تحقیقات دامنه دار آن استاد است در سال ۱۳۳۷ ویس و رامین را با مقدمه مبسوط و حواشی و تعلیقات و فرهنگ واژه‌ها چاپ و منتشر نمود و با مطالعاتی که انجام داد نسبت بسال تولد و فوت این شاعر بلندپایه و پرآوازه مطالبی بدست نیاورد.

روانشاد استاد فروزانفر در کتاب پرفیمنت و محتوی خود سخن و سخنوران درباره فخرالدین اسعد مطالب پرارزشی ایراد نمود که تبرکاً در این دفتر نوشته و برای روح آن استاد فقید طلب آمرزش مینماید.

«فخرالدین اسعد از شعرای شیرین سخن و ساده گوی ایران است اشعار او همه طبیعی و از هر گونه تکلف خالی است معانی زیبا را برخی پیرایه‌های لفظی و همت خود را بر ایجاد نوادر تعبیر (در مفردات یا اسالیب) و تکلفات ادبا در مد نظر او بی‌ارج و بهاست و در تعبیرات و تشبیه و استعاره به تقلید گذشتگان پابند نیست و رعایت علم قافیه را چندان لازم نمی‌شمارد.

غرض او آن است که فکر روشن و شور و سوز دل خود را با ساده‌ترین عبارت و مؤثرترین لفظ بزبان آرد تا مگر از اندیشه‌های جانگداز بکاهد یا بر آتش فروزان خیال به سبب اظهار آبی بیفشاند.

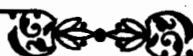
دل او به آذرفشانی مشغول و پیمانه فکرش لبریز از فیضان ناگزیر است بدلخواه خود نمی‌گوید. قافیه نمی‌اندیشد و رعایت اصول دیگران را واجب نمیداند. جمله‌های



پیچیده و کلمات درشت را که از رونق معانی عشقی میکاهد و با طبع لطیف و خاطر نازک عاشقان سازگار نیست بکار نمی‌برد ولی در برابر دقیقترین احساسات عاشقانه را که به وصف در نیاید در عبارت نگنجد با بیانی مؤثر و شورانگیز و عبارتی شیرین و ساده مناسب سادگی دلدادگان منظوم می‌سازد حالات گوناگون عاشقان و معشوقان را از امید و نومیدی و وصال و چشم‌انتظاری و رنجوری شبان فراق و تن‌آسانی و خرمی روزگار وصال مانند نقاشی چیره‌دست و ماهری تصویر کند و در تصویر هر یک از این احوال کیفیت دیگری بخواننده می‌بخشد و رشته‌ای از بیخودی به گردن فکرش می‌افکند و به هر جا که خاطر خواه اوست می‌کشاند چنانکه وقتی شادیها و خوشیهای عشق و کامرانیهای وصل را می‌نگارد او گمان می‌برد که شادی‌انگیز دل و فروزان تن جانها عشق است و بدیگر چیز دل را خرسند نتوان داشت و چون تلخ کامیها و دل سوختیگهای روزگار جدائی را شرح می‌دهد خاطر شکفته او چون گل از آسیب سرد باد خزانی می‌پژمرد و نه تنها از عشق بلکه از جهان و هر چه او هست دلسرد و از وفای یاران و مهرورزی ایام نومید میگردد.»

در سبب نظم قصه ویس و رامین فخرالدین اسعد چنین میگوید:

چو کردم آفرینش چند گاهی	بدین گفتار ما بگذشت ماهی
مرا یک روز گفت آن قبله دین	چه گونی در حدیث ویس و رامین
که میگویند چیزی سخت نیکوست	در این کشور همه کس داردش دوست
بگفتم کاین حدیثی سخت زیباست	ز گرد آورده شش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستانی	نماند جز بخرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	ندانند هر که برخواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	وگر خواند همی معنی بدانند
فراوان وصف هر چیزی شمارد	چو برخوانی بسی معنی ندارد
که آنگه شاعری پیشه نبودست	حکیمی چابک اندیشه نبودست
کجااند آن حکیمان تا به‌بینند	که اکنون می سخن چون آفرینند

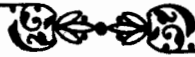


معانی را چگونه بر گشادند
 درین اقلیم آن دفتر بخوانند
 کجا مردم در این اقلیم هموار
 سخن را چون بود وزن و قوافی
 فسانه گرچه باشد نغز و شیرین
 معانی باید و الفاظ بسیار
 نهاده جای اندر فسانه
 بدان تازان بسی معنی بدانند
 همیدون مردم عام و میانه
 سخن باید که چون از کام شاعر
 نه زان گونه که درخانه بماند
 کنون این داستان ویس و رامین
 هنر در فارسی گفتن نمودند
 پیوستند ازین سان داستانی
 اگر دانه‌ای بر وی برد رنج
 کجا این داستانی نامدار است
 چو بشنود این سخن‌ها خواجه از من
 ز من درخواست او کاین داستان را
 بدان طاقت که من دارم بگویم
 میان بستم بدین خدمت که فرمود

برو وزن و قوافی چون نهادند
 بدان تا پهلوی از وی بدانند
 بدند آن لفظ شیرین را خریدار
 نکوتر زانکه پیمودن گزافی
 بوزن و قافیه گردد نوآیین
 چو اندر زر نشانده در شهوار
 مهان چون ستاره ز آن میانه
 جهان و زیرگان آنرا بخوانند
 فرو خوانند از بهر فسانه
 بیاید در جهان گردد مسافر
 بجز قایل مرو را کس نخواند
 بگفتند آن سخندانان پیشین
 کجا در فارسی استاد بودند
 درو لفظ غریب از هر زبانی
 شود زیبا چو پرگوهر یکی گنج
 در احوالش عجایب بشمار است
 مرا بر سر نهاد از فخر گرز
 بیارا همچون نیاں بوستان را
 وز آن الفاظ بی معنی بشویم
 که فرمانش زیختم زنگ بزود

فروغی استرآبادی

پس از گذراندن سالهای سال از عمر خود برای کسب دانش و کمالات در
 خراسان مردی دانشمند و شاعری شیرین سخن بار آمد و بخدمت شاه طهماسب



صفوی در آمده و در نزد آن شاه ادب دوست قرب و منزلتی بکمال داشت و در انواع شعر دست داشته بخصوص قصیده را نیکو میسرود که در زیر چند بیت از یک قصیده‌اش نوشته میشود:

زهی قامت سرو گلزار عالم	گلستان حسن از جمال تو خرم
بجانم گرفتی وطن بارک الله	بچشم نهادی قدم خیر مقدم
ز بار غم آنروز خم شد قد من	که بر عارضت حلقه زد زلف پرچم
بدشنام راندی مرا سوی من بین	چو رخم زدی لطف فرمای مرهم

اگر نه برم داوری پیش شاهی
که ذاتش سبب شد بر ایجاد عالم

محمد فرهنگمند (معاصر)

در سال ۱۲۹۷ شمسی در آمل متولد و تحصیلات خود را در آمل و تهران تا اخذ لیسانس در دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران گذرانده و بکارهای دولتی اشتغال ورزید مدتی را در بانک ملی و سمت فرمانداری شهرستان بابل مشغول و کارهای مطبوعاتی خود را از سال ۱۳۱۶ در روزنامه‌های مهر ایران - اطلاعات و تجدد ایران و سایر روزنامه‌های معتبر شروع و مقالات متعددی در زمینه‌های گوناگون از جمله فکاهیاتی بنام نیش و نوش در روزنامه باباشمل که خود نیز عضو هیئت تحریریه آن بود درج میکرد و آثار زیر نیز از ایشان تاکنون چاپ شده است:

۱ - کتاب ادبی و اجتماعی در آغوش طبیعت در سال ۱۳۱۹

۲ - کتاب ادبی و اجتماعی سیزده نوروز

۳ - تاریخ دیپلماسی در اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان.

فرهنگمند شاعری خوش ذوق و توانا بود و در سرودن غزل نیز مهارت و استادی شایان توجهی دارد که غزل زیر نمونه‌ای از اشعار شیوا و باحال آنشاعر خوش‌سخن

می‌باشد.

در همه شهریتی چون تو زیبایی نیست
نو گلی همچو تو در خوبی و رعنائی نیست
گویند دل آرا است مه و من گویم
مه غلام تو بخوبی و دلا آرائی نیست
بگسل از ماه من ای بلهوس نفس پرست
لایق زلف پری بر دل هرجائی نیست
در جهان عاشق دل داده بسی هست ولی
عاشق چون من آشفته شیدائی نیست
دوش دیدم که تو بی مهر همه می‌نگری
ماه زیباست ولی چون تو تماشائی نیست
تا کنون صبر توانستم و کردم اما
دیگرم در غم عشق تو شکیبائی نیست
چه غم از سرزنش دشمن اگر دوست توئی
عاشقان را حذر از طعنه و رسوائی نیست

گشت دیوانه عشق تو «فرهمند» ولی

عیش این است که دیوانه صحرائی نیست

فزوننی استرآبادی

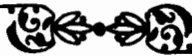
میر محمود فزوننی با فزوننی شاعر دیگری که اهل سبزوار که مدت‌ها در
اصفهان ساکن و بنا بنوشته مولوی محمد مظفر حسین نویسنده تذکره روز روشن بین
آندو در آن شهر ملاقات دست داد.

از اوست:

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمی‌رسد
از دل بلب ز بیم تو آهم نمی‌رسد
شادم برستگاری روز جزا که هیچ
دوزخ بانتقام گناهم نمی‌رسد

یک رباعی

زین آب و گلت نیافرید است ای حور
آورده در آفرینش خالق نور



خاک از مشک بهشت و آب از کوثر باد از دم عیسی آتش شعله‌طور

* * * *

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمی‌رسد وز دل بلب ز بیم تو آهم نمی‌رسد

فصیحی جرجانی

نویسنده تذکره الشعرا درباره این شاعر چنین نوشت:

«از جمله ملازمان عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه و امق و عذرا را به نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی از آن دیدم ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان بیاد داشتم و نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و به تأسف میگوید:

چه فرخ وجودی که از همتش	بمیرد به پای ولینعمتش
دویتی دیگر از مثنوی و امق و عذاری این شاعر نوشته میشود:	
هر آنکو مردمان را خوار دارد	بدان کو دشمن بسیار دارد
بلابر خود همین یک حال نیکوست	که از وی بازدانی دشمن از دوست

مهدی فرزانه (معاصر)

اصلاً سمنانی و نوه محمدتقی متخلص به رونق یکی از شعرای معروف سمنان در سال ۱۳۰۷ شمسی متولد و باطی کردن مقدار محدودی درس در کارخانه کنسرو قائمشهر در امور حسابداری بکار اشتغال و پس از ۳۶ سال خدمت بافتخار بازنشستگی نائل و باذوق لطیف و شوق سرشاری که برای سرودن شعر داشت به مطالعه دواوین و کسب فیض از گویندگان بزرگ توانا شاعری خوش سخن به بار آمده با طبع روان و



خدادادی که داشت و دارد اشعاری زیبا و باحال میسراید که از انواع شعر بیشتر
بسرودن غزل رغبت دارد که در زیر دو غزل از این شاعر شیرین سخن نوشته میشود:

جامی چند

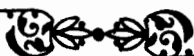
دور کن از سر خود غصه ایامی چند	بزن از باده میخانه جامی چند
بهوای بر و بالای مهبی جامی چند	موسم گل شده کو گوشه امنی که زنیم
دیده از دانه رنگین شده دامی چند	بال پرواز ملک بر تو مبارک بر بند
از چه پرواز کنی بر در و بر بامی چند	آسمان سبزترین جلوه گه هستی تست
جان میالای به ناپاکی دشنامی چند	میدمد از گل اندیشه تو صبح بهار
تا بگوشت نرسد ناله ناکامی چند	کام از گردش جام می و جانان گیر
در سیه دفتر از این گمشدگان نامی چند	از خدایان زر و زورچه پرسی که نماند
خوش به من داد زلف سخن انعامی چند	حافظ آن زمزمه انگیز درو دشت غزل
از سیه کاری و نابخستگی خامی چند	آه تا بود دل سوختگان پر خون بود

سر بزانو زده فرزانه ز غم یادش کن

گاهی ای آلهه عشق به پیغامی چند

اهل نیاز

بکام زند گیم دلنواز آمدهای	بنازمت که چه خوبی و باز آمدهای
بکلبه ام تهی از کبر و ناز آمدهای	گذشته راز چه از یاد بردهای از مهر
همه شکوفه شوقم که باز آمدهای	سگفته بود به مزگان جانم اشک نیاز
چو نغمه در نفس جنگ و ساز آمدهای	بمان بمان که در آغوش هستیم ای گل
بیزم ساده اهل نیاز آمدهای	نگاه مست تو جاوید ز آنکه با می و جام
کنون که از ره دور و دراز آمدهای	بریز خستگی خویش را در آغوشم



دمید صبح بهار از لبان میگوننت مگر ز قافله کوی راز آمده‌ای
 چو شمع داشتم از شور نغمه (فرزانه)
 اگر به‌بدن سوز و گداز آمده‌ای

حسن فضائلی (معاصر)

متخلص به شیوا

حسن فضائلی برادرزاده عالم شهیر و گوینده‌توانا علامه حائری است که در بابل متولد و مدتی را در آن شهر به خواندن درس مشغول و سپس به تهران عزیمت و تا اخذ لیسانس در الهیات مجدانه فعالیت نمود و از شاگردان میرز و کوشای زمان خود و با داشتن ذوق و طبع شعر آثاری ارزنده از قصاید و غزلیات شیوا از خود بیادگار گذاشت و در فوت عمومی دانشمند خود مقاله‌ای بسیار پرمحتوی نوشت (که در شرح زندگی مرحوم علامه در این کتاب نوشته شد)

غزلیات

در زیر یک غزل شیوای این شاعر شیرین سخن را که در توحید سروده

می‌نویسد:

زان دم که گام در طلبت چون گدا زدم	یک باره قید صحبت هر پادشا زدم
بیگانه گشتم از همه و آشنای دوست	روزی که دم ز عشق تو ای آشنا زدم
برقی ز عشق بیخبرم کرد از خرد	چندی که حلقه بر در چون و چرا زدم
فارغ ز خویش از دو جهانم نمود عشق	سهل است اگر بهر دو جهان پشت پا زدم
چون عالمی بآتش زرق و ریا بسوخت	اول شرر بخرمن رزق و ریا زدم
رندان ز بیم مردم ظاهرپرست شهر	پنهان زده‌اند باده و من برملا زدم
من از نگاه لطف تو مستم نه از غرور	خود آگهم که راه خرد از کجا زدم
راز درون نهفتم شد فاش عاقبت	ز آن ناله‌ها که در بر بیک صبا زدم
تن سوختم چو شمع و سراپای جان شدم	تا محو او شوم قدمی بر فنا زدم



در دل چو عکس طلعت معشوق داشتم رسم جفا نهادم و نقش وفا زدم
مفت نبردم از فلک دون پی دونان ز آزرده‌گی بافسر خورشید پا زدم
چون دانه پیش گردش این آشنای چرخ تسلیم محض بودم و دم از رضا زدم
خود را چو مور، مور سلیمان شمرده‌ام با هیچ کس دم زمن و نی ز ما زدم

با صدق سوی تربت (شیوا) گذر که من

عمری بصدق گام بجراه خدا زدم

فطرت نوائی

رضا قلیخان هدایت رایج باین شاعر و برخوردار کودکی خود با او شرح جالبی در مجمع‌الفصحا نوشت که عین نوشته آن مرحوم را در زیر می‌نگارد:

«نام شریفش چراغلیخان اصلش از اهل قصبه نوای مازندران و از نجبای آنسامان بوده و در مبادی دولت خاقان صاحب قرآن طاب ثراه در آن حضرت اعتبار داشته پس بوزارت سرکار نواب شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس مأمور شده و سالی چند در کمال استقلال آنخدمت بانجام برد چنان یاد دارم که وقتی بمنزل والد مؤلف درآمد و زمان نوروز بود مرا در پهلوی خویش بنشانند همانا چهار ساله بودم مشتی از زر و سیم مسکوک نوروزی پیش من فرا داشت و نگرفتم از استغنا و شرم منش نیک خوش آمد و جیبم بزر بیانداشت و با پدرم گفت که این فرزند مردی بلندهمت و منیع‌الطبع و با حجب و باوقار خواهد شد که نام تو بدو زنده خواهد ماند علی‌احال همانا وزیری خوش شمایل همیم کریم فاضل عاقل بود. زیاده از او بیاد نماند ولی صفات ویرا از معاصرین شنیده‌ام آخرالامر از آن منصب معاف شد و بحضرت خاقان صاحبقران بازگشت و رحلت کرد و این بیت را بنام او باز خوانند که گفت:

ابرونه دوسر و نودمیده کز باد بهر طرف خمیده



دوبیتی دیگر از این شاعر

یار چون از پی قتلم ز مژه تیر کشید به دلم خورد که انداختنش دیر کشید
گفتگو با مه نو بر سر ابروی تو دوش آنقدر شد که سر و کار بشمشیر کشید

فکرت لاریجانی

سید نعمت الله از سادات جلیل القدر لاریجان و مردی با علم و فضیلتی بود که مدتی را مشغول تعلیم شاهزاده علی خان که بعدها ملقب به ظل السلطان شد (پسر فتحعلیشاه) برتبه شیخ الاسلامی در منطقه لاریجان روزگار میگذرانید تا اینکه در سال ۱۲۲۹ وفات یافت.

اشعار زیر از اوست:

هرچند که حکایت ز غمت شرط ادب نیست
با این همه غم ترک ادب نیز عجب نیست
خواهم که شبی با تو بروز آرم دردا
کانجا که در آن مهر رخت تافته شب نیست
جنت نبود جای پرستار غم عشق
کاین خو به تعب کرده و آن جای تعب نیست

* * * *

در پیرهننت بدن تو گوئی شمع می است که پیرهن ندارد

مولانا فکری استرابادی

از شعرای قرن دهم و بشغل صحافی مشغول بود و شعر نیز می گفت که بیت
زیر از اوست:

عبد است هر کس به مہی شاد و خرم است
بر خلق و بر من غم آید ماتم است

فندرسکی

امیر حسین از اهالی فندرسک گرگان و از سادات معروف آن دیار بود و اکثر
علوم زمان را دارا و طبعی شیوا و در غزلسرائی و قصیده گوئی استادی ماهر و با کمال
بود.

ابیات زیر از اوست:

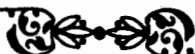
از مصحف جمال تو حرفی نگشته سہو در حیرتم که از چه بود در کنار حط

* * * *

ابر چون خوان گشته و باران از وی میل گلہای چمن کرده چو زنبور عسل

فہمی استرابادی

از وطن بہ ہندوستان عزیمت و بہ حرفہ تجارت در دہلی مشغول بود طبعی
شیوا و ذہنی قوی داشت



از اوست:

جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تو است تیغ بردار که خون همه در گردن تو است

علی فیروزه

از شعرای دوره عضدالدوله و جز ندمای آن پادشاه بزرگ و هنردوست آل بویه بود.

بطوریکه از گفته‌هایش روشن می‌شود از کسادى بازار سخن و عدم توجه بزرگان زمان به سخنوران شکایت داشت که بیت زیبای طبری زیر از جمله گفتار شکایت آمیز اوست:

برو چه که خرد، همیون شود درد ای دی سیهون کمترم به ایران
برگردان:

شاعر چون کسی را حامی سخن نمی‌بیند خطاب خویش را بکودکی نموده و با او درد دل خود را ابراز میدارد و میگوید:
بیا پسرک کوچک همین میشود درد از کی به سخن کمترم من.

فائز بابلی (معاصر)

شیخ محمود متخلص به فائز در سال ۱۲۳۷ متولد و در سال ۱۳۱۲ در زادگاه خود مرزوال درگذشت و در محوطه امامزاده محسن آرد کلا بخاک سپرده شد.
تحصیلات خود را در محضر عالم بزرگوار شیخ کبیر (شیخ محمد حسن) که از مجتهدین بزرگ و طراز اول علمای عالم تشیع آنروز بود باتمام رسانده و در قریه



مرزوال بارشاد مردم و امور کشاورزی روزگار میگذراند و یک بار برای زیارت اعتاب مقدسه ائمه هدی بعراق عرب مسافرت نمود.

فائز دو جلد از کتاب اشعار خود بنام‌های بیت‌الغزا و مصیبت الابرار بچاپ رسانده که مورد توجه عاشقان بخاندان نبوت و طهارت قرار گرفت و علاوه بر آن چکامه‌هایی بزبان عربی سروده است.

مخمس زیر یکی از اشعار شیوا و شیرین اوست:

دوش با شعف رفتم سوی بزم رندانی تا شوم دمی سرخوش ز آن شراب روحانی
شور باده اندر سر دل بدلبیر جانی نزد پیر بنشستم با لب در افشانی

دیده‌ام در آن محفل مست می فراوانی

هر یکی بهر سوئی مست و بیخود افتاده بند شهنه بگسسته پاره کرده سجاده
ذکر یاصنم بر لب دینو دل ز کف داده دل بجانب دلبر دیده جانب باده

نه غمی ز نیرانی نی دلی برضوانی

ساقیم به پیش آمد بهر احترام من شیشه می اندر کف آمده سلام من
بعد مرحبا پرسید او ز مهر نام من گفتمش بصد خنده ای نکو کلام من

من شهیر ایامم فائز نمیدانی

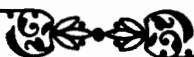
من اسیر آنیارم عاشق دلارایم من همای این اوجم من بقاف عنقایم
در منای این معشوق ثانی ذبیجایم از تجلی این طور من نظیر موسایم

طالب صفورایم نه بفکر چوپانی

ساقیا ز جا برخیز گوشه کلا بشکن شیشه شراب آور سجه ریا بشکن
خلعت بقایم پوش قالب فنا بشکن ده بمن یدو بیضا خصم را عصا بشکن

چون شکستن بتها از علی عمرانی

الا بیار ساقیا زمهر ساعر گران که تا گریزد از دلم غم زمان، زمان زمان

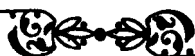


متی که آتش افکند بکاخ عمرانش و جان از آن شراب آتشین وز آن می شرر فشان
 چه محشری چه دوزخی چه جنتی چه حوریان
 بده شراب کهنه قائم کهن برافکند متی که تا ابد مرا بخرمن آذر افکند
 ز بند بند هستیم نوای دیگر افکند ز شهر بند تن مرا بکوی دلیر افکند
 که سایه از مشام می رسد شمیم دلبران
 بیمار می که تا ابد بسوزد آفتاب را خجل کند نشور را سبک کند عذاب را
 خراب یک جهان منم خراب کن خراب را قسم بباده ساقیا بده مجو حساب را
 حریف رند کهنه را چه حاجتست امتحان
 دو رنگی از چه ای بتا دو رنگ با شتاب ده یکی برنگ آتشین یکی برنگ آب ده
 من از حساب منکرم تو نیز بی حساب ده نترس از کتابها برند بی کتاب ده
 که رندی و خراییم شود به هر داستان
 بجرئت میتوان گفت که این همه اشعار عذب و شیرین که چاشنی صنایع
 شعری را بحد کمال دارد شاعری چوپان و بی سواد گفته باشد طبیعی است که این شاعر
 با ممارست و مطالعات عمیق دیوان شعرای بنام بجنک آنان (استقبال) رفته و کامیاب
 برگشته است خدایش بیامرزاد که اشعاری چنین بلندپایه از خود بیادگار گذاشته است.

ق

قابوس بن وشمگیر

یکی از پادشاهان فاضل و دانشمند سلسله آل زیار قابوس بن وشمگیر است که
 از دانش و کمال بی حد و خط زیبایی برخوردار بود که هر وقت صاحب بن عباد وزیر
 معروف خط او را می دید می گفت:



«هذا خط قابوس ام جناح طاووس»

خلیفه عباسی او را بلقب شمس‌المعالی مفتخر نمود.

قابوس در مدت سلطت خود بمشکلات و گرفتاریهای زیادی برخورد کرد که از جمله در دوران حکومت امیر ناصرالدین سبکتکین ناچار بخراسان عزیمت و چند سال را در آنجا بسر برد و سرانجام باسترادباد برگشت و زمام امور کشور خویش را بدست گرفت و با سلطان محمودغزنوی عقد مودت و دوستی بست و حکومت گیلان را به پسر خود منوچهر که ممدوح منوچهری شاعر پرآوازه آنعصر بود واگذار کرد.

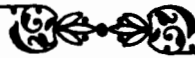
قابوس مردی دانشمند و ادیب و خوش ذوق بود علاوه بر نوشتن کتابهای (کمال‌البلاغه) و هو سیرالملوک اشعار شیوا و دلنشینی میسرود.

معروف است که میگویند به سرهنگی که مأمور بردن او بقلعه جناشک شد در راه قابوس از وی پرسید بچه جرمی مرا زندانی میکنید سرهنگ گفت که تو مردی قتال و خونریز بوده‌ای قابوس حرف او را رد کرد و گفت اگر من چنین بودم شما و یارانتان را میکشتم و در دست شما اسیر نمیشدم و سرانجام پس از مرگ او را در آرامگاهی که خود ساخته بود دفن کردند که آن آرامگاه بگنبد قابوس معروف و یکی از آثار پر ارزش باستانی این مرز و بوم محسوب میشود. از این شاه دانشمند و نویسنده توانا و خطاط معروف اشعار زیر آورده میشود:

کار جهان

کار جهان سراسر آز است یا نیاز	من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را ز جهان برگزیده‌ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوی و بارو که رزم و بزم را	اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

یک رباعی



گل شاه نشاط آمد می میر طرب ز آن روی بدین دو میکنم عیش طلب
خواهی که در این بدانی ای ماه سبب گل رنگ رخت دارد و می رنگ دولب

یک رباعی زیبای دیگر

شش چیز در آن زلف تو دارد مکن بیچ و گره و بند و خم و ناب و شکن
شش چیز دگر از آن نصیب دل من عشق و غم و درد و رنج و تیمار و محسن

قاضی استرآبادی

از سادات معروف و قضات بنام که مدتی را در شهر پرات در مسند قضا
نشسته و دانشمندی بزرگ و فقیهی استاد بود که تخلص خود را حزین قرار داده و بامر
عبدالله خان ازبک بجرم تشییع در سال ۹۵۹ شهید گردید.

بیت شیوای زیر از اوست:

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

محمد قاضی (سروش) معاصر

در سال ۱۲۷۶ متولد و نیا بعلل خانوادگی مدت ها شهر گرگان زادگاه خود
را ترک و مورد ستم و بی مهری اقربای خود قرار گرفت که از یار و دیار خود دل کنده
و در سال ۱۳۳۷ در تهران فوت کرده اند اشعار زیر از اوست.



بهاریه

هموطنان موسم نوروز شد روز مساوات شب و روز شد
 صحن چمن باز دل افروز شد بخت جوان همه فیروز شد
 در اثر خرمی تو بهار
 ساحت بستان طرب انگیز شد مرغ شبا هنگام سحر خیز شد
 بلبل از نغمه شکر ریز شد با گل تشکفته گلاویز شد
 طرف چمن بر زیر شاخسار

رباعی

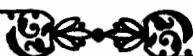
من طعنه بر اورنگ فلک خواهم زد بر چهره روزگار چک خواهم زد
 بازیچه بود جهان کلاهش را من با چوب خودش الک دولک خواهم زد

قادی

میرزا سلیمان قادی که از شعرای متوسط اخیر است اهل آمل و در مرثی اشعار
 چندی گفت و دو مثنوی به بحر تقارب که یکی مربوط به آتش سوزی ۱۳۳۵ هـ -
 ق) شهرستان آمل است که در ۵۸ بیت و دیگری درباره جنگی که بین امیر مکرّم
 لاریجانی و امیراعظم اتفاق افتاد و در ۲۲۰ بیت سرود که چند بیتی از هر دو را برای
 نمونه در زیر می نویسد:

آتش سوزی

یکی داستان طرفه دارم نظر حریق بزرگی در این بوم و بر



ز مهر خداوند جان آفرین	بلا گشته صادر باهل زمین
چو از روز نوروز ده بر گذشت	هوا در زمان تیره و تار گشت
عیان گشت یک فار نمرودوار	بآمل فروزان بوقت بهار
احاطه بهر سو دوان چون شهاب	نبوده است ممکن که پرد عقاب

از مثنوی دوم

تبرستان

بنام خداوند دانا و فرد	که از خاک آدم پدیدار کرد
در ایران یکی مجلس آراستند	که آئین مشروطیت خواستند
ز هجرت چو بگذشت سالی هزار	بسیصد فزون رفته بود از شمار
هم از سال بگذشته شد بیست و هشت	که این واقعه در زمانه گذشت

قسمتی استرآبادی

ملا محمد قسمتی استرآبادی از شعرای قرن دهم و از ملازمان خاصه میرزا بیگ فندرسکی بود و نامبرده از اعیان زادگان استرآباد و هندوستان عزیزمت و در سرزمین دکن ساکن شد.

از این شاعر مقداری رباعی و یک مثنوی بنام واقع و عذرا باقی است:

دو بیت زیر از این شاعر است

کاری نکن که از سر کویت سفر کنم	هر جا رسم ز دست غمت شکوه سر کنم
آهی بر آرام از دل و بنیاد حسن را	چون خانه وفای تو زیر و زیر کنم

قوام مازندرانی

از اهالی مازندران و شعر را سلیس و نیکو میسرود و با شیخ محمد حزین لاهیجی معاصر بود.

دو بیت شیوا از اثر طبع این شاعر در زیر نوشته میشود:
 ای صبا گل ز تو باغ از تو بگویار کجاست
 از تو دانسته دو عالم در دلدار کجاست
 در گلستان تو بلبل نفس از رشک بزد
 تا که هر مرغ نداند ره گلزار کجاست

قاسم مازندرانی

اصلش از مازندران است و اطلاعات دیگری از او بدست نیامده و از اشعار زیبائی که سرود که چند بیت آن در زیر نوشته میشود معلوم میگردد که شاعری با شور و حال بوده و در فن سرودن شعر مهارت و استادی داشته است.
 در تذکره نشر عشق و نگارستان سخن تخلص قاسمی بپاء نسبت و در تذکره کتاب عالمتاب بدون یاء نسبت نوشته شد.

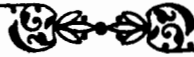
بیتی شیرین

مکن ای هم نشین سعی از پی درمان درد من
 که من این درد را کردم بسعی خویشتن پیدا

* * * *

در حسن نسبت تو بیوسف نمی کنم یوسف چنین نبود تکلف نمی کنم

* * * *



کوتاه نکنم دست امید از سر زلفش پیرانه سرم آه چه طول عمل است این

حسین قدوسی (معاصر)

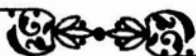
حسین قدوسی که تخلص شعریش عندلیب می باشد در سال ۱۳۲۱ در شهرستان بهشهر متولد و منتسب بیک خانواده مذهبی است و در رشته ادبیات مطالعاتی دارد و از سال ۱۳۳۸ شاعری را آغاز و بیشتر اشعارش انگیزه مذهبی دارد و با داشتن صدای دلکش و خوب اکثر در مجالس مذهبی شرکت و با لحن داودی خود شنوگان را بشور و حال میآورد و در اداره بهداری استان بکار اشتغال دارد.

غزل زیر از اوست:

هر دل که در او عشق علی خانه ندارد	شمعیست که میسوزد پروانه ندارد
از عشق علی دل شده دیوانه و سرمست	مرده است کسی کو دل دیوانه ندارد
برخیز ز هر بام نوای مرغک طبعم	جز بام علی بام کسی دانه ندارد
جز عشق علی هیچ کس بی شک و تردید	هرگز بجهان این همه افسانه ندارد
آن کس که شده مست ز جام شه مردان	در سر هوسی هیچ به میخانه ندارد
جان داد بویرانه اندوه و غم و درد	آن مرغک افسرده که کاشانه ندارد
ویران شود از آتش سوزنده هجران	
هر دل که در او عشق علی خانه ندارد	

قصاب

از شعرای نیمه دوم قرن سیزدهم و دیوانی از این شاعر در کتابخانه مجلس موجود است که چیزی از سال تدوین و وسم شاعر در آن ثبت نیست.



از فحوای چند شعرش معلوم میشود که بگیلان سفر کرد و این سفر مطلوب
طبعش نبود که بیت زیر را در این مورد گفت:

غرض دو روز دگر میرودم بـمازندر چو من غریب به گیلان کس دگر نبود
چند بیت از اشعار این شاعر را که چندان نمک ندارد می‌نویسد:

صیت انعام تو پا بیرون نهاد از ملک گیلان
شهرت احسان تو ز آنجا سوی مازندران شد

یک بیت بی‌نمک دیگر

کنون باز تیغ زبان من ایدون مسخر نموده است مازندران را

یک بیت بسیار بسیار بی‌مزه و نازبیا

رود ز کشور مازندران بخطر گیلان عریضه من مضطر به لاهیجان برساند

قاضی یحیی

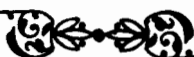
مردی دانشمند و شاعری پرمایه بود که مدت‌ها در هندوستان ساکن و بشغل
کتابداری پادشاه آن دیار منصوب و سرانجام بکاشان عزیمت و در همانجا فوت شد.

اشعار زیر از اوست:

درد دل من شنفتی نیست	وین درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهار و وا نشد دل	این غنچه مگر شگفتنی نیست

* * * *

عاشق آن‌است که غمگین زید شاد به‌میرد همه عمر بودبنده و آزاد به‌میرد



باورم نیست که هر چند وفادار نباشد کام شیرین نشود تلخ چو فرهاد بمیرد

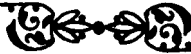
سراج الدین قمری آملی

از شعرای معروف و ادیب قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌باشد که می‌گویند وی تعلق به قلعه لاریجان (لاریجان امروز که بین راه تهران و آمل است) داشت که اکثراً در آمل سکونت داشت و قصاید و غزلیات را استادانه می‌سرود و مثنویهای بسیار روان و سلیس می‌گفت که منظومه‌ای بنام کارنامه که بصورت شوخی و هزل سرود از او بیادگار ماند که تعداد ابیات آن حدود ۹۰۰ بیت است و چند تن از ملوک باوند مازندران و هم چنین سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و برادرش غیاث‌الدین پیر شاه را مدح گفت بعضی او را از شاگردان فخر رازی و از استادان خواجه نصیرالدین طوسی دانسته‌اند و بقول آقای دکتر یداله شکری که دیوان این شاعر را بطبع رسانده (چه این سخنان درست باشد و یا نباشد سخن شاعر بهتر گواه فضل و کمال علم و اطلاع اوست).

در بین تذکره نویسان شهرت این شاعر بواسطه سرودن اشعار مراثی است که می‌گویند انگیزه انشاء اینگونه اشعار بعلت درگذشت غلامش ایاس نام که در جوانی رخ داده بوده است.

اشعار زیر از این شاعر استاد است:

به باغ مردمی خاری نمانده است	کرم را روز و بازاری نمانده است
جهان خالی شد از مؤمن بیکبار	وز ایمان غیر گفتاری نمانده است
طبیعت شد بیکباره جفاکار	فلک را با وفاکاری نمانده است
دلا با تنگنای سینه می‌ساز	که الا سینه دلداری نمانده است



بدین بیدادی اندک وفایان
تن اندر ده که بسیاری نمانده است

قَمَری جرجانی

ابوالقاسم زیادبن محمدالقَمَری جرجانی از شعرای نیمه دوم قرن چهارم و مداح
قابوس وشمگیر از پادشاهان آل زیار بود.
مرحوم هدایت مؤلف تذکره مجمع الفصحا نام او را ذیل قَمَری مازندرانی
ابوالقاسم زیادبن عمرالجرجانی ثبت کرده است.

اشعار زیر از اوست:

جهان ما بمثل می شده است و مامیخوار	خوشیش بسته به تلخی و خرمی بخمار
جهان مابدو نیک است بدش بیش از نیک	گل ایچ نیست این خاره است بی گل خار
زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی	همی بخندد بر روی لاله و گل نار
اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مشگ	تر است گوهر و چشم مراست گوهر بار

دوبیتی دیگر از این شاعر

بدیدار است عدل و ظلم پنهان	مخالف اندک و ناصح فراوان
ابر ضحاک چیره شد فریدون	وز اهریمن ستد خاتم سلیمان

قَمَرناز مازندرانی

قَمَرناز یکی از ترانه گویان زیردست زبان طبری است که سروده هایش از شور و



حال خاصی برخوردار است که بین مردمان طبرستان شهرتی داشته و دلدادگان با آهنگی شیرین و دلچسب آنها را زمزمه میکنند.
از دوران زندگی و محل تعیش او اطلاعاتی بدست نیامده است.
دو بیت شعر زیر که بزبان طبری است از این شاعره نوشته میشود:

امروز چن روزه من ندارمه آروم امین آدم نارمه هادم ته و ییغوم
بیارین مه و سه کاغذ و قلمدون دو کلمه بنویسم مه جان ته قربون
برگردان:

امروز چند روز است که من آرام ندارم. پیک امینی نیز نیست برای تو پیغامی
بفرستم برای من کاغذ و قلمدون بیاورید چند کلمه بنویسم. جان بقریان تو.

قائمی مازندرانی

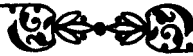
در تذکره روز روشن فقط جمله زیر درباره این شاعر و دو بیت از شعر او نوشته شد:

«از قائمان مقام نکته‌دانی است.»

من کیم با غم آشنا شده‌ای به بلای تو مبتلا شده‌ای
زخم شمشیر عشق خورده‌ تو کشته یک نگاه و مرده تو

کریم‌الله قائمی (معاصر)

در سال ۱۳۱۸ در قریه بالا جاده شهرستان کردکوی متولد و پس از اخذ دیپلم طبیعی و کاردانی آموزش ابتدائی در گرگان ساکن و شغل شریف معلمی را انتخاب و بآموزش نوباوگان آن سامان اشتغال دارد. قائمی علاوه بر سرودن شعر کارهای



تحقیقی نیز انجام میدهد که از جمله آن فیش‌هائی دربارهٔ فرهنگ شاعران ایران است که در دست تهیه دارد.

غزل زیر از اوست:

به زخم حادثه‌ها التهاب را مانی	در این بلندی یلدا شهاب را مانی
کلید قفل سکوتی صفای آئینه‌ای	برای حل معما جواب را مانی
نمود سبزه و باغی بوقت دلتنگی	روان و رویش باغی و آب را مانی
به جلوه‌ای که نمودی هراس شب پیداست	به شهر خفته دلان انقلاب را مانی
صدای بال کبوتر نوید آزادی است	برای شب زدگان آفتاب را مانی
حضور شب پره‌ها را نمیکنی تمکین	برای دشمن مردم طناب را مانی

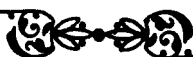
بنام عشق سرودی به زیر لب داری
نیایشی که شود مستجاب را مانی

ایرج قنبری (معاصر)

در تنکابن متولد و تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ادامه و در اداره ارشاد شهر زادگاه خود بکار اشتغال ورزید و مسئول انجمن شعر و گروه موسیقی آن اداره می‌باشد و در اکثر زمینه‌ها شعر دارد و اشعار زیر از اوست:

بر بال نسیم

تن پوش مخمل ستاره	روشن ز تو منظر نظاره
چون آینه آنچنان زلالی	کز چشم تو میچکد ستاره



در مقدمت ای سپیده بر دوش گل می شکفت بیک اشاره
 پیراهن دل به سوگت ای سبز چون دامن غنچه پاره پاره
 بر بال نسیم می شکوفی چون عصر ملایم بهاره
 ای جلوه روشن نجامت
 در خاطر ما تونی هماره

تبرستان

چشم بارانی

این جلوه مهری که پیشانی توست وین روح نسیم یا که عربانی نیست
 ای نبض طراوت سحر در نگهت خورشید اسیر چشم بارانی تو است

ک

کافر مازندرانی

ملاحمد مازندرانی متخلص بکافر

غزل نمکین زیر از اوست:

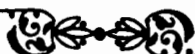
هر کجافکرتو و ذکر جهان این همه نیست
 آری آنجا که تویی کون و مکان این همه نیست
 شعله در خرمن عشقت زده بلبل ورنه
 سوزش ناله تأثیر فغان این همه نیست



کوهکن تا بدل اندیشه شیرین دارد
 گر ز مژگان بکند کوه گران این همه نیست
 از دو بینی بگذر تا بحقیقت بینی
 که میان حرم و دیر مغان این همه نیست
 گر نشان خواهی از او نام و نشانی مطلب
 که بر اهل طلب نام و نشان این همه نیست
 چهار تکبیر بزن زانکه به بازار جهان
 بایع و مشتری و سود و زیان این همه نیست
 جام می را منه از دست تو (کافر) زینهار
 که مدار فلک و دور زمان این همه نیست

دکتر کاسمی (معاصر)

دکتر نصرت‌الله کاسمی طبیب - شاعر - مترجم - نویسنده - محقق فرزند
 مرحوم اسداله کاسمی است که در سال ۱۲۹۱ متولد شد پدران و بنی اعمامش از
 مستوفیان و وزیران و خاصان پادشاهان و صاحب درایت و فضل و از طرف مادر نیز از
 نوادهای کریم خان زند می‌باشد.
 این شاعر بزرگ که در قصاید غرا و شیوایش از سبک خراسانی استفاده میکند
 اشعارش مشحون از مفاهیم عالی و معانی و بدیع و بسیار پرمحتوی و شیرین است.
 دکتر کاسمی در تحصیل بسیار کوشا و ساعی بود و اکثراً حائز رتبه اول میشد
 و دوران دانشکده را نیز بهمین ترتیب گذراند و سرانجام باستادی آن دانشکده درآمد
 که عده‌ای از پزشکان معروف این زمان از دانش فراوان این استاد استفاده شایانی برده و
 بهره‌مند شدند علاوه بر استادی صاحب مقامات دیگر این مملکت نیز بوده است و
 بعلت دارا بودن اطلاعات وسیع ادبی و علمی بعضویت فرهنگستان ایران برگزیده شده
 با توجه باشتغال زیاد از هر فرصتی برای ترجمه و تألیف و سرودن اشعار شیرین استفاده



میکرد که کتابهای زیر نمونه فعالیت و پشتکار این استاد گرانمایه می‌باشد:

- ۱ - آنچه باید یک دختر جوان بداند (ترجمه)
 - ۲ - کتاب راه خوشبختی (ترجمه)
 - ۳ - آنچه باید یک جوان بداند (ترجمه)
 - ۴ - آخرین اطلاعات راجع به ویتامینها
 - ۵ - کتاب سه نامه (ادبی)
 - ۶ - مهر مادر
 - ۷ - غدد مترشح داخلی و بیماریهای آن (طبی)
 - ۸ - یک دوره نامه پزشکی ایران و ۲ سال مجله پزشکی درمان و چند دوره نامه دانشکده پزشکی که بمدیریت ایشان منتشر شد.
- مقالات ادبی و تاریخی فراوانی که با قلمی شیوا و نثری دلنشین و اشعاری نغز و استادانه که از فصاحت و بلاغت و معانی و بیان برخوردار است. در اکثر مجلات ادبی و مشهور از ایشان بچاپ رسید. که الحق گویای صادقی از باریک‌بینی و مهارت این استاد گرانمایه در صنعت شعر می‌باشد.
- در زیر اشعاری چند از این استاد دانا آورده میشود:

چشمان او

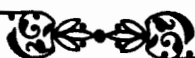
دل در هوای تو در سینه‌ام پر میزند
 چون مرغ مانده در قفس بر بام و بر در میزند
 از یک طرف اشک روان جسمم بطوفان میکشد
 و از یکطرف سوز نهان بر جانم آذر میزند
 گویم که ما هم از سفر امروز آید بی‌خبر
 هر بامدادن کز افق خورشید سر بر میزند



لیکن چو روز آید بسر شب آید و بار دگر
 در هجر رویش چشم تر آتش بجان در میزند
 امشب ز هر شب بیشتر هجرت زند در دل شرر
 این شعله بی شک تا سحر در خشک و در تر میزند
 یا امشب از شبهای پیش دل بیشتر میسوزدم
 یا اینکه امشب مرغ حق فریاد بهتر میزند
 زان چشم زاغ و موی بور تا گشته ام مهجور و دور
 در هر نگاهی صد مره در دیده نشتر میزند

زن کیست

از شاهکارهای خداوند	زن کیست شاهکاری دل‌بند
این چیره دست چهره دل‌بند	در کارگاه صنع بسی بست
بر کارگاه خود نظر افکند	روزی که نقش زن بدر آمد
با زن یکی جلوه همانند	دید اندر آن میان نتوان یافت
بر تار و بودش از چه پراکند؟	شد در شگفت کاین همه خوبی
اینگونه خوب کرد خوشایند؟	وین آفریده را بچه علت
با کیزه تن چو برف باسفتند	گلگونه رخ چو غنچه باردی
با قامتی چو سرو برومند	با گیسونی چو سنبل پیچان
در لعل او نهان شکر و قند	از چشم او عیان هوس و عشق
نقش آفرین دست هنرمند	الهام بخش خاطر شاعر
روشن کن جهان شکر خند	نیرو فزای جان به تکلم
وز خرمی چو دامن الوند	از نازگی چو صبح نشابور
سنگین بها چو معدن یا کند	والا گهر چو کان زمرد
رونق شکن ز سفد و سمرقند	آتش فکن به بتکده چین



یکجا نشاط خاطر عارف
 چون نیک بنگریست بزن دید
 او را پسند کرد و بدو بست
 ای زن تو چون پسند خدائی
 سرمایه ساز صدق و صفا را
 تو آبروی خلقت اوئی
 در دست مرد ملعبه بودن
 هشپار باش و خویش نگهدار
 چون قدر خویشتن به ندانی
 تو مقصدی ز خلقت مقصود
 جفتی گزین که طاقی و شهوت
 بیگانه را بران ز حریمت
 خانه اگر چو دل نبود پاک
 ور پاک شد مکان خدات
 در خانه شور و عشق برانگیز
 از ره مرو به لحن مخالف
 ارزش تو را بجامه نباشد
 زینت تو را بعشق به تقوی است
 پرهیز را بعشق به پیوند
 خرم زنی که هست بگیتی
 زیباترین نگار جهان چیست؟
 دارم امید آنکه بگیری
 زین شعر کز بلندی و پاکی
 در وصف تو بلفظ به معنی

یکسو بلای جان خردمند
 خلقت ز نقش اوست کرامند
 دل را و مهر را از دگران کند
 خود را بدام شیطان میسند
 یکسو گذار جادو و ترفند
 مگذار کابروت بریزند
 بالله که از تو نیست خوشایند
 از مکر و ریسو مردم پرفند
 خواهی چرا که قدر تو دانند؟
 از خلقت تو است به پیوند
 باشد بسان آتش اسپند
 چون زاغ از کمین جگر بند
 غرقابه‌ایست از لجن و گند
 دور از مهات ماندن تا چند
 چون موبدان به نغمه پا زند
 برند اگرچه بند تو از بند
 سوگند میخورم به تو سوگند
 خوش آنکه دل از این دو بیاکند
 چونان ز ره فراز کژاغند
 تنها بشوی خود خوش و خرسند
 زن در کنار شوهر و فرزند
 از گفته درست یکی پند
 باشد چو برف تیغ دماوند
 به زین کسی نگفت و نگویند



در یک دو شایگان شد و تکرار
از لفظ دل بمعنی در بند

اختیار دل

عاشقی گفتا به معشوقش چنین که اگر چه نیست چون تو نازنین
لیک گر دانستمی من خوی تو کی چنین دل بستمی بر روی تو
گفت معشوقش بحال ریشخند گر بدست تو است دل بر کس میند

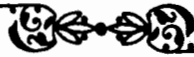
کیا افراسیاب چلاوی

یکی از شجاعان و رزم‌آوران مازندران بود که با حيله و غدر شوهر خواهر خود
حسن فخرالدوله آخرین حاکم خانواده باوندیان را کشت و خود بجای او به حکمرانی
آمل نشست کیا جلال متمیر که حاکم و سردار فیروزکوه بود بانتقام قتل ملک با
افراسیاب چلاوی بزد و خورد پرداخت ولی سرانجام بهزیمت رفت و کیا افراسیاب در
محاربه که با هواداران سید قوام‌الدین کرده بود کشته شد وی بزبان طبری شعر میگفت
دو بیت زیر که از اشعار زیبای طبری است از اوست:

ملک رستم‌دار پسر شاه غازی آمل بنه‌تونشی گیتی وازی
مردان جنگی دارمه اسبان تازی پره فر سیومه من باین درازی

ترجمه:

ای شاه ولایت رستم‌دار (از توابع مازندران که امروز بنام نور و کجور معروف
است) پسر شاه غازی سرزمین آمل آنطوریکه تو تصور کرده‌ای گرفتن آسان نیست و
اندیشه تو در این باره باطل است زیرا که من مردان جنگی و اسبان تازی دارم و رئیس



قبلیه فرسیو هستم با قدر و منزلتی بزرگ.

غلامرضا کبیری (معاصر)

در سال ۱۲۹۸ شمسی در ساری متولد و تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ادبی ادامه داد و در فرهنگ ساری بکار اشتغال ورزید فعالیت ادبی خود را با همکاری مرحوم محمود بهروزی شاعر معاصر در روزنامه کنار دریا آغاز کرد و اشعاری بامضاء مستعار در سحر و دریا منتشر نمود. در اثر مطالعه در دواوین شعر او تتبع در اشعار استادان سلف مهارت شایان توجهی در سرودن شعر پیدا نموده که غزلیاتی شیرین و ابیاتی پرمحتوی و قابل قبول سروده که حاکی از ذوق سلیم و شور و حال درونی این شاعر خوش سخن می باشد و یا آشنائی بعلم موسیقی ترانه های زیبای محلی سروده که در رادیو یا آهنگ خواننده های خوش صدا پخش شد این شاعر توانا و زبردست از حسن خلق و ادب ذاتی برخوردار است که معاشرتش دلپذیر و خوش آیند می باشد. چند قطعه از اشعارش در این دفتر بیادگار آورده میشود:

بانگ نای

کیست این خنیاگر شورآفرین	کز نوایش معبد دل پر صداست
زخمه اش درد است و درمان نیز هم	زین سبب با تار جانم آشناست
مستی من گرمی آتش از اوست	زو جهان را لطف وهستی را صفاست
بال و پر میسوزد او پروانه را	شمع از او تا سحر گریان بپاست
من اگر بی باده مستی میکنم	نشسته من زان نوای جانفزا است

«آری آری علت عاشق جداست

عشق اضطراب اسرار خداست»

درد و سوز عشق را لازم که او طعنه بر آسودگیها میزند



عشق بر سیمای زشت زندگی هر زمان نقشی فریبا میزند
 هر که سر در پند سودائی سپرد هفت شهر عشق را پا میزند
 راحت جان اوست تسکین بخش دل آتشی کان چشم شهلا میزند
 نیست پروایش ز موج حادثات هر که چون ما دل بدریا میزند

«عشق رهزن کوره ما میزند

گو بزن الحق که زیبا میزند

آه از این مستی که بر جانم نشست آه از این آتش که بر قلبم فتاد
 هیچ می را این چنین مستی نبود هیچ آتش این چنین گرمی نداد
 خرم آن کلکی که یاد از عشق کرد ای خوش آن دستی که این بنیان نهاد
 پیش از این ما را خرد دریند داشت دور باد آنروز گاران دور باد
 شعر از او نغمه از او حال از اوست وه که این معنی چه خوش گفت اوستاد

«آتش است این نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد»

قصه بازگشت

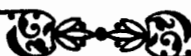
دوستان مرغ سفر رفته ره لانه گرفت
 دیده برگشت و گذر بست و دل از دانه گرفت
 در سفر لذت آزادی پرواز چشید
 زین برافراشته داد دل دیوانه گرفت
 بر سر هر گل و هر شاخه که میخواست نشست
 هر کجا خواست دلش چهچه مستانه گرفت
 سرخی از دید ز لب بود و ز گل بود و ز می
 نه که از آتش بیداد بکاشانه گرفت



حرف خون خوردن و خاموش نشستن آنجا
 سخنی بود که بی‌رنگی افسانه گرفت
 نه بزل‌فی اثر از تاب پریشانی دید
 نه کس از ساقی غم باده به پیمانه گرفت
 ساز کرد آنچه دلش خواست غزل خواند و سرود
 تا سرانجام دلش حسرت ویرانه گرفت
 آری افسون وطن می‌سترد رنگ بهشت
 سخت مشکل بتوان انس به بیگانه گرفت
 در جلای وطن ار دید خلاصی سعدی
 (سحر) از حب وطن راه بسوی خانه گرفت

ای شعر من

پژواک شکوهمند وجدانم	ای شعر من ای چکیده جانم
ای شاهد خلوت شبستانم	ای هدیه سیر و گشت اندیشه
ای آینه عیان و پنهانم	ای در تو تجلی بدو خوبم
ای رخشش آذرخش ایمانم	ای نکبت بوستان ذوق من
بی‌نور تو شمع کشته را مانم	تو از منی وجدانی از من
آنگاه که نشکنی پایانم	تو چون جوانه میزنی با غم
با نغمه تو هزار دستانم	بی‌زمزمهات سه تار خاموشم
کز تست وثاق دل چراغانم	تشویش ز ظلمت سکوتم نیست
دادی تو طراوت بهارانم	این بس بود که در خزان عمر
در چاره خویش درمانم	چون طبع هوای زابشت گیرد
گردند هزار واژه فهمانم	صد معنی نو بذهن من تازد



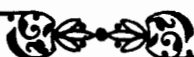
تا زایش تو ندارم آرامش
پس نیست خلاف کز ترا از صدق
اکنون بسوی رسالت وقت است
ای زاده علم و عقل و احساسم
یا جهل و خرافه و ستم بستیز
آهنگ رهائی سفر سر کن
آتش بسرای شب ستایان زن
زین گونه سخن بقیه پر گل کن
با دغدغه دست در گریبانم
فرزند عزیز طبع خود خوانم
یک لمحہ سیر قلم بگردانم
زنهار ز حق عنان میچانم
دم زن ز وطن که عاشق آنم
از یأس گلیو که زان گریزانم
گو از ستم خرد ستیزانم
رنگی ز صفا بزن بپایانم
بشکن قلم از نسی رفیق ره
من شأن سخن جز این نمیدانم

سید محمد علی کاظمی سنگدهی (معاصر)

در سال ۱۳۳۰ در روستای زیبای سنگده که یکی از قراء بتافت دودانگه شهرستان پل سفید است متولد و تحصیلات خویش را تا اخذ رشته مهندسی (راه و ساختمان) به پایان رسانید.

کاظمی علاوه بر مسائل حرفه خود که در آن زمینه تخصص دارد در شعر و نویسندگی دست داشته و با ذوق سرشاری که دارد اشعاری نیکو و نوشته‌هایی قابل توجه از خود بیادگار میگذارد و تخلص شعری خود را شروین قرار داد از جمله از نوشته‌ها و سروده‌هایش عبارتند:

- ۱ - آدم در زمستان (رمان)
- ۲ - گنج در ویرانه
- ۳ - آئینه‌های شکسته (سفینه غزلیات)
- ۴ - منظومه چگل (تاریخ منظوم مازندران)
- ۵ - سالهای تبعید در خانه (رمان)



منظومه چگل (تاریخ منظوم مازندران) بسیار با دقت و استادانه سروده شد که حاوی بسیاری از لغات اصیل مازندرانی است.

غزلی از آینه‌های شکسته

ز شراب و از شبی بد سر پیچ و تاب دارم
 نه شکن شکن چو موییت همه اضطراب دارم
 منگر به ضیمرانم ز جنون بید مجنون
 نگهی به خاک دارد سر آفتاب دارم
 نه نظر بکاخ دارم نه دلی فراخ دارم
 به نیاز ماهرونی کپری پر آب دارم
 ز زمانه آزمودم همه جا سراب باشد
 چه کنم که عکس آن مه به همین سراب دارم
 اثری ز قطره دارم که به عشق دیدنیها
 بنمود صنعتی را که یکی حباب دارم
 نه دلیر آمد ستم به سریر جاه و دولت
 نه کمر به خرقه بستم ره ناصواب دارم
 لبیت آتش است اما بدلم اثر ندارد
 که جهنم است اینجا تب بی حساب دارم
 چه کنم که آتشی به شهاب می‌نمائی
 نظرم به آب باشد صفت ار سحاب دارم
 همه دم عذاب دارم خوشم و شراب دارم
 «ز گلی که بو ندارد طمع گلاب دارم»
 ستمی از این فراتر نکند یکی ستمگر
 به خیال خواب و آبی دل خود خراب دارم



منوچهر کلبادی (معاصر)

نوهٔ پسری سردار جلیل که یکی از متنفذین و مالکین بزرگ مازندران بود و در سال ۱۳۱۳ در زادگاه خود ساری فوت نموده است راجع بابل کلبادی صدرلاشرف در کتاب خاطرات خود که برای رسیدگی باختلافات ملکی سردار جلیل بمازندران آمد چنین نوشته است «میرزا محمدخان کلبادی جد سردار جلیل از مهاجرین قفقاز بود که در زمان فتحعلیشاه بعد از جنگ روس و ایران و تصرف روس‌ها در شهرهای قفقاز با چند نفر از طایفه خود بایران آمده و دولت دو ملک از خالصه مازندران را برای معاش باو داده و املاکی هم خریده و بعد از فوت او پسرهای او نیز املاکی خریده و همطایفکی آنها اینطور بود که تمول و املاک همه دست یک نفر رئیس طایفه بوده و دیگران حتی برادرها سمت نوکری رئیس طایفه را داشته‌اند و رئیس طایفه بهر کدام مقرری میداده است. بنابراین یک قسمت از املاک سردار جلیل متعلق بطایفه و یک قسمت که خریداری بود خاص ورثه اوست.»

منوچهر کلبادی مردی باهوش و اهل مطالعه بوده که میگویند کتب خطی و چاپی بسیار نایابی در کتابخانه خود داشته و اشعار را نیکو میسرود و اگر دچار بیماری خانمانسوز نمیشد علاوه بر اینکه وجودش منشاء اثر مثبت بود در زمینه سرودن شعر نیز آتیه‌درخشانتری در پیش داشت با این وصف در سرودن غزل تخیل و باریک بینی قابل توجهی داشت که در زیر یک غزل او را بعنوان ساحت عقل می‌نویسد:

ساحت عقل

در همه شهر چو من عاشق شیدانی نیست
خوشر از نقش تو امروز تماشائی نیست



امشب ای دوست بروی تو بهشتی دارم
 به دو چشمت که دگر حسرت فردائی نیست
 عشق دور است ز آرایش آغوش و کنار
 جز نیاز من و ناز تو تمنائی نیست
 اشک جانسوز و دل سوخته در کشور عشق
 هست بسیار ولی رسم مداوائی نیست
 صفت یاسمن و لاله و نسرين چه کنی
 که به آفاق چو روی تو دل آرائی نیست
 رفتم از کوی تو ای عقل که میدانستم
 اندر این وادی تاریک شناسائی نیست
 عقل ای جاهل غافل که ز خود بی خبری
 در همه ساحت تو دیده بینائی نیست

کامیاب (معاصر)

قربانعلی کامیاب فرزند محمد رفیع پازواری متخلص بکامیاب است که از سال تولد و فوت او اطلاعی در دست نیست مقدمات علوم زمان را نزد پدرش که از افاضل و دانشمندان زمان بود فرا گرفت و پس از سفری بعراق عرب نزد استادان بنام و مدرسین معروف آنسامان به تکمیل معلومات خویش پرداخته و از خرمن معارف اسلامی خوشه‌ها چیده و با کوله‌باری از معلومات و دانستنی‌های با ارزش به میهن خود معاودت نموده است.

کامیاب طبعی شیوا و شیرین داشت و با مطالعه دواوین و اشعار شعرای بنام ذوق بی‌پایان خود را پرورش داده و اشعاری بسیار وزین و با حال سرود و چون گرد مدح نمی‌گشت و یا علو طبع و بی‌اعتنائی با بزرگان و سردمداران روز برخورد میکرد جو نامساعدی برای خود ایجاد کرد که مدتی را در بابل زندانی و پس از رهائی از



زندان بلنگرود عزیمت و با کمک یکی از بازرگانان اهل ذوق بنام محمدحسین امین‌التجار جلد اول کتاب عمان البکارا که در مرثیه بزرگان دین که بین سال ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ سروده و در سال ۱۲۷۶ به چاپ رسانید. کامیاب شاعری توانا و پر قدرت بود که موازین شعری را رعایت و در صنایع آن واقعاً کامیاب و استاد بود. اشعار زیر از کتاب معین‌البکا آن شاعر توانا برگزیده و انتخاب گردید.

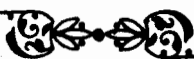
تبرستان

در مفاخره از خود
www.tabarestan.info

عمان طبعم موج خیز از آه نیسانی من
هر لطمه‌اش بحری بود از اشک طوفانی من
از گوهر معنی پراست‌الفاظ این دریا دلی
غواص باید تا کشد گوهر بآسانی من
تاریخ عمان‌البکا از کامیاب شد که گفت
عمانی از در پر بود بر درِ عمانی من

یک غزل

گر بخط عذار من جلوه کند هوای تو	تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو
بر گل زخم‌های من	پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو
بر سر نغمش من	جور همه جهانیان میگشم از برای تو
از پی مهر میدهم نقد روان و جنس تن	این همه نقش میزنم در طلب هوای تو
تیر همه به تن تیغ همه بسر برم	قال و مقال عالمی میکشم از برای تو
بر سر کوی تو نهم از هوس وفا سری	کاین سریر هوس شود خاک در سرای تو
خاک مرا کجا برد باد ز کوی تو برون	کاتش و آب من بود راحت تو رضای تو



فیض گدای کوی تو هست بوصل ترک سر رود بسلطنت رسد هر که بود گدای تو
 گر همه (کامیاب) شد بلبل نغمه سنج من
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخنسرای من

یک رباعی

آنسر که در او خیال جانان باشد در کوی وفا چو گوی چوگان باشد
 چون از ره عشق پا نهد از پی کام اول گامش گذشتن از جان باشد

کوکب مازندرانی

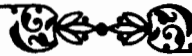
سیداحمد که در دوره ناصرالدین شاه میزیست از اهالی بارفروش ده (بابل
 فعلی) بود و مدت زمانی سمت نقابت داشت و گه گاه شعر نیز میگفت.

رباعی زیر از اوست

ای آنکه گرفته مدعی جا بدرت آید گه و بیگاه چو آید به برت
 کا کل مفشان شب مخور با او می در خواب مشو ورنه رود گردسرت

کوچک شیادهی (معاصر)

سید آقا کوچک فرزند عبدالله در سال ۱۲۵۸ در شیاده که یکی از روستاهای
 بخش بندپی است متولد و پس از گذراندن عمری دراز در سن ۹۰ سالگی درگذشت.
 دوران تحصیل را در مراکز علمی آنزمان سوادکوه (دهستان لفور) و هم چنین
 در محضر درس حجت الاسلام اشرفی در بابل و با مسافرت به شهرهای عراق عرب



گذرانده و بموطن خود مراجعت و یا مور شرعی و ترویج تعالیم اسلامی پرداخته و در ارشاد مردم تلاش فوق‌العاده‌ای داشت.

این شاعر که تخلص خود را از نام خود قرار داده بود در سرودهای خود از مسائل فقهی و عرفانی و مراشی اولیای دین مطالبی عنوان داشت و تقریباً غزلیات خود را که متأسفانه اکثراً با لغات و کلمات تا مأنوس و مهجور ترکیب یافته بود به دنباله روی از حافظ که در یکی از غزلیات خود این مطلب را عنوان نموده سروده است.

غزل بلحن عراقی چو حافظ شیراز سرود کوچک مازندرانی بتار رباب
در زیر مطلع و مقطع چند غزل آن شاعر مغلق گویا که تصور می‌رود در
سرودن اینگونه اشعار تمرد در خودنمایی داشته آورده می‌شود.

مطلع

ثوب ثواب هر کس از لوٹ شد ملوٹ الا به دلبرانم هرگز نشد مخبث

مقطع

کوچک غزل سروده است در بحرهای موزون الا نمی سروده است بحر حقیقت و مخبث

مطلع

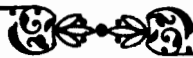
تا روی تو پنهان شد ای ماه فلک رفعت کاهید مه گردون رفته بزمین برکت

مقطع

قهرتوزند آتش بر جان همه دشمن لطف تو باین کوچک بردوست کند رحمت

کوهساری طبری

یکی از دانشمندان و حکمای معروف دوره سلجوقی است که در آمل ساکن بود ولی بنا بنوشته رضا قلیخان هدایت کوهسار یکی از بلوک گرگان بوده و می‌گویند که اصل این شاعر از آنجاست.



دو بیت زیر از اوست:

نه روز وصال را از تو خُرمی نه تیره شب هجر تو را بی غمنی
نه در گره وعده تو محکمی کس چون تو ندیده بی وفا آدمنی

دکتر صادق کیا (معاصر)

دکتر محمد صادق کیا فرزند احمد کیا از اهالی نور مازندران است (مقتدرالدوله) در سال ۱۲۹۹ در تهران متولد و مراحل تحصیلی را تا اخذ درجه دکترای زبان و ادبیات ادامه و بتدریس زبان و ادبیات پهلوی اشتغال ورزید. و مطالعاتش بیشتر در پیرامون ادبیات و زبانهای ایرانی است که آثاری از خود در این زمینه‌ها بشرح زیر منتشر نموده است:

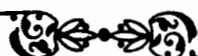
۱ - کشت دپیره (درباره خط کتیبه‌ها و سکه‌ها و مهره‌های دوره اشکانی و ساسانی) شماره پنج ایران کوده.

۲ - واژه‌نامه‌های زبانهای قدیم استرabad با شرح حال و آثار فضل‌الله گرگانی (استرabadی) مؤسس فرقه حروفیه و اطلاعاتی درباره حروفیه از انتشارات دانشگاه تهران.

۳ - مقالات متعددی درباره زبانهای قدیم ایران و لهجه‌های کنونی آن و حروفیه و نام‌های (الف) تعد هفت آشیان و آگاهیهای تازه از حروفیان (ج) سه واژه پهلوی (د) یادداشتی درباره گویش فرویکی (ه) چند واژه درباره خسرو قبادیان وریدگی (و) کهنه‌ترین دست‌نویس لغت فرس اسدی طوسی (ز) واژه‌های مغلوب عربی از انتشارات دانشگاه تهران.

۴ - نقطویان یا پسیخانیان جزوه شماره ۱۳ (ایران کوده)

۵ - ماه فروردین روز خرداد ترجمه یکی از یشت‌های پهلوی با اصل متن پهلوی و واژه‌نامه آن با شرح و توضیحات.



۶ - داستان جم (شماره ۶ ایران کوده که با همکاری دکتر مقدم نوشته است و نوشته‌های دیگر).

بیشتر مطالعات این استاد پرمایه در رشته زبانهای ایرانی است و درباره زبان مازندرانی و زبانهای محلی دیگر ایران بطریقه علمی تحقیقات دامنه‌دار و شایانی نموده است.

و گه گاهی اشعاری بصورت قصیده میسازد که در آن کمتر از واژه‌های بیگانه استفاده میکند مانند قصیده شیوای زیر:

بهمنجت

خیز و بیار باده دوشینم
ز آن آتش باده دیرینم
آتش خوش است آتش چوبینم
ای مهر تابناک نگارینم
رخشنده تر ز آذر برزینم
می ده بتا بساغر زرینم
ای دون بکوش شبی بر آئینم
این بارگاه فرخ پیشینم
کز دودمان قارن و شروینم
از چهر پاک بابک و افشینم
بر آن سرم که یک سره بگزینم
پایان آن به پیش جهان بینم
راهی که راست بود همی بینم
از دیر باز بر دل شد دینم
با آن شکوه دیرین ننشینم

بهمنجنه است ای بت شیرینم
با آتشان رخان تو می باید
تا روزگار بهمن و دی باشد
شادانتر آی و خرم و خندانتر
در ده بجانم باده گلگونی
شاهانه نوش کرد به باید می
از سرزمین و مردم ایرانی
کز فر نامدار نیاکان است
فرزند راستینم و خود دانی
زین پهنه بزرگ دلیرانم
سنجیده‌ام بر آنچه پدر کرده است
چون گردم از رهی که پدیدار است
بگشوده است دیده جان من
خواهانی بزرگی او بنشست
اندیشه ناک و دردکش و نالان



شہپر گشودہ زرین شاہینم
باید بداشت خوب و تا بینم
ای موی توبہ از گل و نسرینم
بہتر ہزار بار ز پارینم

کوشم کہ تا درفش جہان گردد
بہمنجہ کز آن پدران باشد
افروز آتشی و گلی افشان
آئین حسن دار بتا امشب

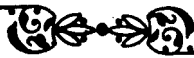
گ
www.tabarestan.info
تبرستان

گلشن (معاصر)

اسماعیل گلشن پس از خاتمه تحصیل در رشته ریاضی در آموزش و پرورش
بہشہر بکار تدریس اشتغال ورزیدہ با اینکہ گلشن با اعداد و ارقام سر و کار دارد با این
وصف از شعرای خوب و غزل را شیوا و سلیس میسراید کہ در زیر یک غزل و یک
بند از شعر بندہائی از حماسہ کربلا را کہ بسیار با حال و روان سرودہ نوشتہ و آنہا را
زیب این دفتر قرار میدہد.

شرار درد

این نہ من باشم کہ جانم از شرار درد سوخت
ہر کہ چون من در درون سینہ غم پرورد سوخت
سینہام از آتش عشق سبہ چشمی گداخت
جان من از آتش و آہ دل پر درد سوخت
گرمی محنت اگر چہ ہر دلی شورد ولیک
پیکر من از شرار و سوز آہ سرد سوخت

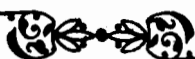


عهد آوردم بجا و سوخت سر تا پای من
 گونیا هر عاشقی عهدی بجا آورد سوخت
 آنقدر دارد اثر آه دل جانسوز من
 هر که بر من از رحمت نگاهی کرد سوخت
 همچو من آزرده در پهنای گیتی (گلشن) است
 چون دلش همچون دل مجنون صحرا گرد سوخت

حماسه کربلا

لیک دانم که سخن از خون است	من ندانم که در آنجا چون است
این همان کرب و بلا هامون است	سرخ جام شفق از آنجاست
سخن از زندگی مجنون است	صحبت گلشن صحراها نیست
اینکه از طاقت ما بیرون است	شرح این حادثه چون باید گفت
که ز سر تا بقدم گلگون است	لاله سرخ شهادت چون است
وین چه دردی است که در گردون است	این چه شوری است که در جان افتاد
دل یاران همه دیگرگون است	و ندر این آتش بیداد ای دوست
تا توان حکمت افلاطون است	عقل افتاد از این کار از کار
که بچشم همه عالم خون است	مگر آنجا چه کسی را کشتند

کشته شد کشته حسین بن علی
 یادگار خلف لم یزلی



محمد کاظم گل باباپور (معاصر)

در سال ۱۲۹۹ در بابل متولد و پس از تحصیلات با استخدام اداره آموزش و پرورش درآمده بکار تدریس اشتغال ورزید و چون علاقه مفردی بزبان طبری داشت از همان دوران تحصیل تتبعات و تحقیقات مفصلی در پیرامون این زبان بعمل آورد که چند جلد کتاب در این زمینه منتشر کرد. بزبان طبری اشعار شیوائی دارد و رباعیات چند راجع به کیجا (دختر مازندرانی) سرود و شعر طبریش پر آب و رنگتر از شعر فارسی اوست.

شعر طبری زیر از اوست:

شویه لشکر بیموسوته جادر بیه	اسا دیگه آفتاب شاهی بکردن سربیه
دشت و صحرا لینکاخامیر بینه آب نفیر	زمین و زمان همه تا شوته دس بیه اسیر
انه گاو گذر مه گوش کرون کله ونگ	خامیری لشکر دشت و صحرا ره بیه چنگ
پیه کلیه نه و نی دله صدا هم بیومو	شالون بشو بنو و سگون لشو و لشو
بمیونه شه کلوم گوون و کپسنون رمه	صاف آسمون ستاره دیار بیه همه

فکرو خیال (گل باباپور) فروورنه فرونه فرو

دونشمندهانه وه هر شو فکر کنه و هر شو

برگردان:

اینک دیگر فرمانروائی آفتاب بپایان رسید. سپاه شب فراز آمد و روشنی از جهان بدر رفت و زمین و زمان تمام اسیر دست شب شدند. دشت و صحرا و کشتزار خاموش و بی آوا گشتند. سپاه خاموش دشت و صحرا را به چنگ آورد. گاه گاه گلبانک شالیگران بکوشم میرسد. زوزه شغالان و عوعو سگان. صدای تو دماغی جغد نیز بکوشم میرسد. ستارگان آسمان صافی همه پدیدار گردیدند. رمه گاوان و



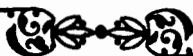
گوسفندان به آغل بازگشت (دریای) اندیشه و خیال (گل باباپور) را در (خود) فرو
می برد دانشمندانه می اندیشه:

علی گل عموئی (معاصر)

علی گل عموئی در سال ۱۳۳۱ در ساری متولد و تا اخذ دیپلم طبیعی در
مدارس شهرستان ساری به تحصیل مشغول و با استخدام سازمان منطقه ای بهداشتی استان
مازندران درآمده و در ضمن بدانشگاه علامه طباطبائی راه یافته و رشته بهداشت عمومی
را انتخاب و مشغول تحصیل می باشد گل عموئی که تخلص شعریش واثق می باشد در
بیشتر زمینه ها شعر سروده که در زیر غزلی از این شاعر نوشته میشود:

ناز چشم

بنازم ناز چشمت را شرر افکنده برجانم
چه خونهای هدر کردی ز نام چشم خود دانم
من از ناز نگاهت رازها دانستم از عالم
کنون دربند چشمانت فتاده دین و ایمانم
من آن مستم که نوشیدم شرابی ز آن دو لبهایت
کز آن مستی زدم بر همه هستی دورانم
اگر رندم نیم در کوی زهاد و ریاکاران
وگر در جمع زهادم کنون بنگر پشیمانم
ز کامت باده نوشیدم ز لعلت بوسه برچیدم
ولی در دام عشق تو چو مجنونی پریشانم
شراب بوسهات بین پای تا سر پیکرم افروخت
شرار پیکرم بنگر که ملک جان بسوزانم



مرا جز کوی عشق تو نباشد منزلی دیگر
 کجا جویم تو را ای جان توئی هم جان و جانانم
 بخوان بر سر سفره قلبت مرا و دست من بگیر
 که من بر خوان پر انعام تو ناخوانده مهمانم
 گمانم آیه اعجاز در وصف تو شد نازل
 که هر دم چون مسیحا میدهی بر این تنم جانم
 بیا کز باغ اندامت به چیند میوه‌ای (وائق)
 که گوید لحظه‌ها ترسم بمیرد این گلستانم

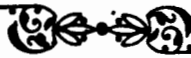
محمد حسین گلچین (معاصر)

گلچین در سال ۱۲۹۶ شمسی در شهر نهاوند از یک خانواده روحانی متولد و تقریباً تمام ایام عمر خود را در ساری گذرانده و اشعاری نیز بزبان طبری سرود و سرانجام در سال ۱۳۶۱ فوت و در آرامگاه ملامجدالدین ساری بخاک سپرده شد. بیشتر اشعار گلچین در پیرامون مصائب و بلایائی که به خانواده عصمت و طهارت وارد آمده می‌باشد و در ضمن اشعار فکاهی میسرود که بنام قزل‌باش در روزنامه فکاهی توفیق بچاپ میرسید. گلچین با کسب معلومات قدیمه در ژاندارمری ساری با درجه نظامی بکار اشتغال داشت.

شعر زیر از اوست:

حب وطن

گر رسد دشمنی برای وطن	جان خود میکنم فدای وطن
دشمن دشمنان ایران را	آشنایم به آشنای وطن
آنچه دارد وطن برای من است	و آنچه من دارم از برای وطن



رایت خضم بر زمین فکنم بر فرازم به مه لوای وطن
 سرو جان باختن ندارد قدر پیش قدر وطن بهای وطن
 می پرستم خدا و میدارم دوست میهن خویش و پیشوای وطن

ل
 تبرستان
 www.tabarestan.info

قاسم لارین (معاصر)

فرزند احمد رچمیان که در سال ۱۲۹۳ در شهرستان بابل زاده شد و دوران تحصیل را در مدرسه احمدی و دبیرستان شاهپور بابل و دبیرستان معرفت (دارالمعلمین تهران) و بالاخره سال پنجم و ششم متوسط را در دبیرستان بابل (پهلوی) به سال ۱۳۱۴ به پایان رسانیده و در خارج به تکمیل زبان فرانسه پرداخته و در سال ۱۳۱۶ بتدریس زبان فرانسه در دبیرستان شاهپور بابل اشتغال ورزیده و در سال ۱۳۱۹ پس از انجام خدمت وظیفه مترجم زبان فرانسه در اداره کل دخانیات شد و در آخر سال ۱۳۲۰ از کار دولتی کناره گیری و بکارهای آزاد مشغول و وارد کارهای مطبوعاتی گردید و در همان سال روزنامه جهان فردا را انتشار داد.

لارین تألیفاتی بشرح زیر دارد:

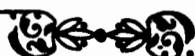
- ۱ - کتاب من و تو ۲ - جلد اول کتاب لات ۳ - زن مست ۴ - چگونه سیاستمدار شدم ۵ - بازگشت ۶ - اندیشه های سایه دار.

و هم چنین نمایشنامه های بشرح زیر نوشته که در بابل به نمایش گزاریده شد:

- ۱ - زهر و منوچهر ۲ - عشاق جانی ۳ - مرگ آزادی

لارین علاوه بر نویسندگی شاعر بلندمقامی نیز می باشد که در سال ۱۳۶۲

منظومه بلندی در حماسه و عشق بنام ایرج و هویره انتشار داد که بسیار سلیس و روان



و شیوا و استادانه سروده و در روانی و سلاست پهلوی به پهلوی زهره و منوچهر ایرج میرزا میزند و اگر عادلانه قضاوت شود بلکه از زهره و منوچهر فزونی چشم گیری دارد که در زیر قطعاتی از آن کتاب انتخاب و نوشته میشود:

گل شده از حسن رخس پرده پوش
گردن او طوق هزاران گناه
بدن جدا حاصل کشت جدا
طایر علوی است نه جنس بشر
هان تو مپندار که او خاکی است
در دل و در دیده ما پا گرفت
در شرف لفظ گرفته مقام
روی گلی یا چمنی یا فراش
صورت او جلوه ای از جان پاک
نور نشسته به بلورینه جام
حور و پری با فتنه پیراهنش
سیم تنی سایه صفت چون نسیم

آینه رو دخترکی گل فروش
شیر بنوشیده ز پستان ماه
اوست یکی ذات و سرشت جدا
گوهر پاکی است ز نوع دگر
جوهر او جوهر افلاکی است
گر دو سه روزی بزمین جا گرفت
جوهر او آمده اندر کلام
مانده اگر روی زمین جای پاش
نیست چنین نادره از جنس خاک
طلعت او طلعت ماه تمام
چشمه خورشید زلال تنش
آب گلی هست چکید به سیم

از صفحه ۵۳ کتاب ایرج و هویره

روز و شب این دو به گلزار و دشت
چون بتوان از رسن عشق رست
مشتري نرگس و عثاب هم
گاه کشد کار به خیره سري
گه به نیاز است فروشنده ناز
گه بدل سوخته مرهم نهند

روز و شبی چند گذشت و گذشت
عشق رسن بافت دل و دست بست
هر دو گرفتار تب و تاب هم
گاه یکی بايع و گه مشتري
ناز کند خون دل صاحب نیاز
قمریکان سر بسر هم نهند



از صفحه ۵۹ همان کتاب

ایرج از آندم که نگارش گریخت	آه کشید ار دل و بس ژاله ریخت
او دگر آن توش و توان را نداشت	توش و توان همگان را نداشت
هیچ ورا طاقت دوری نبود	در تن او تاب صبوری نبود
شهد رطب بود نبودش بلب	بوی می و مشک به شهد رطب
آنچه از آن چشمه حیوان چشید	نائرهای بود که بر جان دمید
آتش آن بوسه بخرمن فتاد	گرد وجودش همه بر باد داد
چشم بدو دوخته لالای او	سخت شگفت آمده از وای او

لامعی گرگانی

استاد دکتر محمد دبیرسیاقی که دیوان لامعی را با حواشی و فهرس و اعلام لغات طبع و نشر نمود و در این راه زحماتی را متحمل شدند درباره این شاعر در سرآغاز دیوان چنین نوشت:

«کتابی که خوانندگان گرامی پیش چشم دارند آن مقدار از سخنان آبدار و لطیف شاعری است مشهور به لامعی گرگانی که از گزند حوادث در امان مانده و به دست ما رسیده است و در میانه ابیاتی نیز هست که بدو نسبت داده اند و شاید از سراینده و یا سرایندگان دیگر باشد آنچه مسلم اینکه ابوالحسن بن محمد بن اسماعیل شاعر باریک اندیش و ساده گوی گرگانی در قرن پنجم هجری به پیروی از اشعار بلند فرخی سبستانی و منوچهری دامغانی و عنصری بلخی در وصف طبیعت و مدح بزرگان عصر خویش بر مایه سخنانی دلکش برشته نظم کشیده و روزگار بشاعری و سخنوری در خدمت وزیران نامدار و محتشمان عصر برآورده است و حاصل آن علی العجالة حدود هزار بیت شعر است که در این دفتر گرد آمده است و از دقت در این مایه شعر



نیک میتوان دریافت که این گوینده استاد در گرایش به جهان طبیعت و سادگی بیان و قدرت توصیف و رعایت اعتدال در مدح نامور شاگرد مکتب آن سه استاد بلندپایه دربار محمود و مسعود غزنوی است و خمیر مایه سخن وی از اندیشه‌های باریک و صور خیال شاعر دامغانی سادگی و روانی کلام سراینده سبستانی‌وانسجام و متانت و اعتدال گفته گوینده بلخی سرشته شده است و این توجه و دقت و تبعیت لامعی از آن سه اسناد تا بحدی است که میتوان حدود رسمی برای جدا ساختن مضامین که شاعر با توجه به سخنان هر یک از سه شاعر ابداع کرده است پدید آورد بلکه میتوان برای کلمات شعر او که از سخنان سه شاعر مقتدی خود عیناً گرفته است مرزهای روشن و مشخصی پیدا کرد. منتهی استادی او در این است که در این انتخاب کلمات و توجه به مضامین مقتدایان سخن خود را از لطافتی و ابداعی و تصرف لطیف دور نگاه نداشته است و بعبارت بهتر یکباره مقلد و خالی از هر نوع ابتکار و نوآوری نشده است.»

نوشته گرانبهای دکتر دبیر سیاقی ما را از شرح و بسط و اظهار نظر دربارهٔ آتشاعر بلندپایه معاف میدارد.

در زیر نمونه‌هایی از اشعار لامعی نوشته میشود:

باغ را با دختران از مه دی داد خبر

گشت از آن هیبت نعت و صفت باغ دگر

ابر بسترد به غم هرچه در او بود نگار

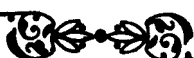
باد بشکست بدم هرچه در او بود صور

نه همی بوی عبیر آید در وقت صباح

نه همی ناله زیر آید در وقت سحر

بادی آشفته و تند آمد از جانب شرق

کرد لشکر گه نوروز همه زیر و زیر



بسته از باغ حلی ناگه و از زاغ لباس
 بسته از دشت کله ناگه و از کوه کمر
 شاخها را همه اندود بزر آب زریر
 برگها را همه آراست به دینار و درر
 شاخ گل به باغ اندر هنگام بهار
 خوب و آراسته ماننبده طاووسی پر
 شد کنون بی نمک و برگ فرو ریخت همه
 بی نمک باشد طاوس فرو ریخته پر
 نقش فروردین گر پاک تبه گشت چه پاک
 نایبی آمد هر یک را زو نیکوتر
 شنبلیله آمد و نرگس بدل لاله و گل
 سیب و نارنج بدیل سمن و سیسنبیر
 گر شد از لاله و خیری خالی و تهی
 باغ چونان که از این هر دو نیابند اثر
 با درنگ آمد و از باده نو دارد روی
 باد رنگ و می از لاله و خیری بهتر
 وارث لاله سیراب شد انگور سیاه
 چون شد از لاله روان و آمدش ایام بسر
 دارد این سرخی پنهان و سیاهی پیدا
 داشت او ظاهر سرخی و سیاهی مضمهر
 ظاهر و باطن نارنج همین دان و ترنج
 هر دو ضد گل نسرين و خلاف عبهر
 هست این هر دو به زر اندر پنداری سیم
 هست آن هر دو به سیم اندر پنداری زر



زاغ بینی همه باغ کنون غلغل و بانگ
 شاد همچون سپه زنگ به هنگام سفر
 تیغ او را ز امل ظاهر و باطن ز اجل
 تیر او را ز قضا گوشه و پیکان ز قدر

یک بیت شیوا

چون بهار تو درآمد گشت نو بازار می
 ای پسر باز آی و مجلس نو کن و باز آرمی

سه بیت شیوای دیگر

با من اگر نشیند گونی نگار من خرم شود بصیحت او روزگار من
 از خلق خانه خالی و از می پیاله پر من رازدار آن بت او رازدار من
 محراب من شده گه طاعت رخان او
 بالین او شده گه مستی کنار من

لقائى استرآبادى (قرن دهم)

وی یکی از شعرای ایران است که به هند عزیمت و چندی در دستگاه خان
 زمان روزگار میگذرانید مردی دانا و مہذب بود و غزل را نیکو میسرود.

از اوست:

بر زبانم حرف تیغ دستان من گذشت خیر باشد نیز حرفی از زبان من گذشت



م

محمد بن حسن آملی طبرستانی

www.tabarestan.info

محمد پسر حسن آملی طبرستانی معروف باولیا^عاله دوره تحصیلات خود را در بغداد گذراند و در سال هفتصد کسری بعراق و طبرستان مسافرت و پس از قتل اردشیر پسر حسن حاکم وقت مازندران که ممدوح طهیرالدین فارابی شاعر نامدار و مدیحه‌ساری غلوگو بود بخوارزم رفت و تاریخی نیز درباره مازندران نگاشت و از پایان کارش اطلاعی بدست نیامد و شعر را نیکو میسرود و دو رباعی ذیل که شور و حالی دارد از اوست:

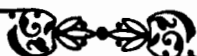
زلف تو نه از راه خطا می‌جنبید پیوسته بخون دل ما می‌جنبید
تکرار اگر نمی‌کند درس جفا چندین به نگوئی که چرا می‌جنبید

رباعی دیگر

ای دل بامید بوک تاکی پونی چون عادت چرخ نیست جز بدخونی
حقا که اگر زمانه آنرا شاید کز وی تو شکایتی و شکر می‌گوئی

میرزا محمد تقی مازندرانی

نویسنده تذکر نصرآبادی درباره شاعر چنین نوشت:



«از اکابر آن ولایت خالی از قابلیت نیست بحیدرآباد رفته بخدمت پادشاه
ملازم است.»

بیت زیر از اوست:

ز دام رشک چون پروانه فارغبال میگردم
چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردم

ملا محمد اثر

ملا محمد زمان فرزند ملا محمود مازندرانی و متخلص به اثر که از تاریخ تولد و
فوت او اثری در دست نیست در اصفهان به تحصیلات پرداخته و پس از پایان آن به
موطنش مراجعت و در همانجا در گذشته است. چند بیتی از اشعار زیبای آن شاعر در
زیر نوشته میشود:

از دست کریمان جهان فیض ندیدم کس آب گهر از کف دریا نگرفته است

* * * *

چسان در خانه آرم گردش آن چشم جادو را
که از مدّ نگاهی حلقه گیرد چشم آهورا

* * * *

فیض منعم منفعل دارد دل آگاه را
بخشش خورشید تابان میگذارد ماه را
غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را
پای سالک میرود اما بخواب این راه را

* * * *



رونمائی اگر بدیده خواب از گل باغ میکشیم گلاب
بسکه دشنام یار شیرین است گشته حلوی آشتی شکراب

محوى (معاصر)

میرزا محمود رئیس فرزند سید محمد رئیس نوۀ دختری حجت الاسلام اشرفی متخلص به محوی که لقب طریقتی او بقاعلی بود در سال ۱۲۲۵ متولد و در سال ۱۳۱۵ شمسی در سن ۸۰ سالگی در بابل زادگاه خود خرقه تهی کرده و بعالم بقا شتافت و در جوار نیایش بخاک سپرده شد.

محوى مردی ادیب و در ادبیات عرب و فارسی دستی توانا داشته و شعر را نیکو میسرود و اغلب سروده‌های خود را در حواشی کتابها یادداشت میکرد که بعد از فوتش کتابها فروخته شد و بالنتیجه اشعار او بصورت دیوان درنیامد.

محوى مردی خلیق و مهربان و مهان‌نواز و درویشی وارسته و بی‌نیاز بود و با مرحوم ملک‌الشعرا بهار مکاتبه داشته و شعر زیر را برای ملک فرستاده بود.

بجز بهار که استاد را دو کامل ماست
هر آنکه دم زند از شعر و شاعری بیجاست
ز مرو و طوس و سمرقند و بلخ تا به خجند
هر آن حکیم که بود و کنون اسیر فناست
ز طبع و کلک ملک زنده گشت نام همه
بلی نتیجه طبع بهار هم اینهاست
بشعر و قافیه شعر من وزن طعنه
که این فقیر یکی ز اهل جنگل مولاست

دو بیت شعر شیوا



پَریشان چون کند گیسو شب است و ماهتا بستی
 چو گیسو را برد یکسو هویدا آفتابستی
 کتاب عشق را یکدرس مجنون خواند و مجنون شد
 جنون درس نخست این کتاب مستطابستی

* * * *

گویند دعا را بسحرها اثری هست دیدیم سحرها و ندیدیم اثر، هیچ

محوی استرآبادی (قرن دهم)

حاجی ملاباقری استرآبادی در شیراز ساکن و جز عرفای زمان خود بحساب
 میامد و رضاقلیخان هدایت مؤلف مجمع‌الفصحای نوشته است که در شیراز او را ملاقات
 کرده و گویا در سال ۱۲۶۰ در آنجا فوت کرده است و گاهی اشعار موزون میسرود
 که چند بیت زیر نمونه‌ای از گفتار شیرین اوست:

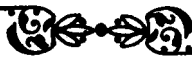
هر چند پنهان میکنم در سینه خود راز را
 گوید که من ننگ آمدم بر کش ز دل آواز را

* * * *

گر باده خرابت کرد هم باده کند آباد
 این خانه خرابان را تعبیر چنین باشد

* * * *

بودم پی گنج مخزن شاهانه دیدم که نهفته در دل ویرانه
 بشکستن این طلسم شد کار جنون خواهی که رسی بگنج شو ویرانه



محبت مازندرانی

عبدالرسول از وطن خود بکرمانشاهان نقل مکان کرده بود و در خدمت عمادالدوله امامقلی میرزا که مردی شاعر و شعر دوست و بیضاء تخلص داشت بسمت منشیگری و محرم اسرار سالهای سال با عزت و احترام زیست و پس از فوت امامقلی میرزا از درآمد املاکی که در حال قدرت بدست آورده بود روزگار میگذرانیید اشعار را با حال و شیوا میسرود و یک مثنوی بنام راز و نیاز تدوین نمود که در آنجا تخلص خود را بمناسبت نام آن مثنوی نیاز آورده ولی در قصاید و غزلیات از تخلص محبت استفاده میکرد.

در زیر چند بیتی از سه غزل او نوشته میشود:

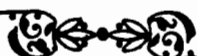
آن بی وفا که بست عنان بر شکست ما	غیر از رضای او چه برآید زدست ما
ما این دل شکسته بعهده تو بسته ایم	نبود درست با همه پیمان شکست ما
ای گلبن مراد هماغوش کی شوی	با قامت بلند تو بالای پست ما

* * * *

آنچه از حسن ملاحظت لب دلبر دارد	کی توان گفت که برگ گل و شکر دارد
آفتاب افکنند از شرم به رخساره نقاب	اگر آن ماه جبین پرده ز رخ بردارد
هر گدائی ز سر کوی خرابات امروز	دعوی شاهی اقلیم سکندر دارد

* * * *

هر شبی را سحری در پی و روزی در پیش
 من و شبهای دراز و غم و نومیدی خویش
 میکشم بار فراق تو بامید وصال
 که بود راحت هر نوش پس از زحمت نیش



آشنای غم عشق تو چنان بی خبر است
که ندارد خبر از طعنه بیگانه و خویش

محمد حسین منظور

از اهالی آمل و متخلص به منظور معتاد بافیون بوده مدتی را منشی نجفقلیخان
و زمانی نیز در خدمت منوچهر خان حاکم شیروان بود و اشعارش خالی از رقت و
حال نیست و در زیر چند بیتی از سروده‌هایش نوشته میشود:

سایه دیوار پستی‌ها پناهی شد مرا سود بی‌سرمایه‌گی‌ها دستگاهی شد مرا
آب و نانم سخت دل گردید و خوناب جگر توشه راه توکل اشک و آهی شد مرا

* * * *

من نه چون شمع بیک سوختن از خود رفتم به‌نگاهی همه‌افسون و من از خود رفتم
نیست حاجت به نمک زخم مرا تازه کنی بهمان الفت داغ کهن از خود رفتم

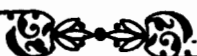
* * * *

بخدمت گرمی آنسرو قامت جلوه‌گر گردد شود مجنون اورضوان و طوبی بیدمجنوش

محسن استرابادی

اگرچه از اهالی نجف بود ولی در استراباد ساکن و به محسن استرابادی مشهور
گشت حالات گوناگونی داشت و گه گاه بلباس سیاه ملبس میشد و نوشته‌اند که
شهاب زرگر را که یکی از بزرگان و اعیان استراباد بود مقتول و مدتی از ایام عمر خود
را در زندان گذراند.

بیت زیر از اوست:



زان پستی و ایام سربلندی ما تفاوتی نکند پیش دردمندی ما

مفتون

میرزاحمد شفیع متخلص به مفتون از شاعران دوره ناصرالدین شاه است که با غیبی - پریش - سحاب - حاجب معاصر و جلیس هم بودند مفتون شاعری توانا و گوینده‌ای بلیغ بود که از مطالعه اشعار او قدرت طبعش معلوم و شخص میگردد و در مرگ محمدمهدی داوری دو بیت زیر را سرود:

تاریخ وفات داوری را در چرخ کمال بود خورشید
مفتون ز خرد سنوال بنمود اندر چمن جهان خرامید

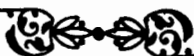
مفتون در سن ۶۰ سالگی (۱۳۱۳ هـ) در ساری فوت و در آرامگاه ملا مجدالدین بخاک سپرده شد.

بدبختی مفتون حد و اندازه ندارد اوراق کتابی است که شیرازه ندارد
شعر من و ننگ فقرا ننگ بزرگان این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

مسکین

از میرزاعباس معروف به کربلائی مسکین در هیچ تذکره باستثنای تذکره رشحه نامی برده نشد و تذکره رشحه که بصورت منظوم تهیه شده و مصنف آن که میرزاحمد باقر رشحه اصفهانی است درباره مسکین چنین سروده است:

از تربیت کربلاست مسکین شعرش دل خسته راست تسکین



ما تا که بی‌وظیفه خواری آخر شده مسکنش بساری
تا مهر سپهر در مدار است این بیت از او بیادگار است

* * * *

گر باد صبا بر سر کویت گذری داشت هر کس ز دل گم شده خود خبری داشت

مولانا محمد ابوطالب جرجانی

محمد ابوطالب جرجانی که تخلص شعریش حزینی است مردی ممتاز و بزیور کمالات آراسته بود مدت‌هائی از عمر خود را در عتبات عالیات بکسب علم و دانش گذراند و پس از پایان تحصیلات بکاشان عزیمت و متوطن شد و سرانجام در سال ۹۴۵ فوت و در همانجا مدفون شد بیشتر اشعار حزینی در نعت و منقبت اولیاء دین سروده شد که در زیر مطلع یک قصیده‌اش نوشته میشود:

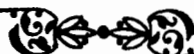
شهی که خلعت نادعلی است در بر او نهاد تاج خلافت رسول بر سر او

مخلدی گرگانی

بعضی از تذکره‌نویسان نام وی را ابوشریف احمدبن علی مخلدی گرگانی ذکر کرده‌اند ولی در لغت فرس اسدی یکبار بنام مخلدی و چند بار بنام مجلدی ذکر شده است بهر حال اشتهاش بیشتر بنام مخلدی است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیست و با دربار آل زیار ارتباط داشت و مداح آنان بود.

اشعار زیر از اوست:

از آن چندین نعیم این جهانی که ماند از آل سامان و آل سامان



ثنای رودکی مانده است و مدحت نوای بار بد مانده است و دستان
 دو بیت زیر از یک قصیده بود که در کتاب لغت فرس نوشته شد:
 آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار چون سارسیاه است و گل اندر دهن سار
 تا دیو چه افکند هوا بر زنج سیب مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

مرادی استرآبادی

از سادات استرآباد بود که اوایل عمر را در تنگدستی و فقر روزگار میگذرانید و
 در موقع سلطنت اکبرشاه بهند عزیمت و یا گرفتن صلات از امرا مالی بسیار اندوخت
 و در سنه ۹۷۹ بزیارت حرمین شریفین عزیمت و در بین راه فوت نمود.

از اوست:

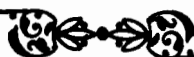
قاصد مسکین ز کوی دوست میاید ملول
 گوش بر حال دلم آن سنگدل گویا نداشت
 * * * *

معمانی است آن خط آفت جانهاست مضمونش
 مبادا آفتی لب را که خوب آورد بیرونش
 * * * *

شراب شب بخمار سحر نمی‌ارزد هزار نشئه بیک دردسر نمی‌ارزد
 * * * *

قضا ز مشک خطی تا بروی یار نوشت نیازمندی ما را بر آن کنار نوشت
 * * * *

کفر زلفش که بود مایه ایمانم از او نامسلمانم اگر روی بگردانم از او



مرزبان رستم

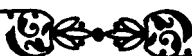
مرزبان رستم پسر شروین از آل باوند است و در اواخر قرن چهارم کتاب مرزبان نامه خود را که از زبان طیور وحوش بزبان زیبای طبری بود نوشت که وسیله سعدالدین ورامینی در قرن هفتم بفارسی ترجمه شد. مرزبان علاوه بر کتاب فوق دیوان شعری نیز بزبان طبری بنام گیل نامه تدوین نمود.

از فحوای قسمتی از یک قصیده او که در زیر نوشته میشود استادی و مهارت او را در سرودن شعر به بهترین وجهی بازگو میکند.

وزیر عالم عادل ربیب دولت دین	ایا بطو فلک طاعت تو ورزیده
هر آنچه وصف ضمیر تو عقل نگشوده	هر آنچه دوخته رأی چرخ ندریده
ز بسکه در شب شبهت فکند پرتو صدق	چو صبح رأی تو بر آفتاب خندیده
میان خاک تو زر تو آمده بار	ز ابر همت تو هر کجا باریده
هر آرزو که بر آن کشته کام جانها خوش	کف کریم تو پیش از سئوال بخشیده
هنر بعهد تو زان پس که دید قحط کرم	میان روضها نار و نعیم غلطیده
ز دست بوس تو تمکین ندیده منشی چرخ	که گاه خط و گهی خامه تو جوشیده
بدون عقل توان یافت شوربختی آن	که او مشارع چاه تو خاک شوریده
بزرگوارا این بکر که آوردم	برون زبر ده فکرت تمام بالیده
بیت آخر	
بآستان تو پیوستنش مبارک باد	پی حوادث از روزگار ببریده

مسته مرد

ابن اسفندیار تخلص این شاعر رادیواروز (دیوار پر) در کتاب خود نوشته و در



دوره عضدالدوله دیلمی میزیست و مدیحه گوی این پادشاه شعر دوست بود و روزی را که عضدالدوله در باغی بعیش و عشرت نشسته بود مسته مرد مخفیانه بآنجا وارد و پنهان شد نگهبانان او را یافته بنزد عضدالدوله بردند پس از شناختی که شاه از این شاعر پیدا کرد از او خواست که در وصف آن مجلس شعری بسراید که شاعر شعر زیر را بزبان طبری سرود و مورد توجه قرار گرفت:

کوه سدره نیله پسته وانه و نه گته و مردم اینه
 گونی خورشی یو این یومونده این این دریا نیمی او نیمی مه این
 خه ری پنهن کرد و نرگس نمایون ایه ری خوی ادا استی درون
 برگردان:

دخترک چادر نماز آسمانی بخودش پیچیده مرا نگاه میکند. صورتش صورت بزرگی است دلفریب و تمام مردم باو نظاره میکنند. ای عضدالدوله اگر تو میگوئی که این دخترک مثل خورشید است منم قبول دارم و تصدیق میکنم و خود هم در وصف او میگویم که او دریائی را می ماند که ماه در آن منعکس شده و جلوه گری میکند هرچند خودش را پنهان کرد ولی دیدگان نرگس مانندش دلها می برد خودش را بدیدن من با آستین دستش پوشیده از نظرم نگاه داشته.

مطیع مازندرانی

در حدیقه الشعرا راجع باین شاعر چنین نوشته شده است:

«اسمش میرزا زکی و از قدمای شعرای زمان خاقان مبرور و مخصوصاً مداح مرحوم دولت شاه و حشمت الدوله بوده است مردی با سواد و کمال - خوش محاوره - پاکیزه صورت - وسیع مشرب بود، طبع غرای خوبی داشته معاصرانش همه بر تقدمش اذعان داشته اند. قصایدش غالباً بر طرز متقدمین و همه خوب بوده است قدری



هم در هجو اصرار داشته هجوهای او هم شاعرانه و محکم است در انشای منشورات نیز قوی دست بوده آنچه معروف است دیوان قصایدش قریب چهل هزار بیت بوده ولی پسری ناخلف از او ماند و هیچ معلوم نیست که دیوانش کجا افتاده و بدست کدام نااهل است یا کدام مدعی شعر حبس کرده که اشعارش را بنام خود بخواند و این فقیر قدری اهتمام کرده از افواه مردم هر قصیده چهار شعر شنیده و دو قصیده هم در مجموع مدایح معتمدی بنامش دیده بعضی از آنها را نوشت تا بعد چه شود.

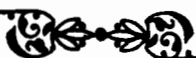
بهر حال رحلتش در کرمانشاه بسال ۱۲۹۷ بوده.»

و هم چنین در شرح حال این شاعر در سفینه‌المحمود چنین نوشته شده است: «اصلش از دارالمرز طبرستان از برای انتشار ادبیات رنگین خود مشقت سفر راحت انگاشته هر روزی بشهری و هر ساعتی بشهریاری قصیده آرد و مدح فرستد. کثرت مشغله مقرری که تا این زمان که سنش پنجاه است راحت ازدواج از برایش میسر نگردید اگر بهمین سر و همین طبع باشد سخن تا روز مرگش خواهد رفت از مجاورت و مکالمات ارباب دانش طبعش سلامت انسانیت بهم رسانیده اگر کلفت طلب از ابنای زمان و مقاسات منقبت بر اسرار جهان گذارد از شگفتگی خاطر اصحاب را مسرور میدارد و بعاتد جبلی گزارش بر جنابم افتاده به اصرار زیاد این چند بیت از اشعارش ثبت گردید.»

دویتی شیوا از این شاعر

چه دل‌ها که چون پسته‌خندان نماید چو او ازشکر خنده دندان نماید
دو هفته مهی را که پرورد گردون بت من ز چاک گریبان نماید

چند بیت از یک قصیده



چو قصد جدی نمود این هزبر آتش چنگ
 ز ابر تیره هوا بیشه شد چو پشت پلنگ
 ز کوس و طبل اگر رعد نوبتی خزان
 سه ماه داشت جهان را پر از غریو و غرنگ
 نشست باز بر اورنگ خسروی شه دی
 به پر دلی و جسارت چو نهم و پور پشنگ
 سپید دیو زمستان ز برف و از سرما
 نمود کشن سپاهی چو بید و چون ارژنگ
 فراخنای زمین کز گل و ریاحین بود
 چو نای بوقلمون و چو سینه تورنگ
 سپید باز و حواصل ز بس که سکنه در آن
 گزیده اندیشه همچو چشم مورچه تنگ
 ز لحن بلبل و ساری نه زیر ماند و نه بم
 به دستگاه بهاری نه بوی ماند و نه رنگ

مظهر استرآبادی

میگویند محمد صادق استرآبادی متخلص به مظهر از سادات آن دیار و مردی
 با سواد و خوش احوال بود که اکثر اشعار را بصورت غزل میسرود.

دو بیت از اوست:

ز تیغش بس که زخم کاریم در دل بود ندهد
 به غیر از مردم چشم کسی یک قطره آب امشب

* * * *



برای کشتن من خود کشیده دلبر تیغ هزار شکر که قتلیم بغیر وا نگذاشت

حیدر علی مشیری (معاصر)

در کرد کوی بسال ۱۲۷۷ متولد و بکار دولتی اشتغال داشت و در سال ۱۳۲۶ در گرگان فوت کرده‌اند.

تبرستان

www.tabarestan.info

دو بیت زیر از اوست

ای آنکه بود ز صرفه جوئی سخت خوشحالی از آنکه نیست فرزندوزنت
بیچاره چه لذتی ز دنیا داری جز خوردن روزانه و پوشاک تنت

ملک گرگانی

سیده بیگم دختر سید حسن کارکیا از خاندان بزرگ و سادات معروف خطه
گرگان و نام او را شاه ملک و تخلص او را ملک گفته‌اند این شاعره دارای ذوقی
سلیم و طبعی توانا و پراخساز داشت که اشعاری زیبا و در خور توجه میسرود که جامه
زیر از اوست که اکثر از تذکره نویسان در کتاب خود آنرا نوشته‌اند:

مرا دردی است در دل بی‌قرار از هجر یار خود
چه گوئی پیش بیدردان ز درد بی‌قرار خود
بدرد دل چنان گریم که خون گردد دل خارا
جو یار آرم من سرگشته از یار و دیار خود
از آن پیوسته در عالم چنین سرگشته می‌گردم
که می‌بینم چو زلف خود پریشان روزگار خود

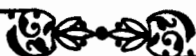


گلی از باغ وصل او نجیدم بر مراد خود
 چو غنچه گرچه خون دیدم دل امیدوار خود
 ز استغنا ندارد گوش یکبار آن جفا پیشه
 اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود
 بکار خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز
 سر و سامان نمی بینم من مسکین بکار خود
 از این سوزیکه من دارم ز عشق او پس از مردن
 بخواهم سوخت آخر (سیده) لوح مزار خود

منشی باشی طبرستانی

میرزا عبدالله فرزند محمدقلی منشی برادرزاده میرزامحمد ندیم کتابخوان
 فتحعلیشاه که پدران او را نادرشاه از شیروان بمازندران کوچانده است و این خاندان در
 دستگاه شاهان قاجار مقام و مرتبه‌ای والا یافته‌اند که از جمله آنان میرزامحمد کاظم
 پدر ندیم است که خوانسالار آغامحمدخان قاجار بود.
 منشی باشی ادیبی کم نظیر و شاعری توانا بود که در دوره ناصری میزیست.
 چند بیتی از یک قصیده شیوای وی و قسمتی از یک مثنوی منسجم این شاعر
 در این کتاب نوشته میشود:

کرد ابر آزاری هوا را اشکبار
 کرد بوی باد نوروzy صبا را مشکبار
 ابر اگر نی دیده من از چه شد گوهرشان
 باد اگر نی خاطر من از چه آمد بیقرار
 ابر و من هر دو همی باریم از دیدگان
 او ز فضل این بهار و من ز فضل آن نگار



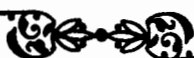
نرگس و سنبل اگر چون چشم و زلف یار نیست
 از چه آن شد پیر خمار از چه این شد تابدار
 باد خیزد گر همی عنبر فشان در صحن باغ
 مشک ریزم من همی بر صفحه از کلک نزار
 کلک من بر صفحه بارد گاه گوهر گاه مشک
 خاصه هنگامیکه میرانم نئای شهریار

مثنوی

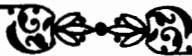
مسلسل گیسویت زنجیر جانم دو یاقوت لبست قوت روانم
 به محفل ماهی اندر بزم خورشید مهتر مشتری صد مهر و ناهید
 ز خواب چشم مستت فتنه بیدار بمستی فتنه یک شهر هشیار
 لبست ضحاک زلفت مار ضحاک به نسبت این دو با هم زهر و تریاک
 سر مونی ندارم فکر عالم چو مویت خاطر تار است و درهم
 چو مو بود اینکه اندر نامه بستی
 که چون مونی رگ جانم گستی

منظر مازندرانی

میرزا علی اصغر اهل هزار جریب مازندران و تخلص شعریش منظر است که در
 موقع حکومت معتمدالوله منوچهر خان حاکم اصفهان بآن دیار رفت و در سلک
 مداحان او درآمد و با مطالعه قسمتی از یک قصیده که در زیر نوشته میشود حکایت از
 قدرت بیان و شیوایی شعر پرمحتوایش میکند:



حیدرا بخت مبارک پی پیروز اثر
 که از آن است مرا پایه زهفت اختر بر
 هر کجا جای کنم قائد نصرت در پیش
 هر کجا پای نهم آیت رحمت به اثر
 دیده گر خواب از این پیش سپرده است به بخت
 باز خواهد که کنون نوبت بخت است بسر
 دل که بودستم در آتش سوزنده هجر
 این زمان عیش فزا کامروا با دلبر
 هر چه بینم همه آن کام دل و راحت جان
 هر چه چینم همه از نخل مرا دست ثمر
 چرخ نالان همه از کرده بیهوده خویش
 که مگر زانچه از او دیدم و بیند کیفر
 دهرهویان که مرا خانه امن است خراب
 آخر از دست حوادث شده خونم بهدر
 ضرر کرده اجرام مرا دامنگیر
 شجر فتنه ایام مرا بار آور
 همه دریاری من شش جهت و چهار امکان
 به هواداری من نه فلک و هفت اختر
 باز جویند جلال و خطر از صحبت من
 آن حریفان که همه از نشان بود سمر
 از صبا مشک تتاری بودش روح فزا
 از هوا عود قماری بودش جان پرور
 نزد خلاق یگانه بدو گانه مشغول
 پس شکرانه این نعمت بی پایان در



میرهاشمی استرآبادی

از شعرای اوایل قرن یازدهم هجری است که مدتی را در تبریز ساکن بود و در فتح قلعہ تبریز ماده تاریخی سرود که در زیر نوشته میشود:

بگشاد ز تبریز شه پاک گهر حصن که چو چرخ در جهان بود سمر
تاریخ شدش قلعه خیبر چون شاه بر کند چو جد خویش باب از خیبر

* ملامحمد نصیرا
فرزند حکیم صدرالدین

از اهالی تنکابن مازندران بود و مؤلف تذکره نصرآبادی می‌نویسد: که در مسجد لبنان اصفهان به خدمتش رسیده و فیض وافر از او برد و سپس ۴ بیت از یک غزل را در کتاب خویش بشرح زیر بیادگار نوشت.

بگشای دیده برزخ فرخ لقای دل بنگر برون ز دینی و عقبی فضای دل
دل منبع حصول جمیع مطالب است ای راه رو چرا نفتادی بپای دل
هر چند نام دل بزبانها فتاده است بنما بمن یکی که بود آشنای دل

دانی که کعبه از چه مطاف خلایق است

در هیکل زمین شده گویا بجای دل

الذریعه ج ۲ ص ۱۱۹
تذکره نصرآبادی ص ۲۰۱

مولانا مهدی استرآبادی از شعرای قرن دهم

برادر مولانا نظام معمائی است که مردی فهیم و با فضیلت بود و شعر را نیکو میسرود و در سال ۹۲۵ هجری بیدار دیگر شتافت.

*
والذریعه
ان نقلوا اصفهان
زیلع الیها...
واعلم ان لم یس بلا نصیرا
فی امس بجای دل
بارفروش و در فخر
الذریعه ج ۲ ص ۱۱۹
تذکره نصرآبادی ص ۲۰۱



غزل زیر از اوست:

ساقی نبود بی ادبی‌ها عجب از ما ما مردم مستیم نباید ادب از ما
المنت لله که بصدمرحله دوراست اندوه و غم از یار چو عیش و طرب از ما
ترسم که طلبکاری عشاق نداند شوقی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
(مهدی) لقب خود سگ آنکوی نهادم
باشد که بماند بجهان این لقب از ما
شب روشن است و کنج غم از برق آه ما این هم غنیمت است ز بخت سیاه ما

مولانا مؤمنی استرآبادی از شعرای قرن دهم

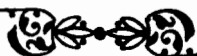
ساکن استرآباد بود و به کسب علم و کمالات اشتیاق وافری داشت و در این
راه بسیار کوشا و ساعی بود

شعر زیر از اوست:

من کیستم غریبی بی اعتباری خواری در کوی نامرادی افتاده خاکساری

سید رضا موسوی (شیوا) معاصر

سید رضا موسوی متخلص به شیوا در سال ۱۳۰۶ در شهرستان بابل متولد و از
سال ۱۳۱۵ در بهشهر ساکن و از ۱۱ سالگی در کارخانه پارچه بافی آتشهر بکار
مشغول شد و چون علاقه مفراط به ادامه تحصیل داشت با سعی و کوشش توانست



مراحل تحصیلی را ابتدا با مشارکت در کلاس‌های شبانه و از آن پس در دبستان و دبیرستان و دانشکده گذرانده موفق باخذ لیسانس در رشته ادبیات گردد و اکنون در دبیرستانهای بهشهر به تربیت نوباوگان آتدیار مشغول است شیوا شاعری خوش گفتار است که در نثر نیز مهارتی داشته و مقالات چندی در سالنامه بوز دانش و پیک شمال و هم چنین جزوهای باسم ماه فرخنده و جزوهای دیگر بنام مدرسه از او به چاپ رسیده است و بیشتر اشعارش در مسائل مذهبی است که در زیر شعری را که بمناسبت عید میلاد پیغمبر اکرم سروده بود نوشته میشود.

باز گیتی جلوهای بی مر گرفت	دهر عیش و خرمی از سر گرفت
از ورای سایه روشن‌های عمر	یر عذار آرزو و زیور گرفت
بامداد زندگی شد جلوه‌گر	تیره شام زندگی آذر گرفت
تا عیان شد مهر میلاد رسول	جلوهای مستانه یوم و برگرفت
دست حق از آستین آمد برون	پیکر حق ز آن سبب افسر گرفت
گشت ویران کاخ بیداد زمان	تا نوای نای حق خاور گرفت
آفرین بادا بجان مردمی	کش بجان و دل مهین رهبر گرفت
زیبدار خندان و پاکوبان همی	دامن معشوق سیمین بر گرفت
گشت تا (شیوا) قرین رحمتش	روح و جانش سوی جانان پر گرفت

ملا محمد تقی

از بزرگ‌زادگان مازندران بود که به حیدرآباد هندوستان مسافرت و نزد شاه آنجا تقریبی بهم رسانیده مدایحی سرود.

بیت زیر از اوست:

ز دام اشک چون پروانه فارغبال میگردم
چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردم



مفتون استرابادی

آفا فضل الله که تخلص شعریش مفتون و از سادات صحیح النسب استراباد بود
و گه گاهی شعر میسرود که بیت زیر از اوست:

کشتی بجرم عشقم و ترسم گمان کنند مردم که کشته‌ای بگناه دگر مرا

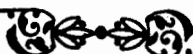
مولانا محمدسعید

مولانا محمدسعید فرزند محمدصالح مازندرانی نوۀ دختری علامه محمدتقی
مجلسی است که عالمی دانشمند و فقیهی پرهیزگار بود که در سفر و اقامت در هند
بعلت پاکدامنی و اشتہار در سلامت نفس به تعلیم دختر اورنگ زیب پادشاه مغولی هند
اشتغال داشت. پس از مراجعت از هند در مسجد لبنان اصفهان بموعظه و تذکر پرداخته
است. مولانادر فن شعر و معما استاد و تخلص شعریش اشرف بود. دو رباعی و چند
تک بیت بیادگار از او در این دفتر نوشته میشود:

در وادی شرع و راه نیکو سیری از بعد نبی علی کند راهبری
رمز است که عقد سیزده نحس بود یعنی مگذر ز دین اثنی عشری

رباعی دیگر

از اول کار آدم اندیشه کنید از آخر کار آدم اندیشه کنید
با قحبه دنیا مکنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید



یک بیت

کی خدا درواز بر آن خوش نگاهم میکند سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم میکند

بیتی دیگر

نشود شعر کس از معنی مردم رنگین زندگانی نتوان کرد بجان دگران

میرزا محمد علی مجنون (معاصر)

بابلی است و در سال ۱۲۳۰ متولد و پس از ۵۶ زندگی در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در زادگاهش درگذشت.

میگویند مجنون مردی خوشروی و بذله گو بوده و سیللهائی از بنا گوش در رفته و ریشی کوتاه داشت و در فن تأثر مهارتی بسزا داشته و صحنه‌هائی برای نمایش ترتیب میداد که خالی از شور و نشاط نبود و بهمین سبب باو لقب مقلد را داده‌اند.

اشعاری نمکین و غزلیاتی شورانگیز و هم‌چنین نصابی بزبان مازندرانی سرود که در نزد مرحوم اردشیر بزرگر مؤلف تاریخ طبرستان موجود بود که با فوت بزرگر معلوم نیست بدست چه کسی افتاده است و راجع بدو ریالی مخمس زیبایی دارد که در سال ۱۳۳۶ وسیله مرحوم بزرگر در ۴ برگ منتشر شد که چند بند از آن در زیر نوشته میشود:

آشوب کن فکر و خیالی دو ریالی آرایش زلف و خط و خالی دو ریالی
اسباب فراقی و وصالی دو ریالی پیرایه بهر نقص و کمالی دو ریالی
رو سرخ کنی گر چه تو آلی دو ریالی



در ملک جهان همه کس را تو ندیمی گه راهبر خلق بجنات نعیمی
 گه راهنمای همه شان سوی جحیمی در طور سخاوت ید و بیضای کلیمی
 مردان جهان را تو جلای دو ریالی

سرمایه راهی و بزرگان جهانی آزارده جسم ولی راحت جانی
 بر تشنه لبان آبی و بر گرسنه نانی اندر طلبت کس نکند غفلت آنی
 ای بی تو بکف نامده مالی دو ریالی

مه از تو کشد شاهد مقصود در آغوش وز آتش تو دیک بزرگان بزند جوش
 از دست تو پامال شود خون سیاووش داور ز تو گردید خطابخش و خطاپوش
 در کار بدان نیکی قالی دو ریالی

ای مشکل هر کار شد از بذل تو آسان وز گلسخن دلها ز وجود تو گلستان
 رنگ تو برد آب رخ لؤلؤ مرجان شد مشکل تو چون چشمه خورشید درخشان
 شک نیست که خورشید جمالی دو ریالی

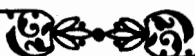
از عشق وصال همه خون از بصر آید هرگاه که سیمای تواس در نظر آید
 بس طرفه پسر کز تو همی بی پدر آید هم نیز پدرها که ز تو بی پسر آید
 در خلق خلاق چه خیالی دو ریالی

چون وارد بازار شوی ثانی طیری گه مورث شری و گهی باعث خیری
 گه راهب کعبه و گه عامر دیری گه راهبر عصمت مردم سوی غیری
 شیرافکن گرچه شغالی دو ریالی

گه مسجدیان را بکشی سوی خرابات گه بنده عاصی بیری درب مقامات
 تو فیلی ز فرزین رخت شاه خرد مات سرباز پیاده ز تو با اسب و علامات
 بر نعمت و نکبت تو زوالی دو ریالی

ملاحمد حسین

ملاحمد حسین نیز فرزند محمد صالح مازندرانی و برادر ملاحمد سعید



می‌باشد که به هند سفر کرده و در خدمت ابراهیم خان روزگار می‌گذارنید و با آن خان شاعر نواز و شعر دوست مانوس و محشور بود.
 ملا محمد حسین مردی پرهیزگار و مأخوذ به حیا بود و از شرم حضور زیادی بر خوردار بوده است و در زد و خورد افاغنه با محمد امین خان و کشته شدن سید سلطان که حضور داشته شعر زیر را سروده است:

ستمکاری که دور چرخ را پر مدعا خواهد
 بدان مآله که رود قیل فرعون از خدا خواهد

بیتی دیگر از اشعارش

شادم از درد و غم و پر ز غبار است دلم
 خط مشکین تو را آینه دار است دلم

محمد صالح استرآبادی متخلص به برهان

حاج محمد تقی استرآبادی که یکی از فحول علمای دوره خویش بود فرزندی بنام محمد صالح استرآبادی داشت که یکی از شعرا و نویسندگان معروف خطه گرگان محسوب میشود و در سرودن اشعار در همه زمینه استادی و مهارت کاملی داشت و علوم زمان را نزد پدر و علمای عصر خویش فرا گرفت وی شاعری بلند پایه و گوینده‌ای شیرین زبان بود که چندین رساله از جمله رساله‌ای در طهارت و مسئله مفهوم شرط و رساله‌ای در اجماع امر الهی و هم چنین رساله‌ای در شرح قصیده کعب بن زهیر و کتاب منهن المواعظ تالیف نمود و قصاید شیوائی در زبان عرب و فارسی و مثنویهای دلکش و روانی نیز سروده است و کتابی درباره عده‌ای از علما و شعرای گرگان نوشت:



اشعار زیر از اوست:

ای ماه من ای شمع شبستان شب تار	وی صید دل زار بدام تو گرفتار
ای ماه ختا شاه ختن غیرت کشمیر	وی غارت تبت صنم چین بت فرخار
خوبان حصاری ز تو گردیده حصاری	ترکان تتاری ز تو مستور در استار
نقاش نیارد که کشد همچو تو تصویر	ور خواست کشد خامه فرو ماندش از کار
بر سر وجه می بگذری ای سرو قباپوش	بر ماه چه می بنگری ای ماه کله دار
کان از قدت ای سرو قباپوش جفاکش	وین از رخت ای ماه کله دار کلفوار
در مسئله جوهر فرد از چه حکیمان	دارند به قسمتیش برخی اقرار
آید چو دهان تو بگفتار نباشد	نزدیک من این رای پسندیده و ستوار
پس ظلم که بر من ز تویی ترک جفا	بس جور که بر من ز تو ای یار ستمکار
آن به که برم ای بت من از تو تظلم	بر درگه شاهنشاه دین حیدر کرار
سلطان ازل شاه ابد والی سرمرد	سالار کرم سرور دین سید ابرار

مولانا محمد استرآبادی

از شعرای قرن دهم و پسر سلطان محمد استرآبادی است که ذوق شایان توجهی داشت و اشعار را خوب میسرود ولی در عنفوان جوانی ناکام رخ در زیر نقاب خاک سیه کشید و آرزوی بی پایان جوانی را در دل خاک تیره مدفون ساخت.

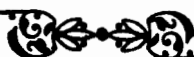
تخلص شعریش مشربی بود و سه بیت زیر از اوست:

بمردم اختلاط گرم دارد آفتاب من ندارد رحم بر سوز دل و چشم پر آب من

* * * *

مرانصیب از عشق خوبان داغ نومیدی نصیب کس مبادا یارب این داغی که من دارم

* * * *



ایکه گفتی عشق را درمان بهجران کرده‌اند کاش می‌گفتی که هجران را چه درمان کرده‌اند

مشفق استرآبادی

محمود میرزا در سفینه‌المحمود راجع باین شاعر چنین نوشت:
 «از اهل استرآباد است مشهور بآقا کوچک در رسوم عاشقی گویند هنرور و از
 رموز محبت باخبر».

تبرستان
 www.tabarestan.info

بیت زیر از اوست:

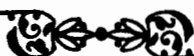
کار آن‌عالم ندانم چون کنی هست خون عالمی در گردنت

محمد آملی

از شعرای قرن نهم است با اینکه صوفی مشرب و درویش صفت بود ولی با
 مردم کم معاشر و تندگو و پرخاشگر و در دوره سلطنت محمداکبر پادشاه به هند رفت
 و از اکابر و امرای پادشاهی منتفع گردید و مدتی را در شهر گجرات هند بسر برد و
 در سال ۱۰۳۴ بدعوت جهانگیر پادشاه هند به لاهور عزیمت و در راه فوت نمود.
 محمد آملی مجموعه‌ای از اشعار خود و دیگر شعرا را در کتابی بنام بتخانه
 جمع و تدوین نمود و خود نیز بسبک شعرای قدیم شعر میسرود و نیکو هم میسرود.

از اوست:

سوزنده بسان اخگر م ساخته‌اند آیا ز کدام گوهر م ساخته‌اند
 هرگز ترسم بهیچ مقصد گونی همطالع تیر بی‌برم ساخته‌اند



میرزا محمد مازندرانی

برادر حاج میرزا یحیی مستوفی بود که در شیراز ساکن و بکار نقاشی اشتغال داشت.

رضا قلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحا دربارهٔ این شاعر چنین نوشت:
 «در دولت خاقان صاحب قران (فتحعلیشاه) در شیراز تعبیه صورت مجالس
 کربلا را مروج میگشت. سالها با منش و داد و اتحاد. این بیت را از افکار خود
 میخواند:»

نمیدانم ز منع گریه مقصد چیست مردم را
 دل از من دیده از من اشک از من آتسین از من

مولانا محمد خضر شاه جرجانی

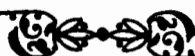
نوشته‌اند که از بزرگان و متمولان بزرگ آن دیار و تخلص شعریش فانی بود
 بیت زیر از اوست:

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

محمد حسین استرابادی

پسر سلطان محمد است و در تذکره تحفه سامی بیت زیر بنام او نوشته شده
 است:

مرا بباده بشوئید چون هلاک شوم بدین گلراز گناهان خویش پاک شوم



اسماعیل معمائی (معاصر)

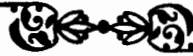
نوه مرثیه گوی معروف به معما و برادر دکتر نصرت‌الله معمائی (که او هم شاعر است و شرحش در این کتاب نوشته شد) در سال ۱۲۹۷ در ساری متولد و تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم در رشته تخصصی دامپزشکی ادامه و در اداره کشاورزی استان مازندران بکار پرداخت و پس از ۲۵ سال خدمت فعالانه بازنشسته و بکار آزاد روی آورد.

معمائی از خط خوب و نقاشی بهره‌ای شایان داشت که آثار قلمی بسیاری خلق نموده است و مدت ۲ سال نیز بانتشار روزنامه لنگر (محلّی) پرداخته و در تشکیل مجامع ادبی و سخنرانی کوشش فوق‌العاده‌ای بخرج داد که اکثراً نشست شعرا از تلاش و زحمت ایشان بعمل آمده و خاطرات شیرین از بذله‌گوئی‌های خود در دل دوستان بجا گذاشته است.

معمائی اشعار بسیار سروده و در اکثر زمینه‌ها گفته‌هایی دارو و علاوه بر اینکه بعشق و خواسته خود شعر میگفت برای اشخاص نیز شعر (بنا بدرخواستشان) میسرود. در غزلسرائی با ذوق بود و اشعارش اکثراً در روزنامه‌های محلّی و مجله ادبی صائب و ارمغان (چاپ تهران) بچاپ میرسید معمائی در سال ۱۳۶۵ فوت و در قبرستان عمومی شهرستان ساری (ملاحجه‌الدین) بخاک سپرده شده اشعار زیر از اوست:

بوسه

من بر سر آنم که سراپای تو بوسم	دیوانه صفت روی فریبای تو بوسم
خود مست هوس گردم و با شور جوانی	در عین هوس چشم عطش زای تو بوسم
آشفته کنم زلف سیاه تو بانگشت	آنگاه لب و گردن زیبای تو بوسم



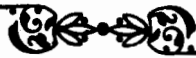
با لرزش پستان تو چون کودک بی تاب لبخند زنان سینه و بالای تو بوسم
 با دست هوس ساق بلورین تو گیرم با سوز نفس ناف گل آسای تو بوسم
 ابرو و لب و چشم و سر و ساق و بنا گوش انگشت و کف پای دل آرای تو بوسم
 هر عضو تو بامن سخنی داشت به بستر
 با شور و شعف عضو معمای تو بوسم

غزلی دیگر

بگلشنی که می و ساقی و نگار نباشد قدم منه که در او رونق بهار نباشد
 برای عاشق دلخسته دوزخ است گلستان اگر دمی به برش یار گلغدار نباشد
 ز دست ساقی گلچهره گر پیاله بنوشی فرح نبخشد اگر باغی و کنار نباشد
 اسیر تارک خاک است گل همیشه ولیکن گل من است که هرگز قرین خار نباشد
 اگر به باغ خزان برکشد سپاه غم ای گل دگر بحسن و بقای تو اعتبار نباشد
 بترسم آنکه شود باز باخبر ز دل من در آن نفس که ز من هیچ غبار نباشد
 بروزگار (معمائیا) کسی چو توهرگز
 اسیر طره طرار روی یار نباشد

دکتر نصرت الله معمائی (معاصر)

نوه پسری عبدالباقی مرثیه سرای معروف ساری است که در سال ۱۳۰۷ متولد و پس از گذراندن تحصیلات از ساری به تهران عزیمت و بعد از گرفتن دیپلم ادبی بدانشکده حقوق وارد و مدت یکسال باندوختن دانش حقوق مشغول و چون درس حقوق را نپسندید مجدداً با اخذ دیپلم طبیعی موفق و در دانشکده طب بفرآگیری درس ادامه داد و پس از خاتمه برای گرفتن دکترای تخصصی به پاریس عزیمت و پس از اخذ گواهی نامه مورد علاقه به کانادا رهسپار و در آنجا مقیم شد دکتر معمائی علاوه بر آنکه



پزشک حاذقی است شعر نیز میگوید و غزل را نیکو میسراید و تاکنون ۲ جلد کتاب
بشرح زیر:

۱ - تاریخ آزادی فکر (ترجمه)

۲ - هنر و جنون

ترجمه و تألیف و منتشر نمود بیشتر اشعارش در مجله صائب طبع و نشر گردید.

اشعار زیر از اوست:

نگاه

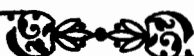
در نگاه من و تو راز نهان من و تو است
سوز دل شعله جان عشق جهان من و تو است
نامه روح ترا نامه‌رسان است نگاه
خوش سخن خوش خبر این نامه‌رسان من و تو است
آنکه در بزم من و تو است کجا می‌بیند
که تو لب بسته و با چشم سخن می‌گوئی
این همه شعر و غزل‌خانه من از خود گویم
که تو از مردمک چشم به من می‌گوئی

* * * *

لب فرو بند مرا چشم سخن گو کافی است
که سراپا سخن شعر و زبان است نگاه
این زبانی است که دنیائی و بین‌المللی است
در همه ملک جهان نامه‌رسان است نگاه

* * * *

ایکه لب بسته و با چشم سخن می‌گوئی با اشارات نظر باخبر از رازم کن
به من از مستی چشمت می‌گلرنگ بده بیخود و مست چو خمخانه شیرازم کن



میر سرعت

میر محمد حسین از سادات آمل است که در نهایت قناعت در کربلای معلی سکونت داشت و بقول ملا عبدالنبی فخرالزمانی روزگار را بعسرت و تنگدستی میگذراند اشعار زیر بیادگار از آن شاعر بی‌نوا که همیشه گرفتار جنگال بی‌رحم فقر و گرفتاری بود نوشته میشود:

دل لیلی و شان دیوانه زنجیر لطف است کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهو است

* * * *

جواب خصم را بر بی‌زبانیها حواله کن که خواهد دسته شد دندان ماهی تیغ خنجر را

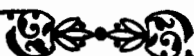
* * * *

همین اشاره برای عذاب منعم بس که تا پر است رسن در گلوست آن را

میر داماد (محمد باقر)

یکی از علما و دانشمندان بنام عصر خود بوده و در علم و کمال بآن حد اشتهار داشت که آرومندان فراگیری دانش از محضر این عالم شهیر مسفیض شده که خود نیز از بزرگان علم و دانش شده و تألیفات و تصنیفات متعددی در اکثر علوم زمان از آنان بیادگار مانده است از جمله از شاگردان میر ملا صدرا (صدر المتالهین) می‌باشد که مستغنی از تعریف و تمجید می‌باشد بطور دقیق سال تولد میر داماد مشخص نیست ولی تاریخ فوت او بین سالهای ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ می‌باشد و میگویند در سال ۱۰۴۱ که باتفاق شاه صفی بزیارت عتبات عالیات رهسپار بودند در بین راه فوت و در نجف اشرف بخاک سپرده شد.

میر از خاندان علم و فضیلت بوده و چند سالی را در مشهد مقدس بفرآوری

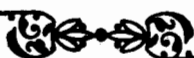


علوم مشغول بود و بعد باصفهان عزیمت و با دانشمندان دیگری چون شیخ بهائی و میرفندرسکی معاشر و جلیس هم بودند میرداماد دارای دانشی وسیع و حافظه‌ای قوی بود و تألیفات چندی نمود و مطالب فلسفی را بسیار پیچیده و گنگ ادا می‌نمود که فقط طبقه خواص از آن استفاده می‌کردند.

میگویند ملاصدرا را میرداماد (پس از مرگ) در خواب دید و از او سؤال کرد که مردم مرا تکفیر کردند و شما را تکفیر ننمودند با اینکه مذهب من از مذهب شما خارج نیست. میرداماد در جواب گفت که سبب آنست که من مطالب حکمت را چنان نوشتم که علما از فهم آن عاجزند و غیراهل حکمت کسی آنها را نمی‌تواند بفهمد و تو مطالب حکمت را مبتذل کردی و به نحوی بیان کردی که اگر ملا مکتبی کتابهای تو را به‌بیند مطالب آن را می‌فهمد و لذا تو را تکفیر کردند و مرا تکفیر ننمودند.

میر علاوه بر دانش فراوان شعر نیز بسیار شیرین و قوی می‌سرود که در زیر غزلی از آن عالم شهیر نوشته میشود و تخلص شعریش اشراق بود.

امشب این دل سوز عشقت بر سر جان کرده بود
دوزخی در یک گیاه خشک پنهان کرده بود
ماجرای شب چه می‌پرسی نصیب کس مباد
آنچه با جان من امشب روز هجران کرده بود
خواست غم کز خانه جانم رود نگذاشتم
گرچه این ویرانه را با خاک یکسان کرده بود
یاد آن آتش فروز دل که از بس سوختش
سینه ما را چه آتشگاه گیران کرده بود
جانم آسود از چه تیرش تا رسیدن بر تنم
هر سر موی مرا صد نوک پیکان کرده بود



قطره آبی روا برگشت امیدم نداشت
آنکه از اشکم کنار دیده عمان کرده بود
بی‌توبا کشتی چشم موج دریای بلا
کرد آن بازی که با خاشاک طوفان کرده بود
پرده (اشراق) مسکین را مدر کز اضطراب
شعله زیر خار و خس بیچاره پنهان کرده بود

آخوند ملا محمد رضا استرآبادی

مقداری از فراگیری مقدمات علوم زمان را در استرآباد گذراند و برای تکمیل
معلومات به عتبات عالیات عزیمت و پس از کسب کمالات و استادی در امور شرعی و
قضا با استرآباد مراجعت و برای آرامش مردم استرآباد در مقابل جهال و اراذل آن خطه
کوشش‌های فراوانی بخرج میداد و عنوان رئیس‌العلمائی داشت.
در موقع حکومت ملک‌آرا که بلوای عام رخ داده بود بدست عناصر
گردنکش و فرومایه کشته شد.
وی شاعری استاد و شیرین سخن بود که گاه آثاری جاذب و گیرنده از
طبع دربرارش تراوش میکرد از اوست:

گفتم بفلک که ماتم کیست فزون	از زهرا یا زینب ای گشته نگون
گفتا غم دختر غم مادر باشد	پس در غم زهراست چه جای چه و چون

* * * *

گر ختم رسل خطاب لولاک شنید	لولاک لما خلقت الافلاک شنید
لیکن نه اگر شیر خدا کس از کس	کی هممه نعبدو ایاک شنید



میرزا محمد خان نوری

برادر کوچکتر میرزا یوسف حکیم که اهل شمشیر و قلم و در سفر خوزستان که همراه معتمدالدوله بود و خدماتی نمود و واقعه آن سفر را به بحر تقارب سرود که چند بیتی از آن در زیر نوشته میشود:

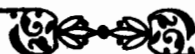
که از دل همی غصه و غم برد	بیا ساقی آن آبروی خرد
جدائی ده مرد و نامرد را	بیا ساقی آن جوهر فرد را
همی عکس از رحمت حق بود	که هر جرعه اش نور مطلق بود
یکی داستان از نهضت آورد	به من ده که طبعم بگفت آورد
و یا گوهر نظم ناسفته ام	اگر پیش از این شعر ناگفته ام
شمارم یکایک ز من پندگیر	سه منظور بودم نهاندر ضمیر
چهارم بود خیره نزد خرد	برای سه کس شعر گفتن سزد
دویم بر گل روی زیبا صنم	نخستین به ممدوح صاحب گرم
کند شعر سرمایه روزگار	سیوم شاعری را بسازد شعار
از آن بکر طبعم بدی در نهان	چو زین سه نبود هیچ یک در میان

کنونم که ممدوح چون داور است

مرا دختر طبع بار آور است

محمد حسین متخلص به وفا

از شعرای خوش زبان و در معاشرت عرفا و اساتید ادب ایام عمر را سپری و در استرآباد فوت و در قبرستان مسجد جامع آن شهر مدفون گردید.



اشعار زیر از اوست:

مطلع یک غزل

من و قمری بلند و پست می‌نالیم اما او
 بروی شاخ سرود من بی‌پای سرو بالائی
 درباره شمشیری که از طرف شاه قاجار به محمد ولیخان بیگلربیگی حاکم
 وقت استراباد داده شد چنین گفت:

شمشیر شاه قدر قدر بی‌همال کالماس هست در بر سنگش کم از سفال
 چون بذل به والی جرجان سپهر گفت بهرام از آفتاب گرفتی به کف هلال

یک رباعی جاذب و شیرین

ای آنکه عرش شیفته خاک پای تو است کرسی کمند منبر بزم عزای تو است
 لوحش در او کتیبه نگارش قلم ولیک تا حشر مشق او الف کربلای تو است

ملا محمد ساروی

فرزند محمد تقی از ادبا و نویسندگان و منشی دوره قاجار که در دستگاه
 آغامحمدخان قاجار بسمت منشیگری و وقایع نگاری اشتغال داشت و تاریخی درباره
 سلسله قاجاریه بنام تاریخ محمدی بفرمان آغامحمدخان قاجار نوشت و تقریباً در تمام
 جنگ‌ها و سفرها با شاه قاجار همراه بوده است و در تاریخش در ضمن حوادث سال
 ۱۱۹۹ هـ - ق چنین می‌نویسد:

«در یازدهم سال ۱۱۹۹ هـ بامر آغامحمدخان از ساری جهت احضار



سرکردگان و گردنکشان سواد کوه و تسلیم لطفعلی بیک داد و مسافرت کرده است» و از تاریخ محمدی این نویسنده هدایت و سپهر بعنوان مأخذ استفاده شایانی کرده‌اند ولی اسمی از او نبرده‌اند.

علاوه بر اینکه در نامه‌نگاری و نوشتن نثر دستی توانا و قلمی افسونگر داشت شعر نیز میسرود که ابیاتی از اشعار خود را در تاریخ محمدی نوشت و هدایت در مجمع‌الفصحا و محمد میرزا در تذکره‌های خود چندبیتی از اشعار او را نوشته‌اند و هدایت درباره‌اش چنین می‌نویسد:

«از طلاب علوم دینی در عصر آغامحمدخان قاجار مکانتی یافت و تاریخی در آن دولت بنام تاریخ محمدی و گاه‌گاهی بر سبیل تفنن شعر میسروده است» محمود میرزا نیز درباره‌ی این شاعر چنین می‌نویسد:

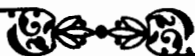
«از افاضل تحریر روزگار بوده اصل آن جناب از ساری مازندران حضرت خاقان شهید سعید آغامحمدخان شاه قاجار بمنصب منادمت و ملا با شبگیری از اماتل و اقران برتر و مهمتر. هم بامر پادشاه ذیجاءغزوات و محاربات و وقوعات آن عهد فرخنده را مورخ تاریخی در کیفیت احوال آن پادشاه ترتیب و مسمی بتاریخ محمدی از قرار فرمایش شهنشاه عالم خاقان ایام روحی فداه بر این گمنام مشارالیه در ایراد لطایف و اجرای ظرایف و خواندن اشعار مناسب و گفتن بدیهیه در موقع فرید دهر بوده ابیاتش معدوم گشته این چند بیت از او بخط قبله عالم روحی فداه بود که این رهی فرا گرفته و در این سفینه ثبت نمود.»

در تعریف پسری گفت:

زرین پسری که یار فرزانه گرفت ماهی است که آفتاب بر شانه گرفت

یک دوییتی لطیف

چشم تو از چشم خوابم می‌برد زلفت از دل صبر و تابم می‌برد



گریه‌هائی کز فراق می‌کنم عاقبت دانم که آبم می‌برد

بیتی با حال

راز دل ما نمی‌شود فاش تالاله نروید از گل ما

مهدیان (معاصر)

تبرستان

علی مهدیان فرزند آقا جان در سال ۱۳۱۱ در شهر بهشهر متولد و قبل از پایان رساندن دوره متوسط به فراگیری درس قدیم پرداخته دوره مقدماتی و قسمتی از فلسفه و منطق را در مدرسه نظامیه گرگان آموخت و وارد کار دولتی شد. مهدیان از دوران دبستان شعر گوئی را آغاز و با گذشت زمان شعر او شور و حالی پیدا کرد و توانست انواع شعر از قصیده - غزل - ترجیع بند - ترکیب بند را استادانه بسراید.

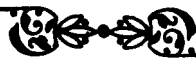
اشعار زیر از اوست:

از بسکه بار فراق یاران کشیده‌ام	چون سرو رنج دیده ز طوفان خمیده‌ام
چون مرغی که سنگ جفا خورده‌بال او	ناخورده آب و دانه ز بستان پریده‌ام
راهب نیم و لیک ز دست و زبان خلق	چون منزوی دل از همه الفت بریده‌ام
از آشنا و غیر چه پنهان چه برملا	زخم زبان طعنه فراوان شنیده‌ام
آخر گلی ز شاخه مهر و وفای دوست	در روزگار و عهد جوانی نچیده‌ام

گویند صبر کن که من از صبر (مهدیان)

پیراهن صبوری‌ام از تن دریده‌ام

یک غزل شیوای دیگر



هر گه ز تیر غمزه دلم را نشان کنی در آفتاب گرم نگاهت تنم گداخت
 در آفتاب گرم نگاهت تنم گداخت این دل که هست مرکز مهر و محبتت
 این دل که هست مرکز مهر و محبتت هر شب دلم روانه کوی تو میشود
 هر شب دلم روانه کوی تو میشود تا کی کنم تحمل طعن حسود را
 تا کی کنم تحمل طعن حسود را ای بی وفا چه بود گناهم بجز وفا
 ای بی وفا چه بود گناهم بجز وفا صید نگاه تو شده این قلب (مهدیان)
 صید نگاه تو شده این قلب (مهدیان) در جان من قیامت کبری عیان کنی
 در جان من قیامت کبری عیان کنی خواهم که سایه بر سرم از گیسوان کنی
 خواهم که سایه بر سرم از گیسوان کنی خواهی ز قهر خویش چه آشفتشان کنی
 خواهی ز قهر خویش چه آشفتشان کنی دل را شبی رسد ببرم میهمان کنی
 دل را شبی رسد ببرم میهمان کنی وز ناز و عشوه آتشم آخر بجان کنی
 وز ناز و عشوه آتشم آخر بجان کنی کشتی مرا و بر سر خاکم فغان کنی
 کشتی مرا و بر سر خاکم فغان کنی ذبحش ز تیر و خنجر مژگان چسان کنی
 ذبحش ز تیر و خنجر مژگان چسان کنی

مونس مازندرانی

میرزا محمد رضا متخلص به مونس از اهالی بار فروش (بابل فعلی) پس از پایان تحصیلات متداول زمان در دفتر اسکندر میرزا ملقب به ملک آرا سمت منشگیری داشت و تذکره‌ای بنام گلزار سکندری تهیه کرد و علیرضا میرزای قاجار متخلص به شهره در تذکره بستان الفضائل از او به بدی یاد کرد و مدعی است که مونس مطالب خود را از تذکره آتشکده آذر اقتباس و بطور اختصار برشته تحریر درآورد و اشعار او را سست و نامطبوع خوانده است ولی مرحوم هدایت در ترجمه حال مونس می‌نویسد:

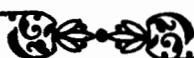
«مونس مازندرانی: نام شریفش میرزا محمد رضا در شهر بال فروشش سراواز نجبای آن ولایت چندی در دفتر حاکم آن دیار منشی بود و بهر حال بطرز فصحا آشنا و این چند بیتش گواه است:»

ز سیمین ژاله شد گلزار همچون صفحه گردون

ز رنگین لاله شد کهسار همچون وادی ایمن

سخن را رشته رشته لولُو لالاست بر ساعد

چمن را توده توده عنبرسار است در دامن



صباد در گلستان عود خماری سوخت در مجمر

هوا در بوستان مشک تتاری سود در هاون

و اضافه میشود در تذکره رشحہ راجع بہ مونس سه بیت زیر نوشته شد:

از بال فروش بال افشان	مونس که بود زاهل دیوان
در نظم قبصیده بود استاد	دیوان ویم بدست افتاد
تا بہتر از این دو بر گزینم	فرصت نشد آنکہ بیش بینم

مؤمن استرابادی

میر محمد مؤمن خواہرزادہ میر فخر الدین سماکی از علما و دانشمندان بنام دورہ خود و معلم سلطان حیدر میرزا صفوی بود و در زمان پادشاهی شاہ اسماعیل صفوی بہند عزیمت و در دکن مورد عنایت ابراہیم قطب شاہ قرار گرفت و محترمانہ زندگی میکرد و در سال ۱۰۳۴ دارفانی را وداع و بدیار آخرت رہسپار گردید. مؤمن شاعری توانا و غزل سرائی شیرین بیان بود.

اشعار زیر از اوست:

عاشق آن قدرت کجا دارد کہ گردد گرد دوست

ما نمی دانیم عاشق بلبل و پروانہ را

* * * *

در گلستان جہان نیست گیاهی بیکار منکہ خارم گل دستار سر دیوارم

تک بیتی زیبا



هر که آمد نظری کرد و خریدار نشد گونی آئینه آویخته بازارم

دویت زیبای دیگر

گره‌های دلم جز آه آتشبار نگشاید کسی را همچو من یارب گره از کار نگشاید
ز صد لشکر ندیدم آن خرابی کز غمش دیدم الهی کاروان عشق جانی بار بگشاید

یک رباعی لطیف

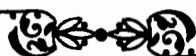
دادن هنر است و عیب درخواستن است خواهش خود را بعیب آراستن است
در خواهش نور ماه بنگر که تمام مهر است و همان ماه در کاستن است

سید محمد کاظم مداح (معاصر)

در سال ۱۳۱۴ در کردکوی متولد دوره ابتدائی را در آنجا گذراند و تا اخذ دیپلم طبیعی در شهرستان بهشهر و گرگان بکار تحصیل اشتغال داشت. مداح علاوه بر سرودن شعر نوشته‌هایی به امضاهاى م - کمال - کاظم مداح بیدل در جراید منتشر میکرد که مقداری از آن نوشته‌ها بصورت کتاب بنام‌های: بار خاطر - شراره خاموش - نقش قلم چاپ و منتشر شد.

غزل زیر از اوست:

شب را برون که صبح ز دروازه میکند	وز ژاله باغ لاله نفس تازه میکنند
مشکین غزال خاطره‌ام با نسیم صبح	دشت و دمن به نافه پر آوازه می‌کند
چشمش که آشیان همای سعادت است	حجم کویر غربتم اندازه می‌کند
در باغ پرشقایق (بیدل) نگارمست	اوراق غنچه با مژه شیرازه می‌کند



من از تبار دردم و او زین عشیره نیست
عیسی دم است و معجره‌ای تازه میکند

ن

آقا حسین (ناجی)

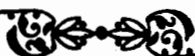
آقا حسین که تخلصش ناجی است برادر محمد اسماعیل غافل مازندرانی است و
با خان آرزو رابطه دوستی و مودت داشت.

شعر زیر از اوست:

خوش باش بنا کامی و مقصد مطلب بگذر ز طلب دولت سرمد مطلب
از صورت این نقطه به معنی پی‌بر یعنی مطلب هر آنچه باشد مطلب

ناظم

محمد علی که تخلصش ناظم بود پیشه بازرگانی داشته و گه‌گاهی نیز از دنیای
مادی خارج شده بعوالم روحانی و شعر روی می‌آورد و اشعاری در مدح و رثای ائمه دین
سروده و هم‌چنین در تاریخ بنای مسجد مولانا (بابل) چکامه‌ای دارد که وسیله بانی آن
مسجد مرحوم حاج حسن مولانا بخط بسیار زیبا در روی کاشی منقوش و در اطراف
محراب مسجد کار گزارده شد ناظم مسافرتی به مکه معظمه و دیگر کشورهای اسلامی
نمود و بحضور علمای اعلام چون مرحومان میرزا حسن شیرازی متوفی ۱۳۱۳ شیخ

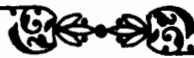


زین العابدین مازندرانی (بابلی) متوفی ۱۳۰۹ هجری قمری مشرف شده است در این سفر درازمدت اتفاقات و مشاهدات روزانه خود را در کتابی بنام روزنامه ثبت میکرد که بسیار جالب و خواندنی است و در نزدیکی از نوه‌های دختریش موجود است. شعر زیر را ناظم در موقع تشرف بآستان شه مردان سروده است که مبین اخلاص بی‌حد آنشاعر از علی مرتضی است.

ناظم در سال ۱۳۲۴ قمری دارفانی را وداع و بداریقا شتافت.

شعر زیر از اوست:

بارگاه است این و یا خود گنبد میناستی
یا خداوندی مکین در اوج او ادناستی
گنبد است این یا که معراج رسول ابطحی
یا که بر موسی بن عمران آن ید و بیضاستی
گنبد است این یا دبستان گاه علم جبرئیل
یا بهشتی شد مسقف جنت المأواستی
این ضریح است یا حجابی بر کریم ذولکرم
یا که تن روپوش بر صندوق علم‌الاستی
این چراغ آویزها در او است یا شمس و قمر
کاندر آویز هر یک زلفی از حوراستی
این رواق پاک یا نه طاق چرخ اخضری
کاندر او قوس و قزح جا کرده بس زیباستی
این دو سرو اندر کنار بقعه یا گلدسته است
یا محل صوراسرافیل در فرداستی
صحن این یا سطح رضوان یا مقام انبیا
کاین چنین جان‌بخش و اندوه‌ریز و روح‌افزاستی



عرش چه کرسی چه او دانی چه خود معراج چه
از همه بالا خود قبر ولی الاستی

نجیبا

از اهالی استرabad و ایامی چند نیز در اصفهان سکونت داشت.

شعر زیر از اوست:

غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم
بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم

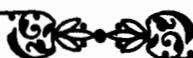
نجما مازندرانی

زنی شوریده حال و عاشقی صادق بود و دوبیتی‌های زیبا از دوری معشوق
خویش ساخت که حاکی از سوز درون و رنج بسیار دوران فراق است و روستائیان با
آهنگی غم‌انگیز خوانده و خاطره این گوینده طبری را همیشه در دل خود زنده نگاه
میدارند.

دوبیت زیر از اوست:

شکرها کنم من درگاه یزدون سایه دست در بמו مال بزرگون
شه جان رها کنم ته جان قربون ته دامن بخونسم سه ماه زمستون
برگردان:

بدرگاه یزدان پاک ستایش میکنم که دست خط موصلت ما با پهنای بزرگان
رسید جانم را قربان جان تونهایم اگر سه ماه زمستان را در دامت بخوابم.



ندیم مازندرانی از شعرای قرن سیزدهم

میرزامحمد متخلص به ندیم اصلاً اجدادش از صاحبان مکنت و ضیا عفار ایروان بودند که نادرشاه افشار آنها را از آنجا کوچانده در مازندران و دماوند اسکان داده است پدر ندیم میرزا کاظم در بارفروش (بابل فعلی) ساکن و میرزامحمد در خدمت فتحعلیشاه درآمد و سمت کتابخوانی آن شاه را داشت و به نوشته محمود میرزا در نزد شاه قاجار بسیار مقرب و به رتبه ندیمی ممتاز و در امانت و دیانت نیز بگفته شاه قاجار یگانه عصر بوده است.

ندیم کتابی بنام مفرح القلوب نوشت که در ایران موجود نبوده و در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است.

این نویسنده از دوران زندیان و پادشاهی آقامحمدخان قاجار نکاتی نوشته و سپس در پیرامون بسیاری از رویدادهای روزگار فتحعلیشاه سخن میگوید. ندیم بارفروش با نثری ساده و روان بسیاری از نکات مهمه کشور داری و مسئله قشون و مسائل پراهمیت دیگر به شرح مبسوطی می‌نگارد. ندیم گه گاه غزل نیز میسرود و در سال ۱۲۴۱ بدرود حیات گفته و جامه عاریت را از تن کند و بدار بقا شتافت.

اشعار زیر از اوست:

برافروز آتشی در سینه‌ام ای آه کان دلبر
ز می‌شد مست و می‌خواهد ز مرغ دل کباب امشب

* * * *

یقین که دامن پاکی دردم از سر تهمت پی قصاص گریبانم آسمان بگرفت

* * * *



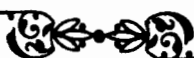
گفتی چو جان‌دهی بعوض بوسه میدهم این خون‌بهاست مزد وفارا چه میکنی

نادر مازندرانی

محل تولد میرزا اسدالله نادر مازندرانی در قریه شهر خواست‌اشرف (بهشهر فعلی) می‌باشد که خود و اجدادش یکی از مالکین بزرگ آنسامان بوده‌اند. پس از کسب دانش از علمای آن دیار باصفهان عزیمت و از خرمن فضلا و حکما خوشه‌ها چیده و در مخالفت با تصوف رسالاتی چند نوشته که موجب عناد و انتقاد عده‌ای از عقلا و رهروان این طریقت قرار گرفته و زبان به ملامت و ایذاء او گشودند و بوسیله سلطان وقت نوشته‌ها و کتاب‌های او اخذ و ضبط گردیده است و او را از ادامه این رفتار بازداشت‌اند و در موقع اقامت در تبریز با تتبعی که از کتب حکما و علماء و عرفاء سلف و متقدمین نموده و با تطبیق آنها با بعضی از اخبار و استفاده از عرفای زمان عقیده خود را اصلاح و نسبت بگذشته‌اش توبه و انابه نموده است. از مشایخ و علمای عصر خود به شیخ احمد لحسائی و میرزا ابوالقاسم شیرازی دست ارادت و اخلاص داده است. نادر مازندرانی در سرودن مثنوی استاد بوده که در زیر قسمتی از یک مثنوی او را بیادگار می‌نویسد:

در توحید

بی‌زاد و نژاد و کفو پیوند	سبحان‌الله زهی خداوند
بر حسب مشیت و ضرورت	بس صورت و نقش‌بند صورت
در معنی لفظ و وضع پیدا	دور از همه لفظ و وضع و معنی
بیننده دیده‌ها ندیده	نادیده دیده آفریده
وز گفت و نگفته‌ها نهفته	گوینده گفته و نگفته
دانای عیوب و سائر عیب	ستار عیوب و کاشف غیب



هنگامه فروز هشت گفتار	رفتار آموز هفت سیار
سبحان الله مالک الملک	بی آلت و ناخدای نه فلک
معدود مخالف و موافق	ای بر احدیت تو ناطق
آثار تو مخفی است و ظاهر	در بزم شهود مخزن سر
بنهاده سر نیاز بر خاک	در معرفت تو عقل و ادراک
لیکن از همه دیده ها نهانی	پیدائی و ظاهر و عیانی
چون تابش تابیه ها در آذر	او در همه و همه در او در
از مور، تسمتی نیاید	این پرده شکافتنی نشاید
یکسر همه عمر و زندگانی	شد صرف مبانی و معانی

نادری مازندرانی

مرحوم سیداحمد دیوان بیکی در تذکره خود بنام حدیقه الشعرا درباره نادری مازندرانی چنین می نویسد:

(اسمش از مفاد یک قطعه خودش می رسد که سلیمان است از حالش اطلاعی نداشتم در سال ۱۲۹۷ که به عتبات عالیات مشرف شدم در صحن مقدس کربلای معلی در دست کتابفروشی دیوانی دیدم خریدم معلوم شد که در مازندران ساکن و از اول حال مداح مرحوم رکن الدوله اردشیر میرزا (آگاه) تخلص بود چه اغلب و اکثر قصایدش در مدایح آن مرحوم است زمانش اگر چه یک ماده تاریخ ۱۲۳۵ داشت اما منحصر به همان بود و تاریخ دیگر یا شعر مناسب آن زمان نداشت اما تاریخ ۱۲۴۹ ماده تاریخ داشت تا ۱۲۹۰ و آن دیوان از قصاید و غزلیات و قطعات فریب دو هزار بیت بود از وضع اشعارش چنین مفهوم میشود که طرز و سبکش مثل مشتری خراسانی و اقران اوست چه هجوهایش به همان طورها و قصایدش بهمان سیاقهاست علی العجالة قدری از آن اشعار در اینجا مرقوم میشود:)



ز چار چیز گرو برده چار چیز نگار که از نوادر دهرند هریک از این چار
لبش ز چشمه حیوان تنش ز باغ جنان رخس ز لعل بدخشان خطش ز مشک تتار
چهار چیز نباشد چهار چیزش را که هیچ نیست در آن چار زین چهار آثار
به وعده‌هاش وفا به عهده‌هاش بقا به کارهاش بنا و به گفته‌هاش قرار

* * * *

مرغ دلم بی‌رخت قرار ندارد میل گلستان و لاله‌زار ندارد
بسکه دلم با خزان هجر تو خو کرد شوق گل و وصل نو بهار ندارد
بوالعجبی بین که خاها بدلم کرد گلشن رویش که هیچ خار ندارد

مولانای نردی استرآبادی از شعرای قرن دهم

همانطوری که از تخلصش پیداست در بازی نرد استادی و مهارت کامل داشت و
بشغل قصه‌خوانی اشتغال داشت.
مؤلف تحفه‌سامی درباره او چنین نوشته است:
(زحمت بسیار کشیده بود اما عملی که فایده دین و دنیا داشته باشد از او بصدا
نیامد).

این مطلع از اوست:

بس که دل از دست آن گل خواری هجران کشید
غنچه سان سر در گریبان پای در دامان کشید

ناظر مازندرانی

میرزا طاهر از گویندگان دوره ناصری است که نظارت دستگاه شاهزاده



محمدتقی میرزا را بعهده داشت و از نزدیکان میرزامحمدتقی علی آبادی ملقب به صاحب‌دیوان بود و یک چندی نیز در ملازمت ملک آرا بسر برده است اشعاری با حال دارد که چند بیتی از آن در زیر نوشته میشود:

وفا از نیکوان جستن همانا سراغ آب حیوان از سراب است

* * * *

سیم خود از سنگ خیزد اینک از اعجاز حسن سیم در سیم آن نگار سیم‌تن می‌پرورد

یک دوبیتی شیوا

هنگامه رستخیز خواهی بنما رخ و محشری بپا کن
تا غیر بروز ما نخندد روزی دو بهجرش آشنا کن

مولانا نازکی استرآبادی

از شعرای قرن دهم و از اولادان حافظ سعد است که شاعری عاشق پیشه و درویش مسلک بود شعر زیر از اوست:
باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش
عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

نسیم شاملو

بوداغ بیک از اهالی استرآباد که مدت‌ها ملازم حسینقلی خان حاکم هرات بود و در فن معما و قصه‌خوانی مهارتی بسزا و شایان توجه داشت.



دو بیت زیر از اوست:

با آن گل تازه رو رقیبان نسیم گویند که اختلاط کم کن به (نسیم)
ایشان سخنی برای خود میگویند گل را به (نسیم) اختلاطی است قدیم

سیدنساء سلاروی

از اهالی ساری و سراینده توانای طبری است که گفته‌هایش از شور و حال خالی نیست و ترانه‌های این شاعره نیز در بین مردم شهر و روستا رواج داشته و با آهنگی دل‌چسب و سوزناک خوانده میشود از زمان حیات و فوتش اطلاعی در دست نیست.

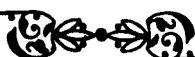
در زیر ۳ بیت از گفته شیرین او نوشته میشود:

سیو زلف ربکا در شونه رینه بلوری تن دارنه لش بیته جمه
مه چش ته چراغ و مجیک ته همه مه دندون ته صابون بشور شه جمه
ای خدا خدا مه سید نساء درانه شل شلوار دار یار بیوفا درانه
برگردان:

پسر سیه زلف - به بیلاق رینه میرود - تن مانند بلور دارد ولی پیراهن گل
گشاد و چرکینی پوشیده است. چشم من چراغ تو و مژگانم هیزم تو دندانم صابون تو
با آن جامه خود را شستشو کن.

نشاطی خان

میرزا عباس معروف به بابا که نشاطی تخلص داشت در سال ۱۳۰۰ قمری در



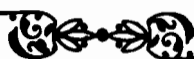
روستای سرخه ده هزار جریب مازندران متولد برخلاف اهالی آنجا که اکثراً بشغل چوپانی اشتغال داشتند بدرس رو آورده و در نزد آخوند محل که سواد کمی داشت بخواندن قران و ادعیه و چند کتاب دیگر پرداخت و در ذم کودک که سر او را با سنگ شکسته بود شعر زیر را گفت:

ای آنکه مرا بسنگ سر میشکنی روباهی و مغز شیر نر میشکنی
ملای مکتب که از ذوق شعر بی بهره بود او را فلک نموده و میرزا عباس در ذم آن مکتبدار این شعر را گفته است:

ریش مولانا شبیه دم خرماند همی از خربت خبر مر او را چون پدرماند همی
طبیعی است که بعد از سرودن این شعر که بگوش ملای مکتب نیز رسید دیگر نتوانست در محل بماند و بساری عزیمت کرد و مشغول فراگیری صرف - نحو - ریاضیات - معانی بیان - تفسیر قرآن شده و باهوش سرشاری که داشت علوم متداوله را بخوبی فرا گرفت و با دامه سرودن شعر اگر چه بیشتر طنز و هجو این و آن پرداخت و موقعیکه فتحعلی شاه بساری رفته بود شعری در مدح آن شاه عرضه داشت که مورد قبول قرار گرفته و شاعر را همراه خود به تهران برده نشاطی خان با سرودن هجویه ثروت فروانی بچنگ آورده است و هدایت در مجمع الفصحا درباره این شاعر چنین نوشته:

«طبعی داشته لیکن تتبع کم کرده سالهاست نظیر او شاعری طامع دیده نشده
اهاجی و قطعات بسیار دارد.»

دیوانی از این شاعر با یک تصویر نقاشی شده از او و با مقدمه میرزا محمد بن فتحعلی لواسانی از نفقه مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله بچاپ رسید تاریخ درگذشتش را مرحوم اعتمادالسلطنه در جلد سوم منتظم ناصری به سال ۱۳۶۳ قمری ثبت کرده است. در زیر قطعاتی چند از اشعارش نوشته میشود:



راجع به طبیعت

اندر این شهر یک طبیبی نیست که مشخص مرض ز نبض کند
نبض بر کس مده که روح ترا نشناسد ز نبض و قبض کند

زن لوند

پست کردند خلق همت را همه یکجا کله بلند شدند
در قباهای زرد و سرخ و بلند عشوه گر چون زن لوند شدند

ختنه و اخته

بجای ختنه کاش اخته کردند که این چنین زنکی بر سرم بلا نشدی
ز کدخدائی خود آنچنان پریشانم که کاشکی پدرم نیز کدخدا نشدی

در وصف زندگی خود گوید

دو یار مگو دو مار دارم دو خانه مگو دو غار دارم
دو زن نه که ازدهای خونخوار چسبنده بهر کنار دارم
دیوند بسان آدم از دیو زین هر دو سرفرار دارم
ممکن نبود فرار کز ریش اندر کفشان قسار دارم

* * * *

یک دوبیتی شیرین

شهریارا درید گرگ ستم رمه خلق این بلد همه را
یا سگی برگمار براین گرگ یا شبانی فرست این رمه را

چون با مرحوم قائم مقام میانه خوشی نداشت شعر زیر را برای محمدشاه فرستاده

است.



تیغ برکشای ملک یکسرفراہانی رابکش رحم برایشان مکن تا ہرچہ بتوانی بکش
کشتن ایشان بہ پنهان راست می ناید بخلق دردم خمپارہ وز توپ میدانی بکش
مؤلف تذکرہ منظوم رشحہ دربارہ اش چنین سرود:

ابیات نشاطی است دلخواہ اکثر بمداہح شہنشاہ
در دولت شاہ از تجمل در عیش چہ ساری و چہ آمل
او نیز بہ مہد خویش خفتہ در وصف زر این قصیدہ گفتہ

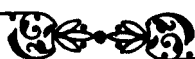
* * * *

بی چشمی و چشم ہمہ کس از توبہ بینش بی نطقی و نطق ہمہ کس از تو بگفتار
مؤمن دہد از دست بسودای تو ایمان کافر نہد از دوش بغوغای تو زنار

فتوت نصیری (معاصر)

در سال ۱۳۲۹ در شهرستان زیبای زیراب سواد کوه کہ دارای مناظر زیبا و جنگل‌های سرسبز و خرم می‌باشد متولد و تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ادبی در زیراب - قائمشہر - ساری گذارند و سپس از دانشکدہ حقوق دانشگاه تہران موفق بگرفتن پایان نامہ در رشتہ قضائی شد و از سال ۱۳۵۲ در ادارات دادگستری و شہرود مازندران بکار اشتغال ورزید و در بیت‌های مختلف قضائی (دادستانی دادگاہ انقلاب شہرستان ساری ریاست دادگاہ شہرستان نور - دادستان عمومی آمل) خدماتی انجام داد و در موقع تألیف این کتاب سمت معاونت دادگستری کل استان مازندران را دارد نصیری مردی منزہ و پاک نہاد و درستکار است و بدین جہت مورد احترام قاطبہ مردم مازندران می‌باشد و علاوہ بر شغل قضا استاد معارف و علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی مازندران واحد قائمشہر نیز ہست.

نصیری گفتن شعر را از نوجوانی شروع کردہ و دو دفتر شعر تنظیم نمود کہ دفتر اول را بنام سیمای عمر بدست چاپ سپردہ است.



علاوه بر این دفتر تألیفات دیگری چون:

واژه‌نامه سواد کوه

عرفان و تصوف (جزوه دانشگاهی)

تحقیقی کوتاه در منابع علم حقوق

دادگاه صلح در تاریخ قضائی ایران

کاپیتولاسیون در مصر (ترجمه از عربی) دارد.

که امیدوار است روزی بچاپ برساند

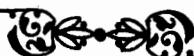
چون نصیری مردی مذهبی است بیشتر اشعارش در مدایح و مرثی‌های اهل بیست

عصمت و طهارت می‌باشد و در انواع و اقسام شعر طبع آزمائی کرده و از سروده‌هایش

بوی عرفان به مشام جان میرسد

اشعار زیر از اوست

شکوه و رفعتی مستانه داری	تو ساقی جلوهای جانانه داری
ز خون عاشقان پیمانه داری	خم و خمخانه در رقصد زبیرا
از آن پیمانه دام و دانه داری	برای طائران کشور عشق
که در هر ذره دل خانه داری	بیدار عشق آویزم چو حلاج
دل دیوانه را ویرانه داری	سرائی نیست تا دل گیرد آرام
قدح پر کن که دولتخانه داری	ز آب خضر در جام وجودم
بسوزم چون ره پروانه داری	به بزم آیم از انوار رویت
چو آن گنجی که در ویرانه داری	دلم سری نهان دارد ز عشقت
بهر جام شکسته خانه داری	تو در ملک خدا مانند دیار



افسانه دل

ز هجرت پر شده پیمانۀ دل غمت شد دفتر افسانۀ دل
 کجائی آفتاب هستی من که تا گرمی دهی کاشانه دل
 الا ای پیر راه عشق جانان نما تو معمور تو ویرانه دل
 توئی با سرخوشان ملک لاهوت زخم جیام ولا، مستانه دل
 خیال دلیران محور زلفت شده زنجیر آن دیوانه دل
 اگر نوری نباشد در شب تار تو برقی لامعی برخانه دل
 توئی آن پرنیان لطف داور گشائی روی بر جانانه دل
 تو سیمای وجودی جوهر ناب چرا آخر شدی بیگانه دل
 غنودن خوش بود آندم که بینم شود مزگان چشمت شانه دل

نشان عشقی و جان (فتوت)

بیا شو هادی و فرزانه دل

یک دو بیتی زیبا

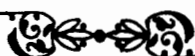
تمایم شکوه‌ها از چرخ دوار کند صاحب‌دلان را از جفازار
 نه شام هجر او پایان پذیرد نه صبح وصل او گردد پدیدار

ناصر مازندرانی

میرزا طاهر متخلص به ناصر از اهالی مازندران است.

شعر زیر از اوست:

هنگامه رستخیز خواهی بنما رخ و محشری بپا کن



مولانا نظام‌الدین استرابادی

از علما و شعرای بنام عهد خود بود و در مناقب اولیاء دین اشعاری غرا و شیوا میسرود و ایام عمر خویش را در هرات میگذرانید و در سال ۹۲۱ در همانجا فوت و مدفون گردید و داستان بلقیس و سلیمان را در بحر مثنوی سرود.

اشعار زیر از اوست:

چند بیتی از یک قصیده

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکم لکن آب سرشک	امید هست که ما را ز خاک بردارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	مگس دو دست بسر پای درشگر دارد
در این مقام ز پست و بلند چرخ مرنج	کز آفتاب زحل جا بلندتر دارد
بدست آر هنر زانکه نیستی کمتر	ز خامه کوییک انگشت صد هنر دارد
کند مشاهده عیب آنکه کحل بصر	ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

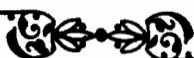
یک بیت شیوا

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر ز زر گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

* * * *

ننوشت برای ذکر روز و شب من جز ذکر علی معلم مکتب من
گر غیر علی کسی بود مطلب من ای وای من و کیش من و مذهب من

* * * *



برسم تحفه دهم جان جان بگیر و خرده بگیر
جز این نمانده مرا تحفه الحقیق و فقیر

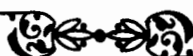
نغمه نوری

رضاقلی فرزند میرزا بزرگ نوری است که میرزا بزرگ در دوره فتحعلیشاه میزیست و در نزد شاه قاجار احترام خاصی داشت که از طرف شاه باتاکی شاهزاده امام وردی اشتغال داشت. رضاقلی با امکاناتی که داشت مردی باسواد کامل بار آمده و مورد لطف حاجی میرزا آقاسی قرار گرفت که وسیله حاجی مدتی را در خدمت الله قلی میرزا بسر برد و پس از اینکه خطاهائی از آن شاهزاده سر زد و بامر محمدشاه به بغداد تبعید شد رضاقلی بخدمت منوچهر خان معتمدالدوله اشتغال ورزید و اشعاری نیز در مدح آن خان سرود که چند بیتی از آن در زیر نوشته میشود:

ای خنده زده لعل تو بر درو گهر بر	وی طعنه زده قند تو بر تنگ شکر بر
کوته نظرانی که به رویت نظر آرند	بستند ز روی تو مرا راه نظر بر
شد وادی پر خوف و خطر وادی عشقت	دل مانده در آن وادی پر خوف و خطر بر
از چشم تو و زلف تو ماراست شکایت	ما را نه شکایت بقضا و بقدر بر
با چشم خود و زلف خود ای شوخ سخنگوی	از عدل خداوند جهان فخر بشر بر

* * * *

گشت چمن چون عروس از نفحات بهار	بر سر او کرد ابر لؤلؤ لالا نثار
چهره او ارغوان طهره او ضمیران	آنهمه نقش ختن زین همه مشک تثار
چشم خمارین او نرگس شهبلا ولی	بی می دوشین همی دیده او در خمار
از رخ میمون او مات شود هوشمند	وز لب میگون او مست شود هوشیار
عاشق آن نو عروس گشته سحاب و صبا	آن همه مر دود دوست این همه مطبوع یار



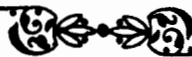
نعیمی

فضل‌الله در سال ۷۱۹ متولد و اکثر از ایام عمر خود را در سیر و سیاحت گذراند و با شغل کلاه‌دوزی امرار معاش میکرد و افکار خود را نشر میداد و در کتاب و مقاله‌هایی پیرامون زندگی و خلاقیت عمادالدین نسیمی که بوسیله رضا باغبان گردآوری شده او را تبریزی دانسته و چون مدت زیادی از ایام عمر خود را در استرabad گذرانده و بزبان بومی نیز اشعاری سرود بدین سبب این شاعر پرمایه را استرabadی دانسته‌اند و سالهای آخر عمر خود را در شیروان گذراند و چون بر ضد حکام زمان قیام و کشاورزان را تهیج به عصیان میکرد و روی این اصل عده‌ای باو گرویده بودند این مسئله باعث شد که در قلعه آلتجا واقع در نزدیکی نخجوان بامر میرانشاه پسر تیمور در سال ۷۷۳ بوضع فجیعی بقتل و جسدش را بدم اسبی بسته در بازار و کوچه‌ها گردانده‌اند.

از نعیمی ۳ کتاب بنام‌های ۱ - نومنامه ۲ - محبت‌نامه ۳ - جاودان‌نامه و مقداری اشعار که این شاعر آراء و افکار خود را (حروفی) بوسیله آنها بازگو میکرد باقی ماند. سند آخری که از این شاعر باقیمانده وصیت‌نامه اوست که پس از تنظیم مخفیانه به باکو که در آن زمان مرکز سازمان زیرزمینی حروفیه بود فرستاد. در زیر اشعاری از این شاعر توانا و مبتکر نوشته میشود:

یکی از غزلیات شیوای نعیمی

بیاری ای ساقی وحدت شراب ارغوانی را
که من بی او نمی‌خواهم حیات جاودانی را
بیا و ساقیا جامی که تا جان را برافشانم
که مستان نیک میدانند طریق جانفشانی را



منم آن خضر عیسی دم که بر ظلمت چو بگذشتم
 حیات از نو هویدا گشت آب زندگانی را
 بیا ای موسی عمران من ارنی ستان از من
 که تا بیرون کنی از سر هوای لن ترانی را
 مدار ای ساقی باقی می صافی دریغ از من
 که کردم در سر و کجارت سر و کار جوانی را
 نداند قدر من دنیا از آن ای مرد زیبا جو
 که هندو باز نشناسد متاع رایگانی را
 (نعمی) طاقت و هوشت نمانده ذره‌ای بی‌شک
 کنم گر آشکارا من همی راز نهانی را

یک غزل شیوای دیگر

ما جنگ نداریم چو زاهد ز چغانه	ساقی بده امروز به من رطل شبانه
مستان سر کوی خرابات فنا را	چه شعرو چه تسبیح و چه ذکر و چه فسانه
شد غیر رخت سوخته در ملک وجودم	تا آتش شوق تو برآورد زبانه
گر زانکه نشان من طلبی ذات خدا را	از ما طلبای خواجه که مائیم نشانه
المنّة لله که ز می‌های خدائی	رفتند خدایان طبیعت ز میانه
تا زلف چلیپاوش آن مغبچه دیدم	بستیم میان باز بزناز مغانه
ای خواجه نگوئی که چرا آدم خاکی	در دام غم افتاد برای دو سه دانه
گر قسمت و روزی وی آن دانه نبودی	ای خواجه بفرمای که خوردیش و یانه
وز قسمت خود خورد خود آن روزی او بود	از خلد برینش بچه کردند روانه
ای خواجه تو این راز خدائی است و چه دانی	اینجا نرسد کس بفسون و بفسانه
میخواست که ابلیس شود فاش بلعنت	بود آدم خاکی بهمه روی بهانه



از کعبه و بتخانه اگر رفت (نعیمی)
عیش مکن ای خواجه شد از خانه بخانه

محمد نویری (معاصر)

در سال ۱۳۲۷ در بندرانزلی متولد و مدارج تحصیلی را تا اخذ لیسانس ادبی در سال ۱۳۵۲ از دانشکده ادبیات مشهد ادامه و با استخدام در آموزش و پرورش درآمده و در گرگان ساکن و بکار تدریس اشتغال ورزید. نویری گوینده‌ای توانا و ادیبی پرمایه است که مکنونات قلبی خود را با سوز درون عرضه کرده و با شور و حالی که دارد ناخودآگاه خواننده مجذوب گفتار او میشود.

نویری چندین سال است که صحنه گردان انجمن شعر و ادب گرگان می‌باشد و در این راه زحماتی متحمل شده که شایان تقدیر است.

اشعار شیوای زیر از اوست:

نای خروس

مسحور چشمه‌ساز نگاهت نگاه من	ای جوشش ستاره بشام سیاه من
از خشکسال جادئات هیچ غم مباد	با لنده‌روست پیکر خشک گیاه من
صیدم ستاره بود دریغا اگر نبود	شب گریه‌های ابر به روز تباه من
یار اگر به خانه خورشید می‌بری	شب تاب آذرخش بیفشان به راه من
سیلاب پرخروش نگاهت ز پا به کند	سرد سکون ریخته بر جان پناه من

خاموش چون بمانم زین هابیهی درد؟

نای خروس چاک دهد قلب گاه من



یک غزل شیوای دیگر

مست زمزمه

گر از جمال تو می‌لافت آفتاب که هستم خبر دهید بعالم که آفتاب پرستم
 ز شکوه هیچ نگویم ولی ز کشت محبت به غیر خرمین محنت چه حاصلی است بدستم
 من آن غریب‌ترین موج این سواحل رنجم که سر به صخره درد تو کوفتم بشکستم
 مگر که جذبه مهرت کشاندم به مداری ستاره‌وار در آفاق انتظار نشستم
 نگاه ملتسمم را به تاب چشم تو دادم اگر که کوه بلندم و گر که ذره پستم
 نیاز باده گل نیست سرخوشان غمت را
 که مست زمزمه جویبار باغ الستم

غزلی دیگر

دشت شیدانی

غمت بر ریشه جانم تبر زد نرست از زخم جانکاهی دگر زد
 مکن عیب دلی ار لعل تو بگزید به تلخ افتاده بود و در شکر زد
 تو خندیدی و فصل من ورق خورد بهارم سایه بر کوه و کمر زد
 همیشه خانه من آفتابی است که خورشید تو بر شامم شرر زد
 بنازم مهر شیرین کارت ای دوست که بر سنگ دلم نقش گهر زد
 چه دوری از من ای جاری نزدیک سرابت طرفه داغم بر جگر زد

هلا تا دشت شیدانی رهی نیست

جنون در این حوالی بال و پر زد



نوائی نوائی

میرزا محمد تقی پسر میرزا رضا قلی منشی الممالک که سلطانی تخلص داشت می‌باشد.

محمود میرزا در سفینه‌المحمود راجع باین شاعر چنین نوشت:
(بعد از ارتحال پدر این پاک روان در درب دولت خاقان فتحعلیشاه) بشغل نویسندگی و نشر فرامین همایون مشغول. مشارالیه در تحقیق یکی از حکمای دانشور است و در تحریر، همسر و صاف سخن گستر امروز در دفترخانه پادشاهی خطاً ربطاً از جمله اگر بانواتر نباشد کمتر نه. به علاوه قدرت انشاء نظمش دلرباست. نظر باستعداد ذاتی تخلص از سرکار اعلیحضرت حاصل نمود.

نوائی از شعرای زیردست و استاد بی‌مانند زمان خود بود که مضامین اشعار و سبکش دلنشین و گیراست در زیر چند بیتی از یک قصیده غرایش نوشته میشود:

در بزم سیه چشم غزالان دلاویز	در رزم قوی پنجه پلنگان جگرخوار
طوبی قدشان بارور از چه؟ ز مه و مهر	طوبی که شنیده است مه و مهر دهد بار
نوشین لبشان حقه‌ای از لعل بدخشان	زیبا رخشان خرمنی از لاله آزار
بر لاله پریشیده همی سنبل مشکین	وز حقه پراکنده همی لؤلؤ شهوار
ز آن روز که ماندیم ز درگاه تو مهجور	ماندیم همه جفت غم‌وانده و تیمار
هم دیده ز خون دل چون شیشه حجام	
هم سینه زدود دل چون کوره فخار	

نوری مازندرانی

ملاعلی نوری از حکمای معروف الهی است که در اصفهان در نزد علما و



حکما و فضیلتی معروف آنسامان به کسب کمالات صوری و معنوی پرداخت و خود یکی از حکمای معروف شد و در فن حکمت الهی به مقام بالا و والائی رسید و عده بسیاری از دانش پژوهان و مشتاقان از دور و نزدیک به خدمتش شتافته و در حلقه ارادات و شاگردی آن استاد بی نظیر جمع شده بکسب دانش و حکمت مشغول شدند. رضا قلیخان هدایت در ریاضی العارفین در شرح آن حکیم نوشته است (بخدمت آنجناب رسیده و از خرمن فضلش بهره مند گردید و چند بیتی از اشعار آن حکیم را در کتابش جمع آوری نمود که قسمتی از آن در زیر نوشته میشود:

دویتی از یک غزل

هر آه که بود در دل ما	برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل ما نمیشود فاش	تا لاله نروید از گل ما

دویتی دیگر از یک غزل

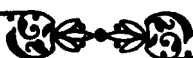
ز تنها گر تنی تنها نشنید	نشنید با خدا هر جا نشنید
ز خود تنها نشین نوری که سهل است	اگر تنها کس از تنها نشیند

یک رباعی

حقا که علی امام مطلق باشد	حق است او چو حق محقق باشد
آنکس که کند علی را انکار	از حق مگذر که منکر حق باشد

یک رباعی دیگر

غالی گوید که علی خدا می باشد	سنی گوید از او جدا می باشد
(نوری) که وراى هر دو راهی دارد	گوید نه جدا و نه خدا می باشد



محمود میرزا در سفینه‌المحمود دربارهٔ این حکیم راه اغراق پیموده و نوشته است:

«در علم الهی اکثر بر ملاصدرا که صدرالحکمایش خواننده ترجیح دهند افزون از ۱۰۰۰ شاگرد در مجمع افاده‌اش آماده است». این حکیم والامقام در سال ۱۲۴۶ در اصفهان فوت شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

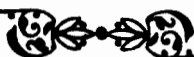
نیرعلی آبادی مازندرانی

میرزا اسماعیل مشهور به میرزا بزرگ فرزند میرزا حسن از بزرگ‌زادگان و اعیان خطه مازندران بود علوم متداول زمان را فرا گرفت و در امور شرعی خود را صاحب نظر میدانست مؤلف حقیقه‌الشعرا دربارهٔ او چنین نوشته است:

«در سال هزار و دویست نود و شش به رسم دیدن بعضی اقارب که در کرمانشاهان دارد به آنجا آمد. مدتی بود و ملاقاتش می‌کردم دعوی زیاد و اظهار فهم و فضل بسیار میکرد اغلب مجالس که می‌رفت چون شعر را با خیلی طمطراق می‌خواند تعریفش را میکردند ولی فقیر نه از خودش معنی فهمیدم و نه از شعرش ولیکن به اصرار غالب آشنایان قدری شعرش با این مجمل حالش نوشتم این قطعه غزل را یعنی دقت کرده و خوب گفته که در تذکره نوشته شود»:

قطعه

بزرگوارا ای که در محامد تو	زبان بکام کند هر زمان به عجز اقرار
زبان چگونه برآید ز عهده مدحیت	محامد تو برون است از حساب و شمار
محامد تو محیطی است ژرف و پهناور	که اش نه ساحل پیدا بود همی نه کنار
کمال تو است جهانی که کس ز اهل جهان	نیافته است ز راهش هنوز استحضار
بود جلال تو مرغی که گر گشاید پر	کند نشیمن بر اوج گنبد دوار



یک غزل

ما را چو رشته طاعت بریده شد پیراهن صبوری صبرم دریده شد
 ناصح نصیحت تو بگوشم نمی‌رود ناگفته به از آن که مکرر شنیده شد
 حالت ز راه مردمک دیده دیده دل بیچاره مرغ دل که گرفتار دیده شد
 از پای می‌توان به در آورد نیش خار بر خارغم چه چاره که بردل خلیده شد
 از خارغم تو شکوه مبر نزد میریار آن مهتری که کان صفات خمیده شد

در تنگنای سینه دلی داشت مضطرب

(نیر) چو دید روی تو را آرمیده شد

نوری استرآبادی

قصه‌خوان معروف و نرادی استاد بود که بیشتر عمرش را در مسافرت گذراند.

بیت زیر از اوست:

بسکه دل از دست آن گل خواری هجران کشید

غنچه‌سان سر در گریبان پای در دامان کشید

نیمایوشیج (معاصر)

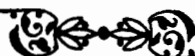
بهتر این است که نیمایوشیج را از خطابه‌ایکه در خرداد ماه سال ۱۳۲۵ در نخستین کنگره نویسندگان ایران در انجمن روابط ایران و شوروی ایراد کرده است که عیناً در زیر نوشته میشود بشناسیم:

«در سال ۱۳۱۵ هجری ابراهیم نوری مرد شجاع و عصیانی از افراد یکی از



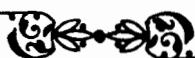
دودمانهای قدیمی شمال ایران محسوب میشد من پسر بزرگ او هستم پدرم در این ناحیه بکشاوری و گله‌داری خود مشغول بود و در پائیز همانسال زمانی که او در مسقط الرأس ییلاقی خویش منزل داشت من بدنیا آمدم پیوستگی من از طرف جده بگری‌های متواری از دیر زمان در این سرزمین میرسد. زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت که به‌مراهی چراگاه به نقاط دور ییلاق و قشلاق میکنند و شب بالای کوه‌ها ساعات طولانی با هم بدور آتش جمع میشوند. از تمام دوره بچگی خودم بجز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نشینی و تفریحات ساده آنها در آرامش یکنواخت و کور و بی‌خبر از همه جا چیزی بخاطر ندارم. و در همان دهکده که من متولد شده‌ام خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم او مرا در کوچه باغ‌ها دنبال میکرد و به باد شکنجه میگرفت و پاهای نازک مرا بدرخت‌های ریشه و گزنده‌دار می‌بست و با ترکه‌های بلند میزد و مرا مجبور میکرد به از بر کردن نامه‌هاییکه معمولاً اهل خانواده اهالی بهم می‌نوشتند و خودش آنها را بهم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود اما یکسال که بشهر آمده بودم اقوام نزدیک من مرا به‌مپای برادر از خود کوچ‌کتر (لادین) بیک مدرسه کاتولیک واداشتند آن وقت این مدرسه در تهران بمدرسه عالی سن تونی شهرت داشت.

دوره تحصیل من از اینجا شروع میشود سالهای اول زندگی مدرسه من بزد و خورد با بچه‌ها گذشت. وضع رفتار و سکونت من کناره‌گیری و حجبی که مخصوص بچه‌های تربیت شده در بیرون شهر است موضوعی بود که در مدرسه مسخره برمیداشت هنر من خوب پریدن با رفیق حسین پژمان فرار از محوطه مدرسه بود من در مدرسه مراقبت و تشویق یک معلم خوشرفتار که نظام وفا شاعر بنام امروز باشد مرا بخط شعر گفتن انداخت این تاریخ‌مقارن بود با سالهاییکه جنگ‌های بین‌المللی ادامه داشت من در آنوقت اخبار جنگ را بزبان فراسنه می‌توانستم بخوانم شعرهای من آنوقت بسبب خراسانی بود که همه چیز در آن یک جور و بطور کلی دور از طبیعت واقع و کمتر مربوط با راه تازه در پیش چشم من گذاشت ثمره‌کاوش من در این راه



بعد از جدائی از مدرسه و گذراندن دوران دلدادگی بانجامی که ممکن است در منظومه افسانه من دیده شود قسمتی از این منظومه در روزنامه دوست شهید من میرزاده عشقی چاپ شد ولی قبلاً در سال ۱۳۰۰ منظومه بنام (قصه رنگ پریده) انتشار داده بودم. من پیش از آن شعری در دست ندارم در پائیز سال ۱۳۰۱ نمونه دیگری را از شیوه کر خود (ای شب) را که پیش از این تاریخ سروده بودم دست بدست خوانده و رانده شده بود. روزنامه هفتگی نوبهار دیدم شیوه کار در هر کدام از این قطعات تیر زهر آگینی مخصوصاً در آن زمان بطرف طرفداران سبک قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمیدانستند با وجود آن سال ۱۳۴۲ هجری بود که اشعار من صفحات زیاد منتخبات آثار شعرای معاصر را پر کرد عجب اینکه نخستین منظومه من (قصه رنگ پریده) هم که از آثار بچگی بشمار می‌آید در جزو مندرجات این کتاب و در بین آنهمه ادبای ریش و سیلدار خوانده میشد و کتاب هشترودی‌زاده را خشنماک میساخت مثل اینکه طبیعت آزاد پرورش یافته من در هر دوره از زندگی من با زد و خوردها باید رودر رو باشد اما انقلاب حوالی سال ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ در حدود شمال ایران مرا از هنر خود پیش از انتشار این کتاب بود و من دوباره بطرف هنر خود می‌آمدم و این تاریخ مقارن بود با آغاز دوره سختی و فشار برای کشور من ثمره‌ای که این مدت برای من داشت این بود که من روش کار خود را منظم‌تر پیدا کنم روشی که در ادبیات زبان کشور من نبود من بزحمت عمری در زیر بار خود و کلمات بشیوه کار کلاسیک راه را صاف و آماده کرده اکنون در پیش پای نسل تازه نفس میاندازم در اشعار آزاد من وزن و قافیه بحساب دیگر گرفته میشوند کوتاه و بلند شدن مصرع‌ها در آنها بنابر هوس و ناتائیری نیست من برای بی‌نظمی هم به نظم اعتقاد دارم هر کلمه من از روی قاعده دقیق بکلمه دیگر می‌چسبد و شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر است از غیر آن.

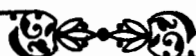
مایه اصلی اشعار من رنج من است بعقیده من گوینده واقعی باید آن مایه را



داشته باشد من برای رنج خود و دیگران شعر میگویم کلمات و وزن و قافیه در همه وقت برای من ابزارهایی بودند که مجبور بعوض کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد. در دوره زندگی خود منم از جنس رنج‌های دیگران سهم‌هایی هست بطوریکه من بانوی خانه و بچه‌دار و ایلخی‌بان و چوپان ناقابلی نیستم باین جهت وقت پاک‌نویس برای من کم است اشعار من متفرق و بدست مردم افتاده یا در خارج کشور توسط زبان‌شناسی‌ها خوانده میشود فقط از سال ۱۳۱۷ به بعد جز هیأت تحریر مجله موسیقی بوده‌ام و بهمت دوستان خود در این مجله اشعار خود را مرتباً انتشار داده‌ام من مخالف بسیار دارم میدانم چون خود من بطور روزمره دریافتم مردم هم باید روزمره دریابند این کیفیت تدریجی و نتیجه کار است مخصوصاً بعضی از اشعار مخصوص‌تر بود بخود من زیرا کسانی که هواس جمع در عالم شاعری ندارند مبهم است اما انواع شعرهای من زیادند چنانکه بزبان خود باسم (روجا) دارم میتوانم بگویم من برودخانه شبیه هستم که از هر کجای آن لازم باشد بدون سر و صدا آب برداشت خوش آیند نیست اسم بردن از داستانهای منظوم خود بسبک‌های مختلف که هنوز بدست مردم نیامده است باقی شرح حال من همین میشود در تهران میگذارم زیاد می‌نویسم و کم انتشار میدهم این وضع مرا از دور تنبل جلوه میدهد. خرداد ۱۳۲۵»

بنا بشرح بالا نیما گذران زندگی و عقاید خود را درباره شعر ابراز داشته و یا روی گردانی از سبک متداول شعر فارسی به شعر نو که پیش از او چند نفر دیگر نیز در این راه گام برداشته بودند روی آورد. و مشهور به پدر شعر نو شد و در این زمینه عده‌ای از صاحب نظران در مخالفت و موافقت شعر نو اظهار عقاید نموده و بهم تاخته‌اند و عده‌ای نیز بهر دو قسمت شعر روی آورده و گاهی بصورت تفنن شعر نو گفته‌اند (مجموع نظریات گویندگان و منتقدان و موافقان و مخالفان و محققان را در کتابی دیگر که بنام جدال شعر نو و کهنه در دست تألیف است که بیاری خدای بزرگ بانتشار آن اقدام خواهد شد).

نیما کتابهایی بشرح زیر منتشر کرده و سرانجام در سال ۱۳۳۸ فوت شده و بدیار دیگر شتافت.



اشعار زیر از اوست:

چشمه کوچک

غلغله زن چهره نما تیزیا
گاه چو تیری که رود بر هدف
تاج سر گلبن صحرا منم
بوسه زنند بر سرو بر دوش من
ماه به بیند رخ خود را به من
زو بدمد بر گهر تابناک
از خجلی سر به گریبان برد
باغ ز من صاحب پیرایه شد
میکنند از پرتو من زندگی
کیست کند با چو منی همسری
رفت وز مبداء چو کمی گشت دور
سهمگنی نادره جوشنده ای
دیده سیه کرده شده زهره در
داده تنش بر تن ساحل یله
و آنهمه هنگامه دریا بدید
خویشتن از حادثه برتر کشد
کز همه شیرین سخنی گوش ماند
بیسپده بر خویش خروشنده ای
یک قدم از مقدم خود بگذرند
نکته نسجد فرونتر ز پیش
بی دل و بی قامت و بی سر شوند

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
گه بدهان بر زده کف چون صدف
گفت: در این معرکه یکتا منم
چون بدوم سبزه در آغوش من
چون بگشایم ز سر موشکن
قطره باران که در افتد به خاک
در بر من ره چو بنیایان برد
ابر ز من حامل سرمایه شد
گل به همه رنگ و برازندگی
در بن این پرده نیلوفری
زین نمط آن مست شده از غرور
دید یکی بحر خروشنده ای
نعره بر آورده فلک کرده کر
راست بمانند یکی زلزله
چشمه کوچک چو بانجا رسید
خواست کز آن ورطه قدم در کشد
لیک چنان خیره و خاموش ماند
خلق همان چشمه جوشنده ای
لیک اگر پرده ز خود بردرند
در خنم هر پرده اسرار خویش
چونکه از این نیز فراتر شوند

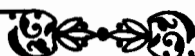


در نگرند این همه بیهوده بود معنی چندین دم فرسوده بود
 آنچه شنیدند ز خود یا ز غیر و آنچه بکردند ز شریا که خیر
 بود کم از مدت آن یا مدید عارضه‌ای بود که شد ناپدید
 و آنچه بجا مانده بهای دل است
 کانهم افسانه‌ی بی حاصل است

تبرستان

افسانه
 www.tabarestan.info

در شب تیره دیوانه‌ای کاو
 دل برنگی گریزان سپرده
 در دره‌ای سرد و خلوت نشسته
 همچو ساقه گیاهی فسرده
 میکند داستانی غم آورده
 در میان بس آشفته مانده
 قصد دانه‌اش هست و دامنی
 و ز همه گفتند ناگفته مانده
 از دلی رفته دارد پیامی
 داستان از خیالی پریشان
 ای دل من، دل من، دل من!
 زیرا هنوز چشم بلا دیدگان خاک
 در جستجوی بخت بسوی ستاره‌هاست
 برای این گروه چشم حقارت بیفکنید
 گر خاک شد ستاره اقبال من چه باک
 در آسمان پاک هزاران ستاره‌اند
 و آنانکه بر ستاره خود دل نهاده‌اند
 در زیر آسمان خدا بشماره‌اند



و

واهبی استرآبادی

از شعرای قرن دهم و در شهر شیروان سکونت داشت و شعر زیر از اوست:

ز نکته دهنّت مشکلی است در دل ما مگر کند لب لعل تو حل مشکل ما

وحدت هزار جریبی

علی وحدت هزار جریبی از عرفای بنام و مشهور دوره خود بود که عمری را بگردش و سیاحت در کشورهای مختلف گذراند و ارج و قرب زیادی در بین هواخواهان خود داشت و در سال ۱۲۵۱ در هزار جریب متولد شد و با نشست و برخاست با عرفا و اقطاب بنام خود نیز یکی از رهبران طریقت زمان خود گشت و علاوه بر سیاحت کشورهای دیگر چندین بار به مکه معظمه مسافرت و هم‌چنین به عتبات عالیات نیز سفرهایی نمود و اشعار بسیار جذاب و شیوا میگفت که نمونه‌هایی از آن در زیر نوشته میشود:

یک غزل

برخیز هلا ای دل برقاف بقا پر زن صهبای صفا درکش مینای وفا در زن
بر طارم طاق دل طغرای هویت کش بر زورق بحر عشق امواج شرر برزن



از شوق لبان دوست و از شوردو چشمانش
مستانه تورا دیدم مخمور ز میخانه
چشمان تورا نازم مستانه و مستانه
زاهد بخیال خود شب تا به سحر رنجور
من مانده و یاد تو ویرانه بویرانه
از شور دو گیسویت آشوب جهان برپا
صد فتنه عیان آمد زان نرگس فتنه

چند بیتی از غزلی دیگر

منم که پای خم میکشان مقام من است
ز حسرت می نابم بمرد جم هیسات
هلال ابروی ساقی خجسته جام من است
مراچه حاجت تلقین ذکر و اورا دست
عدوی در طمع جرعه مدام من است
رهین منت خویشم که چرخ نادره گرد
که درد عشقه از درد صبح و شام من است
هماره چرخ زنان گرد سقف و بام من است

میروالهی استرآبادی

شاعری نیکو سخن و مردی باگذشت و بلند طبع بود که بحرفه قضا اشتغال
داشت و به جوانمرد قصاب معروف گردید.

سه بیت شعر زیر از این شاعر است:

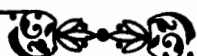
مجنون بگوشه‌ای ز جفای زمانه رفت
دیوانه‌اش مخوان که بسی عاقلانه رفت

* * * *

ابروان تو طیبیان و غلطکارانند
هر دو پیوسته از آن در سر بیمارانند

* * * *

برت تا رقیب پر افسون نیاید
ز کنج لب خنده بیرون نیاید



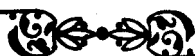
دکتر محمد حسین وحیدی

در سال ۱۲۹۳ در شهر بابل متولد و پس از گذراندن دوره دبیرستان و دانشکده طب مدت ۳۹ سال در زادگاه خود که بآن عشق میورزید بشغل طبابت اشتغال و وجودش برای محرومین و بیچارگان اجتماع بسیار ذی‌قیمت بود و خاطرات خوب و ارزنده‌ای از خود بجای گذاشته که پس از درگذشتش (امرداد ماه ۱۳۶۰) مردم قدرشناس آن شهرستان با نثار قطرات اشک و برپائی مجالس سوگواری خاطراتش را زنده نگهداشته و قدردانی نموده‌اند اغلب از کشورهای دور و نزدیک خارج را بسیر و سیاحت گذرانده و با توشه‌ای از تجربه و بینش اجتماعی بوطن بازگشته است دکتر وحیدی گه گاه شعر نیز میسروده و چون در حسرت نداشتن فرزند همیشه اندوهگین و غمناک بود اشعارش را هاله‌ای از غم فرا گرفته و زندگی را فاقد ارزش و پوچ میدانست.

از طرف آقای دانشپور منتخبی از اشعار و نوشته‌ها و ترجمه‌هایی از آن مرحوم بنام باغ و راغ در سال ۱۳۶۳ چاپ و بین دوستان و یارانش برایگان هدیه شد. از این شاعر آزاده و دوغزل و یک‌دوبیتی که نمایانگر طبع شیوا و نگرش عمیقش در مسائل اجتماعی و دین است در زیر نوشته میشود:

زندگی پوچ

تا یکی دست بدامان می و یار شدن	دل ز کف دادن و آزار خریدار شدن
همچو غوکان نگون طالع و امانده ز راه	بدم مار فسونکار گرفتار شدن
از غم تلخی ایام پریشان گشتن	روز و شب معتكف خانه خمار شدن
راه عشق عبثی از دل و جان پیمودن	از پی یار خطا کار دل آزار شدن
گاه آن است که با گیتی روباه نهاد	همچو شیران قوی پنجه به پیکار شدن



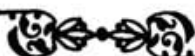
هم بر این زندگی زودگذر خندیدن طعنه زن بر فلک کجرو عیار شدن
 کام از عمر به هشیاری دل بستاندن بار غم هشتن و از رنج سبکبار شدن
 زندگی خود همه بوج است و سراسر همه بوج بر سر بوج نشاید که دل افکار شدن

نظم پریشان

دم فرویند که آسایش جان آن تو نیست
 شکوه بیهوده مکن جرح بفرمان تو نیست
 خسته بار غم عشق ز دل ناله کند
 اثر از سوز دل و درد در افغان تو نیست
 لاف ایمان زن ای بی خبر از سر وجود
 ذره ای پرتو ادراک در ایمان تو نیست
 عمر کوتاه چه ارزد که بدان دل بندی
 نقد این هستی بی حاصل تو آن تو نیست
 جلوه مفروش بهر جا که به بازار وجود
 هیچ بی قدر متاعی چو تن و جان تو نیست
 ژاژ کم گوی که اندر نظر اهل سخن
 سخنی سست تر از نظم پریشان تو نیست

آسان مردن

زندگی چیست سراسر غم و حسرت خوردن رنج و ناکامی و آزار فراوان بردن
 وه چه نیکوست در این کهنه سرای اضداد پس یک عمر عبث بی خبر آسان مردن



وصالی مازندرانی

میرزارضا در ساری متولد و پس از تکمیل معلومات متداول زمان در حکومت اردشیر میرزای قاجار در مازندران و گرگان متصدی امور کتابخانه حاکم بوده است و با شاهزاده قاجار بسیار مانوس و اردشیر میرزا نیز در تکریم و بزرگداشت آن شاعر شیرین سخن کوشا بود و دائم وصالی را تشویق به تحقیق و تتبع میکرد و بنا به توصیه آن شاهزاده در مدرسه درالفنون تهران بآموختن طبیعیات پرداخت و اشعار را نیکو میسرود که در زیر نمونه‌ای چند از آن اشعار نوشته میشود:

قسمتی از یک قصیده که در مدح سروده

ایا ای شکسته سر زلف دلبر	که از لادن و نافه‌داری دو چنبر
اگر نیستی چون سمندر پس از چه	کنی چادر آذر بخوی سمندر
گاهی ماه را از تو پرکتف خفتان	گاهی سرو را از تو بر فرق مغفر
شوی گه خم اندر خم و گاه چین چین	چو مشکین کمند عدوبند داور

بیتی از یک غزل

گرچه گریان همه شب از غم و حسرت بگداخت شمع اگر باخبر از حالت پروانه نبود

بیتی دیگر

عجب مدار برآرد سر از لحد محمود اگر به تربت او قصه ایاز کنند



هر که با من بدی و نیکی کرد	بد و نیکیش در سزا گویم
آنچه ز ایشان نمی‌رسد پنهان	من همی فاش و برملا گویم
آن یکی را بدل کنم نفرین	و آندگر را بجان دعا گویم
خان حاکم چه مصلحت دانی	رانمت هجو یا ثنا گویم

یک رباعی

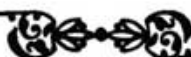
ای زلف که گرد روی جانان گردی	بیجان ماری که در گلستان گردی
از کینه شکستی دل من	امید که بشکنی پریشان گردی

وفای اشرفی

میرزا مهدیقلی اصلاً از اهالی گرجستان بود که در زمان شاه عباس صفوی به اشرف‌البلاد (بهشهر فعلی) کوچانده شد و در همانجا با خوانواده‌ای بزرگ و متدین وصلت کرد و مدت‌ها نزد منوچهر معتمدالدوله منشی اسرار بود و خط زیبایی داشت.

دو بیت زیر از اوست:

از بدان اندوزد اسماعیل نوری سال و ماه
تا مگر روزی بدان مکنّت وزیرری شود
گرچه پرور است این چرخ لیک از روی عقل
سنگ دلاکی قلمدان وزارت کی شود



هادی استرآبادی

از بزرگزادگان استرآباد بود و تتبع دیوان شعرا میکرد روزی یکی از اشعارش را برای حیرتی شاعر خواند. حیرتی گفت که این مضمون شعر تو از من است هادی در جواب گفت که بهتر از تو بستم نام حیرتی در پاسخ گفت اگر دستار مرا خوبتر بندی از آن تو تواند بود.

بیت زیر از اوست:

منم بگوشه غم در فراق یار نشسته قرار داده بهجران و بیقرار نشسته

هجیم آملی از شعرای قرن ششم

میگویند مردی ادیب و سخندان و در ادب عرب و فارسی استادی توانا و شاعری چیره دست و خوش بیان بوده است. از تاریخ تولد و فوت او اطلاعی در دست نیست ولی در آمل فوت و گور او در مشهد آل محمد آمل واقع است و قطعه مطایبه‌ای در مجمع الفصحای هدایت از او نوشته شد که به پیروی از قصیده استاد دقیقی شاعر عصر سامانیان سروده است که قسمتی از آن در زیر آورده میشود:

ای بفرهنگ و علم دریا و	لیس ما را بجز تو همتا و
منم و تو که لاحیاء لنا	هزل را کرده ایم احیا و
من و شعر و نجوم و حمق و جنون	تو به آرایش به فتوا و
لی و لک از دو چیز تقصیر است	گرچه هستیم هر دو دانا و
هست فی الفم جای خندیدن	نیست در چشم ذره‌ای ما و



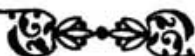
همچو در از میان دریاو	مضحکات آید از خواطر ما
چون عطارد به برج جوزاو	خانه خویش دان تو خانه من
بینا هر شبی محاکاو	زوجی هر شبی نخاصنمی
تا کی این شعر این مجاباو	مرمرا گوید او که ای احمق
راست گوید که سخت گنداو	ماند این شعر تو باسفل فانی
این بتیاریخ آن بخرما و	من و تو هر دو در سخن فانی
هر بشر الضحک و من آباو	خر بخندد که می سهون شنود
نن ننا بتن ننا نناناو	این باوزنه که دقیقی گفت

هلالی جغتائی

اصلاً از ترکان جغتای بود ولی در استرabad زاده شد و نشو و نما یافت شاعری توانا و زبردست بود که اشعار بسیاری از قصیده و غزل - رباعی - مثنوی سرود که ریزه کاریهای بسیار در سرودن آنها بخرج داد و تذکره نویسان راجع باین شاعر اظهار عقیده فراوانی کرده اند که هلالی شاعر سخن پرداز و پر جوش و خروش است و برای نمونه در تذکره شمع انجمن چنین نوشته شد «هلالی استرabadی فروغ جبین فضائل و مشارالیه انامل فوافضل بود طوطی شکرریز است و بلبل شورانگیز از اعیان اتراک جغتای بود عبدالله خان بر خراسان استیلا یافت و او را ملازم خود ساخت. ساعیان رسانیدند که او را فضا است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد. او در عذرخواهی قصیده ای غرا و موزون کرد اما مؤثر نیافتاد و در چهار سوی هرات در سنه ۹۳۶ خون او را ریختند».

امیرعلیشیر نوائی وزیر معروف ادب دوست مشوق این شاعر بود.

هلالی مثنویهایی بنام صفات العاشقین (در سال ۱۳۲۴ و سیله مرحوم استاد اقبال آشتیانی بچاپ رسید) دارد و هم چنین مثنوی شاه و درویش او بانضمام سحر حلال اهلی شیرازی و چند رباعی و اشعاری از دیگران (در حاشیه) در سال ۱۳۲۱ قمری هجری



در طهران چاپ شد.

شاه و درویش هلالی را احمدی از شعرای عثمانی به ترکی ترجمه و در سال ۱۸۷۰ میلادی اته مستشرق معروف آلمانی آنرا بزبان آلمانی نقل نمود و در لایپزیک به طبع رساند.

مثنوی صفات العاشقین وسیله مرحوم کوهی کرمانی در سال ۱۳۳۴ بچاپ رسید.

هلالی لیلی مجنون و صفاست العاشقین را به بحر مثنوی سرود که در سرودن آن ذوق سلیم و وافر بخرج داد. غزلیات و رباعیاتش چندین بار بطبع رسید.

غزل شیوای زیر از این شاعر است:

من کیم بوسه زخم ساعد زیبایش را	گر مرا دست دهد بوسه زخم پایش را
چشم ناپاک بر آن چهره دریغ است دریغ	دیده پاک من اولست تماشایش را
ناز می بارد از آن سرو سهی سرتا پا	این چه ناز است بنازم قد و بالایش را
خواهم از جامه جان خلعت آنسرو روان	تا در آغوش کشم قامت رعنائش را
هیچ کس دل بخیرداری یاری ندهد	که بهم برنزند حسن تو سودایش را

زان دو لب هست تمنای (هلالی) سخنی

کاش گوئی که برآرند تمنایش را

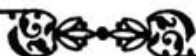
مثنوی زیر را که هلالی در پایان صفات العاشقین سرود برای اثبات توانائی این شاعر در سرودن استادانه مثنوی نوشته میشود:

هلالی این چه دریای معانی است	که موج آن ز بحر آسمانی است
چه نظم آبدار است اینکه گفتی	چه در شاهوار است اینکه سفتی؟



باین مشکین نفس دلها ربودی
 زحیرت حاسدان را لب به بستی
 حدیث روح بخش آغاز کردی
 زبانی چون زبان شاعری نیست
 سخن در قالب وزن و قوافی
 دل شاعر بر اوج آسمان است
 دو آتش چشمه فیض الله است
 چو بر کاغذ نهد مشکین قلم را
 بفکرت چون پس زانو نشیند
 ز گرمی آتش افتد در دماغش
 سرش چون بر سر زانو کند جای
 از آن پیشانی و زانو چه پرسی
 بساط آسمانی را کند طی
 ملک در گوش جاننش راز گوید
 و گرنه این سخن‌ها را با فلاك
 سخن پیش سخندان ارجمند است
 بحمداله که کردم در سخن روی
 بحمداله که از دریای خاطر
 بوصف عاشقان دفتر گشادم
 نوشتم نامه‌ای در نیک نامی
 کلید مخزن الاسرار با اوست
 گلستانی است در وی بوستانها
 چه جای بوستان باغ بهشت است
 چه میگویم قلم با دا زبانی

مگر در طبله عطار بودی
 هوس را در دل ایشان شکستی
 چو عیسی دعوی اعجاز کردی
 فنون شعر غیر از ساحری نیست
 برد زنگ ملال از صبح صافی
 ز شهبازان قدسی آشیان است
 که آنجا آب حیوان روسیاهست
 ز شب بر روی روز آرد رقم را
 رخ مقصود در آئینه ببیند
 بنور جان برافروزد چراغش
 دلش چون عرش بر کرسی کند پای
 که میگوید نشان از لوح کرسی
 بسوی عالم بالا برد پی
 چو باز آید بهر جا باز گوید
 که می آرد بسوی تخته خاک
 ز بالا آمد قدرش بلند است
 شدم در عالم معنی سخنگوی
 گرفتم عالمی را در جواهر
 صفات العاشقینش نام دادم
 که خسرو آفرین کرد و نظامی
 فروغ مطلع الانوار با اوست
 در اوراقش هزاران داستانها
 ریاحینش همه عنبر سرشت است
 که جز دعوی نمیداند بیانی



وصیت میکنم خلق جهان را جوانمردان پیدا و نهان را
 که این مجموعه را هر کس که خواند کند بر من دعائی تا تواند
 در اصلاح خطای من بکوشد و گرنه دامن عفوی بپوشد
 مرا خود واجب آمد عذرخواهی که دارد نامه‌ام رو در سیاهی
 الهی گرسیه شد نامه من خطا افتاد خط و خامه من

خطای من مبین ورود عطا کوش

کرم کن پرده بر روی خطاپوش

همدمی

همدمی از بانوان فاضله و هم‌چنین سادات صحیح‌النسب جرجان و از عفاف
 پرهیزگاری برخوردار بود.

غزل زیر از اوست:

من سوخته لاله رخانم چه توان کرد واله شد سبز خطانم چه توان کرد
 صد تیر بلا و ستم و جور رسیده زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
 مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
 جز نام‌توام هر نفسی ذکر دگر نیست نامت شده چون ورد زبانم چه توان کرد
 ای همدمی از جور رقیبان ستمکار بر عرش برین رفت فغانم چه توان کرد

یک بیت زیبا

جامه گلگون در آمد مست در کاشانه‌ام خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام



مولانا یاری استرآبادی

از شعرای خوش سخن قرن نهم هجری است که اشعارش ملیح و پرشور و حال
از او بجا مانده است.

بیت شیوای زبر از اوست:

گفتم در گوش تو مرا خسته جگر کرد بشنید و از این گوش بآنگوش بدر کرد

دکتر حسن هنرمندی (معاصر)

در سال ۱۳۰۷ در مرجان متولد و پس از آن بساری کوچ و چند سالی را در
آن شهرستان به تحصیل مشغول و بعداً به تهران عزیمت و در سال ۱۳۲۸ در دبیرستان
رازی بادامه تحصیل پرداخت و پس از اخذ دیپلم در رشته زبان فرانسه در دانشگاه تهران
به تعلیم گیری مشغول و با عزیمت بفرانسه دکترای ادبیات تطبیقی را از دانشگاه پاریس
(سوربن) اخذ و پس از مراجعت بایران شروع به ترجمه و تدریس ادبیات تطبیقی در
دانشگاه تهران و تالیفات متعددی دست یازید که چند جلد از کتابهایش مانند
سکه سازان هراس و چشم اندازان شعر امروز و هم چنین ترجمه هایش از قبیل محاکمه اثر
کافکا (آلیس) و بنیاد شعر نو در فرانسه و ... بچاپ رسید دکتر هنرمندی ازدواج نکرد
و درباره شعر و بقیه مسائل زندگی عقاید خاص بخود دارد که مقداری از آن را در
کتاب چشم انداز شعر امروز تشریح کرد.



اشعار زیر از اوست:

شعر

در شعر من که نص امید است و بیم مرگ
در شعر من که زمزمه انتظارهاست
بس دردها که خفته در آغوش هر سرود
بس رنج‌ها که همسفر باد گارهاست

* * *

شعر من است هممه گنگ سایه‌ها
شعر من است رنگ سپید ستارگان
شعر من است ناله درد و سرود رنج
شعر من است قصه یاران بی‌نشان

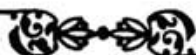
* * *

شعر من است زاده شبهای پر امید
شعر من است سایه از یاد رفتگان
شعر من است جلوه آینده‌های دور
رخ در حجاب تیره شبها نهفتگان

* * *

شعر من است خنده مهر آفرین صبح
شعر من است بوسه بدرود نیمه‌شب
شعر من آن سرود دل‌آویز زندگی است
کز بیم ناشناس نمی‌آرمش بلب

* * *



تا دل به مهر هر که سپردم ز من گریخت
بیگانه ماندم از همه ای آشنای من
زین پس دلم به مهر تو در سینه می‌طپید
ای شعر ای سرود غم دیربای من

تبرستان

www.tabarestan.info



فهرست مأخذ کتاب شعرای مازندران و گیلان

- | | |
|---|---|
| <p>۲۴ - تذکره میخانه</p> <p>۲۵ - تذکره زبان سخنور</p> <p>۲۶ - تذکره بستان الخواتین</p> <p>۲۷ - تذکره مجمع الخواص</p> <p>۲۸ - تذکره سفینه المحمود</p> <p>۲۹ - تذکره ریاض العارفین</p> <p>۳۰ - تذکره مجمع الفصحاء</p> <p>۳۱ - تذکره کلمات الشعرا</p> <p>۳۲ - تذکره لباب الالباب</p> <p>۳۳ - تذکره هفت اقلیم</p> <p>۳۴ - تذکره مآثر الباقیه</p> <p>۳۵ - تذکره سخن و سخنوران</p> <p>۳۶ - تاریخ ادبیات در ایران</p> <p>۳۷ - تاریخ قصص الخاقان</p> <p>۳۸ - تاریخ علما و شعرای استرآباد</p> <p>۳۹ - تاریخ میخانه</p> <p>۴۰ - شعرای معاصر ایران</p> <p>۴۱ - گلچین جهانبانی</p> <p>۴۲ - گلزار ادب</p> <p>۴۳ - شکوفه‌مائی از ادبیات مازندران</p> <p>۴۴ - رجال و دانشمندان مازندران</p> <p>۴۵ - گنجینه سهیل</p> <p>۴۶ - کاروانی از شعر</p> | <p>۱ - تذکره مصطفی خراب</p> <p>۲ - تذکره میکده</p> <p>۳ - تذکره یخچالیه</p> <p>۴ - تذکره خلاصه الاشعار</p> <p>۵ - تذکره انجمن خاقان</p> <p>۶ - تذکره زینت المدايح</p> <p>۷ - تذکره دلگشا</p> <p>۸ - تذکره حزین لاهیجی</p> <p>۹ - تذکره بیان المحمود</p> <p>۱۰ - تذکره خزانه عامره</p> <p>۱۱ - تذکره ممیز</p> <p>۱۲ - تذکره مدینه الادب</p> <p>۱۳ - تذکره روز روشن</p> <p>۱۴ - تذکره خرابات</p> <p>۱۵ - تذکره بستان العشاق</p> <p>۱۶ - تذکره انجمن ناصری</p> <p>۱۷ - تذکره حدیقه الشعرا</p> <p>۱۸ - تذکره نصر آبادی</p> <p>۱۹ - تذکره سامی</p> <p>۲۰ - تذکره آتشکده آذر</p> <p>۲۱ - تذکره منتخب الطایف</p> <p>۲۲ - تذکره منظومه رشحه</p> <p>۲۳ - تذکره تذکره الشعراء</p> |
|---|---|



- | | |
|---|--|
| ۶۱ - قابوسنامه | ۴۷ - باران رحمت |
| ۶۲ - دیوان لامعی گرگانی | ۴۸ - گلزار جاویدان |
| ۶۳ - فخرالدین اسعد گرگانی (ویس و رامین) | ۴۹ - نظم و نثر پارسی |
| ۶۴ - دیوان طالب آملی | ۵۰ - هفت شهر عشق |
| ۶۵ - دیوان صوفی | ۵۱ - هشت الهفت |
| ۶۶ - چشم انداز شعر امروز | ۵۲ - لطیفه‌های ادبی |
| ۶۷ - ارمغان سال هجرت | ۵۳ - کتاب مشاعره |
| ۶۸ - گلستان | ۵۴ - احوال و آثار خوشنویسان |
| ۶۹ - غزل و رباعی | ۵۵ - گلچین معانی |
| ۷۰ - گنجینه نوشته‌های ایران | ۵۶ - نگین سخن |
| ۷۱ - طرائق الحقایق | ۵۷ - گنجینه‌های فرهنگ علوم (دائرة المعارف) |
| ۷۲ - مازندران اوضاع جغرافیائی و سیاسی | ۵۸ - گنج شایگان |
| ۷۳ - نخستین رویاروئیهای اندیشه‌گران ایران | ۵۹ - راهنمای ادبیات |
| ۷۴ - مجله یقما | ۶۰ - استر آبادنامه |



فهرست شعرا

الف

۳۴	اسعدی حبیب‌اله	۸۶	ابن حسام استرابادی
۳۵	اسپید گردبارو	۸۶	دکتر محسن اباذریان
۳۶	آشوب سورکی	۹۷	علی کبر ابراهیم‌زاده
۳۶	اشراف مازندرانی	۱۱	ابراهیم استرابادی
۳۷	اقبال مازندرانی	۱۱	ابوالقاسم گرگانی
۳۸	آقا قوام‌الدین لاریجانی	۱۲	ابوالقاسم گرگانی
۳۹	اعجاز مازندرانی	۱۲	ابوالقاسم میرفندرسکی
۳۹	الفت نوری	۱۶	ابوزراعه معمری جرجانی
۴۰	عباس امید	۱۶	ابوسلیک گرگانی
۴۰	دختر امیرنظام	۱۷	ابوسعید جرجانی
۴۱	امانی مازندرانی	۱۸	ابوالفتح آملی
۴۱	امیر صفائی	۱۸	ابوالحسنی حمزه
۴۲	امین هزار جریبی	۱۹	ابوالهیثم
۴۳	امیر بازواری	۲۳	احیاء اشرافی
۴۵	آیت‌اله زاده مازندرانی	۲۴	اختر مازندرانی
		۲۵	احمد اخگر
	ب	۲۶	ادیب طبری
		۲۷	اسکندری منوچهر
۴۷	بالیث طبری	۲۸	اسفندیاری حاج محتشم السلطنه
۴۸	باباصفای قلندری	۳۱	اسماعیل استرابادی
۴۹	بارد جریر طبری	۳۳	ملا احمد استرابادی



	۴۹	دکتر لطفعلی بریمانی
ث	۵۰	محمد حسین برهان
	۵۱	بزمی استرآبادی
۷۳	۵۲	بصیرانی
	۵۳	بصار
	۵۴	طلعت بصیاری
	۵۵	کیومرث باغستانی
۷۴	۵۶	باقر اشرفی
۷۴	۵۷	محمود بهروزی
	۵۹	رضا بهزادی
	۶۰	بیاضی استرآبادی
	۶۰	بهشتی آملی
۷۵	۶۱	بیانی استرآبادی
۷۶	۶۱	یدل مازندرانی
۷۷	۶۳	بیضاء
		پ
		ه
۷۸	۶۴	مهدی پرتوی
۷۹	۶۶	پریش
۸۰		ت
۸۰		ترانه خلعت‌بری
۸۱	۶۷	تعظیم مازندرانی
۸۲	۶۷	تیمور سلطان
۸۳	۶۸	محمود تلاوکی
۸۴	۶۸	تیمور قاجار
۸۴	۷۲	
۸۴		



	۸۵	دکتر حشمت ساروی
د	۸۶	حکیم نوری
	۸۷	حجت‌اله حیدری
۱۰۸		داعی آملی
۱۱۰		داعی استرابادی
۱۱۰		محمد مهدی داوری
۱۱۲		در دزد استرابادی
۱۱۲	۹۰	اسماعیل خاوری
۱۱۲	۹۲	محمدعلی خاکی
۱۱۳	۹۲	خاتمی نوری
	۹۵	خاطر اشرفی
ر	۹۵	دکتر پرویز خانلری
	۹۹	خواجه درویش
۱۱۳	۹۹	خواجه علی استرابادی
۱۱۴	۱۰۰	رضا خرائی کجوری
۱۱۵	۱۰۱	خرد نوری
۱۱۶	۱۰۱	خسته مازندرانی
۱۱۷	۱۰۲	خضرشاه
۱۱۹	۱۰۳	محمد خضرائی
۱۲۰	۱۰۴	خضری استرابادی
۱۲۱	۱۰۵	خطیرالدین جرجانی
	۱۰۵	خرم مازندرانی
ز	۱۰۵	خرم مازندرانی
	۱۰۶	خزان نوری
۱۲۲	۱۰۶	محمد رضا خرائلی
۱۲۳	۱۰۷	خلیفه سلطان
۱۲۴	۱۰۸	خورشید مامطری
۱۲۴		زمانا مازندرانی
۱۲۵		علی زمانی شهیرزادی
۱۲۸		سرهنک نصرت‌اله زندی



۱۵۸	شهاب	۱۳۳	محمد زهری
	ص		س
		۱۳۵	ساریان سالار نوری
۱۶۱	صاحب	۱۳۶	سالکی
۱۶۲	صاحب مازندرانی	۱۳۸	سامی هزارجریبی
۱۶۴	میر صبحی	۱۳۹	یحیی سالاریان
۱۶۴	صدقی استرآبادی	۱۴۰	سحاب ساروی
۱۶۵	فتح‌اله صفاری	۱۴۰	سحابی استرآبادی
۱۶۶	صلحی مازندرانی	۱۴۲	سامعا مازندرانی
۱۶۷	صوفی مازندرانی	۱۴۲	سرعت آملی
	ض	۱۴۳	سریری ساروی
		۱۴۴	سعیدالعلما
		۱۴۶	سلیم کاتب استرآبادی
۱۶۹	ضیغم مازندرانی	۱۴۷	سلطان محمد استرآبادی
	ط	۱۴۷	سلطان نوائی
		۱۴۸	سیده بیگم
		۱۴۹	سیری استرآبادی
۱۷۰	طاهری شهاب	۱۴۹	دکتر سنگ
۱۷۵	کاهانی		
۱۷۶	طاهری استرآبادی		ش
۱۷۷	طوفان مازندرانی		
۱۷۸	ابوطالب جرجانی	۱۵۱	شحنه مازندرانی
	ظ	۱۵۳	پرویز مهاجر شجاعی
		۱۵۵	ملاحمد شریف
		۱۵۵	شریفی
۱۷۹	میر ظهیر استرآبادی	۱۵۶	شرف جرجانی
		۱۵۷	شکر میرفندرسکی
		۱۵۷	شمس‌العلما لاریجانی



ع	غ
عارف مازندرانی	۱۷۹ غازی مازندرانی
عازم استرآبادی	۱۸۰ غریبی استرآبادی
عبدالحق استرآبادی	۱۸۰ غوغای استرآبادی
میر عبدالعظیم مرعشی	۱۸۱ غوغای سوادکوهی
عجیب مازندرانی	۱۸۲ غیری استرآبادی
عجیبی گرگانی	۱۸۳ غیاسی استرآبادی
عشرتی استرآبادی	۱۸۳ محمد اسماعیل غافل مازندرانی
عسکر واحدی	۱۸۳
عصمت استرآبادی	۱۸۴ ف
عطارد سوادکوهی	۱۸۵
شیخ محمد صالح علامه حائری	۱۸۵ فارغی استرآبادی
شیخ جلال علامه حائری	۱۸۹ فائض مازندرانی
اسداله عمادی	۱۹۰ جواد فاضل
علی مازندرانی	۱۹۲ فاضل نوری
محمد شفیع علاقه‌بند	۱۹۲ محمد فاطمی
دکتر محمد حسین علی‌آبادی	۱۹۳ فانی
علی استرآبادی	۱۹۵ فخرالدین اسعد گرگانی
علی	۱۹۶ فروغی استرآبادی
علی گل استرآبادی	۱۹۶ محمد فرهمند
ملاعلی نفی	۱۹۷ فزونی استرآبادی
سید اسماعیل عمادی حائری	۱۹۷ فصیحی جرجانی
عنصرالمعالی	۱۹۸ مهدی فرزانه
عیادی استرآبادی	۲۰۰ حسن فصائلی
عیانی استرآبادی	۲۰۱ فطرت نوانی
	۲۲۷ فکرت لاریجانی
	۲۲۸ فکری استرآبادی



۲۵۲	سید محمد علی کاظمی سنگدھی	۲۲۸	فندرسکی
۲۵۴	منوچهر کلبادی	۲۲۸	فہمی استرآبادی
۲۵۵	کامیاب	۲۲۹	علی فیروزہ
۲۵۷	کوکب مازندران	۲۲۹	فائز بابلی
۲۵۷	کوچک شیا دھی		
۲۵۸	کوهساری طبری		ق
۲۵۹	دکتر طاہر کیا		
	گی	۲۴۱	قابوس بن وشمگیر
		۲۳۳	قاضی استرآبادی
		۲۳۳	محمد قاضی
۲۶۱	گلشن	۲۳۴	قادی
۲۶۳	گل باباپور	۲۳۵	قسمتی استرآبادی
۲۶۴	علی گل عمونی	۲۳۶	قوام مازندران
۲۶۵	محمد حسین گلچینی	۲۳۶	قاسم مازندران
	ل	۲۳۷	حسین قدوسی
		۲۳۷	قصاب
		۲۳۸	قاضی یحیی
۲۶۶	قاسم لارین	۲۳۹	سراج الدین قمری
۲۶۸	لامعی کرگانی	۲۴۰	قمری جرجانی
۲۷۱	تقائی استرآبادی	۲۴۱	قمرناز مازندران
	م	۲۴۱	کریمالہ قائمی
		۲۴۲	ایرج قنبری
			ک
۲۷۲	محمد بن حسن آملی طبرستانی		
۲۷۲	میرزا محمد تقی مازندران		
۲۷۳	ملا محمد اثر	۲۴۳	کافر مازندران
۲۷۴	محو	۲۴۴	دکتر نصرت الہ کاسمی
۲۷۵	محو استرآبادی	۲۴۸	کیا افراسیاب چلاوی
۲۷۶	محبت مازندران	۲۴۹	غلامرضا کبیری



۲۹۸	محمد خضرشاه	۲۷۷	محمدحسین منظور
۲۹۸	محمدحسین استرابادی	۲۷۷	محسن استرابادی
۲۹۹	اسماعیل معماثی	۲۷۸	مفتون
۳۰۰	دکتر نصرت‌اله معماثی	۲۷۸	مسکین
۳۰۲	میرسرعت	۲۷۹	محمد ابوطالب جرجانی
۳۰۲	محمدباقر میرداماد	۲۷۹	مخلدی گرگانی
۳۰۴	محمدرضا استرابادی	۲۸۰	مرادی استرابادی
۳۰۵	میرزا محمدخان نوری	۲۸۱	مرزبان رستم
۳۰۵	محمدحسین وفاق	۲۸۱	مسته مرد
۳۰۶	ملا محمد ساروی	۲۸۲	مطیع مازندرانی
۳۰۸	مهدیان	۲۸۴	مظهر استرابادی
۳۰۹	مونس مازندرانی	۲۸۵	حیدرعلی مشیری
۳۱۰	مومن استرابادی	۲۸۶	منشی باشی طبرستانی
۳۱۱	محمد کاظم مداح	۲۸۷	منظر مازندرانی
	ن	۲۸۹	میرهاشمی استرابادی
		۲۸۹	ملا محمد نصیرا
		۲۸۹	مهدی استرابادی
۳۱۲	آقا حسین ناجی	۲۹۰	موقنی استرابادی
۳۱۲	ناظم	۲۹۰	سیدرضا موسوی
۳۱۴	نجیبا	۲۹۱	ملا محمد تقی
۳۱۴	نجما مازندرانی	۲۹۲	مفتون استرابادی
۳۱۵	ندیم هاونظمی	۲۹۲	محمد سعید
۳۱۶	نادر مازندرانی	۲۹۳	محمدعلی مجنون
۳۱۷	نادری مازندرانی	۲۹۴	ملا محمد حسن
۳۱۸	نردی استرابادی	۲۹۵	محمد صالح استرابادی
۳۱۸	ناظری مازندرانی	۲۹۶	مولانا محمد استرابادی
۳۱۹	نازکی مازندرانی	۲۹۷	مشفق استرابادی
۳۱۹	نسیم شاملو	۲۹۷	محمد آملی
۳۲۰	سید نساء ساروی	۲۹۸	محمد مازندرانی



۳۴۱	وحدت هزارجریبی	۳۲۰	نشاطی خان
۳۴۲	والهی استرآبادی	۳۲۳	فتوت نصری
۳۴۳	دکتر محمدحسین وحیدی	۳۲۵	ناصر مازندرانی
۳۴۵	وصالی مازندرانی	۳۲۶	نظام‌الدین استرآبادی
۳۴۶	وفای اشرفی	۳۲۷	نغمه نوری
		۳۲۹	نعیمی
		۳۲۹	نوبری
		۳۲۲	نوائی نوائی
۳۴۷	هادی استرآبادی	۳۳۲	نوری مازندرانی
۳۴۷	هجیم آملی	۳۳۴	نیر علی‌آبادی
۳۶۸	هلالی جغتائی	۳۳۵	نوری استرآبادی
۳۵۱	همدمی	۳۳۵	نیما یوشیج
۳۵۲	یاری استرآبادی		و
۳۵۲	حسن هنرمندی		
		۳۴۵	واهبی استرآبادی

کتابخانه

موسسه تحقیقات